

زبانیات موصوف

حکیم عمر ختام

نیشابوری

مکتب

THE UNIVERSITY OF CHICAGO
LIBRARY

1888

The Quatrains

of

ABOLFAT' H GHIA'TH-E-DIN EBRAHIM

KHAYAM

5241
of

NISHABUR

Published by

TAHRIR IRAN Co.

" KASHANI BROS. "

TEHERAN. LALEZAR - ISTANBUL Sq.

891-551

TEL. { 3-6224
3-6101

Oma

« All rights reserved. »



کتاب
رُباعیات

یحکم ابوالفتح غیاث الدین ابراهیم

خِیام
نیشابوری

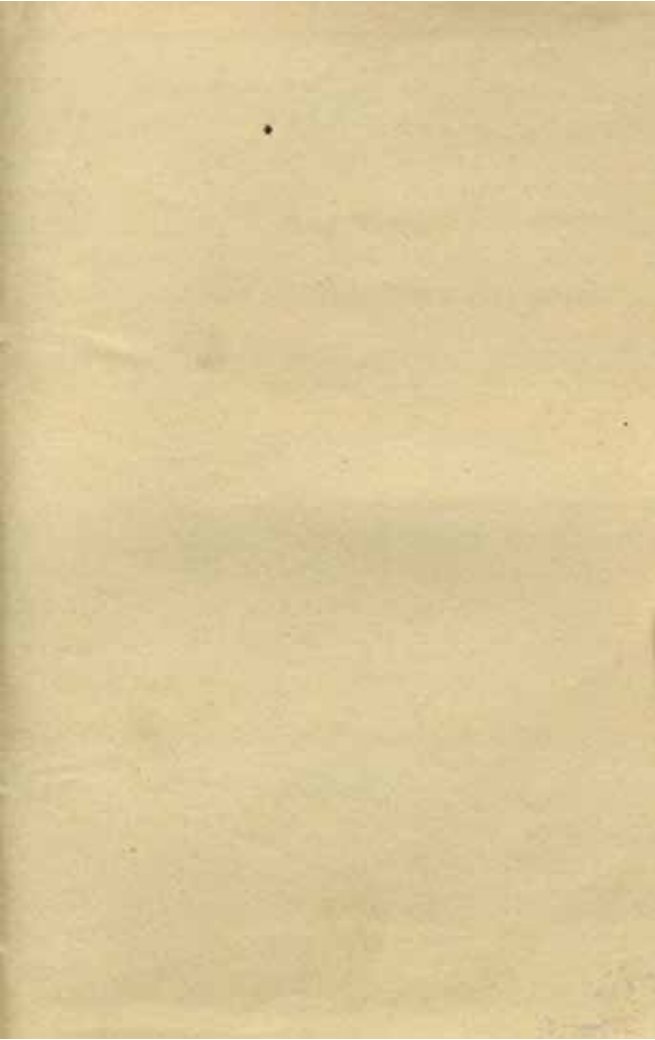
از انتشارات شرکت سهامی تحریر ایران

«برادران کاشانی» تهران - قفس ۶۲۲۴-۲
۶۱-۳

حق طبع و تقلید مخصوص و منحصراًست

شرکت سهامی تحریر ایران





کتاب
رُباعیات

یحیٰی ابوالفتح غیاث الدین ابراهیم

خیام
نیشابوری

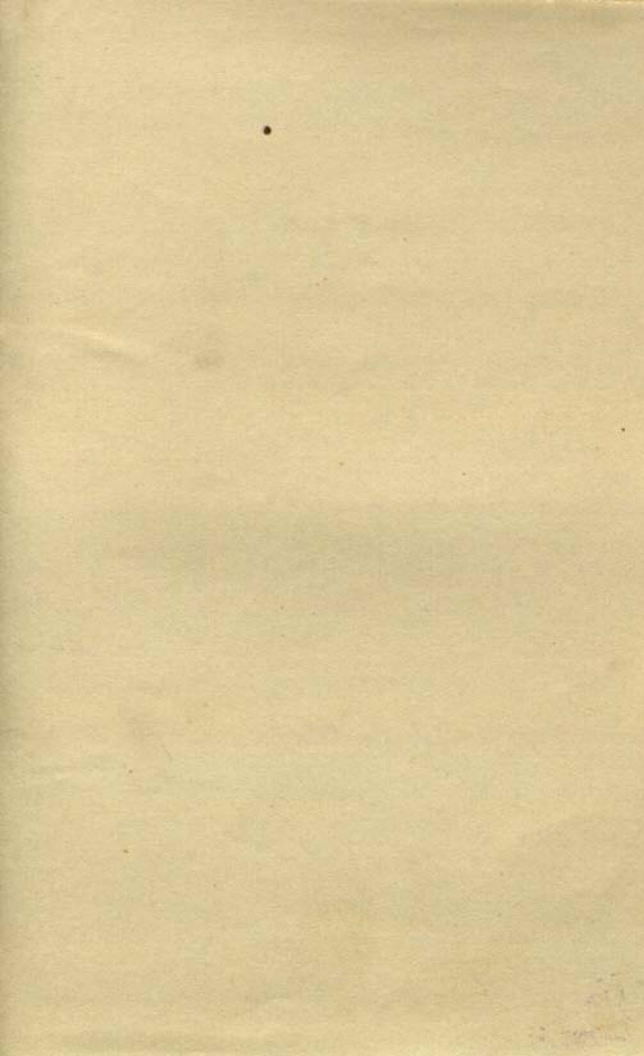
از انتشارات شرکت سهامی تحریر ایران

«برادران کاشانی» تهران - تلفن ۲-۶۲۲۴
۲-۶۱۰۱

حق طبع و تقلید مخصوص و منحصر است

شرکت سهامی تحریر ایران





بنام زیدان پاک

چاپ و انتشار کتاب در هر کشور نشانه بطن فرهنگ آن کشور میباشد که کیفیت کتب و مجلات در یک کشور
 بهر مقدار که باشد بهمان نسبت رشد فکری و ادبیات و بالآخره سطح فرهنگ آن کشور را نشان میدهد. لازم بذکر
 گواید از سطح مرقی فیت که بواسطه بطن فرهنگ در هر ماه چندین میلیون کتاب نسبت بهجیت آن کشور چاپ و منتشر میشود
 وقتی در کشور بای فرهنگ دوست عالم قدم بگذاریم می بینیم اغلب افراد از زن و مرد بزرگ و کوچک در اتوبوس -
 تراموای - ترن زیرزمینی - هواپیما در باغات مشغول خواندن کتاب یا یک مجله هستند هیچ موجهی برای این عادت
 نیست مگر آشنایی بودن بفرهنگ و ادبیات که از کودکی آنها را بخواندن و نوشتن عادت داده اند و بزرگی
 بهترین مونس و رفیق آنها کتاب و مجله میباشد .

کشور باستانی ایران که از جهت داشتن بزرگان علم و ادب از صد سال باخیر و محجوب بزرگان فرهنگ
 دنیا شمار میرود و هزاران اثر از نویسندگان و شعرا و علمای ایران باقیانده که میتوان گفت پایه گذار تمدن و فرهنگ
 فعلی دنیا میباشد متأسفانه در قرون اخیر بواسطه عدم توجه بقدری سطح فرهنگ آن نسبت بهل دنیا پائین رفته که غیر از
 بمقیاس آرد .

وقتی از یک ملت میت میونی فقط صدی ده یا شصت صدی میت بیشتر نتواند بنویسند و بخوانند و آنهم
 با فقر اقتصادی مواجه باشند چنین میشود که چاپ و انتشار کتاب در کشور بدین پایه میرسد که برای چاپ یک
 کتاب فرهنگی دهان کتاب فروشان جهت جزئی منفعت بازمانده و جز آن نفع کوچک کم اهمیت دیگر برای

مذہبات کتاب مصور حکیم عجم

- ۱- مقدمہ فارسی راجع شخصیت عجم بقلم مرحوم صادق ہدایت
 - ۲- مقدمہ فارسی راجع عجم بقلم جناب آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه
 - ۳- انگلیسی . . . بقلم جناب آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه ترجمہ آقای محمد کریم استوار
 - ۴- . . . ادوار و قیصر عبدالشاعر معروف انگلیسی
 - ۵- آلمانی . . . جناب آقای سعید نفیسی ترجمہ جناب آقای دکتر اسکندانی
 - ۶- . . . آقای فریدریش رزین شاعر و نویسنده معروف آلمانی
 - ۷- فرانسیسی . . . جناب آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه
 - ۸- عربی . . . ادیب اتقی نویسنده فاضل عرب
 - ۹- . . . جناب آقای سعید نفیسی ترجمہ محسنہ علمی دارالعلوم العربیہ
 - ۱۰- چند سطر از نقاش بقلم آقای اکبر تجویدی سازنده تابلوهای این کتاب بفارسی - فرانسیسی - انگلیسی
 - ۱۱- مقدمہ ناشر بفارسی و ترجمہ شدہ بزبانهای انگلیسی - فرانسیسی - آلمانی - عربی
- شرکت سهامی تحریر و نشر

نظراً اول این بود که این کتاب بیشتر در بین عارفان توزیع و اگر ممکن شود بنجاح ایران صادر شود از این روی مقدمه رباعیات را ترجمه شاعر انگلیسی فیتز جerald قرار دادیم .

فیتز جerald یکی از شعرای بزرگ قرن نوزدهم است و ترجمه اشعار وی در میان عارفان قبول عامه یافته و شهرت وی هم بیشتر مدیون ترجمه رباعیات ختام میباشد .

رباعیات یکدیگر فیتز جerald با انگلیسی ترجمه و بنظم در آورده روی نظرها تحقیقات و ذوق خود اختیار کرده و متأسفانه برخلاف از اشعار حقیقی ختام که دانشمندان و ادبایی مایل مرحوم ذکا، الملک فردوسی - مرحوم دکتر غنی - مرحوم صادق برایت - جناب آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه - جناب آقای ذبیح الله مجسمه روز - جناب آقای احصام زاده و سایر نویسندگان از ختام دانشمندی پی برده و شعری هم روی آن رباعیات نگاشته است و اگر مایمون استیم متن کتاب را از روی تحقیقات محققان فضیلتی کشور خود انتخاب کنیم اشعار فیتز جerald را فاقد و جای شعر انگلیسی خالی میماند علیند پایه اشعار این کتاب همان اشعار فیتز جerald میباشد و تکیه چهار زبان دیگر را با اشعار انگلیسی تطبیق کردیم .

مقدمه چاپ این کتاب یعنی تهیه تابلوهای مصور از سال ۱۳۲۹ شروع شد تا آنکه چاپ آن در سال ۱۳۳۰ خاتمه پذیرفت .

همسازان و دانشمندانیکه در چاپ این کتاب با همکاری و کمک نموده اند در زیر نظر میگذرد و مورد قدر دانی و سپاسگزاری کارکنان این شرکت میباشد .

برای کسب و تجارت نیابند وقتی دولت و وزارت فرهنگ روی جاتی از نظر نفع اطفال و بستانها
کتاب کلاسیک را چاپ میکند کتابفروشان نگران وضع زندگانی خود میشوند زیرا بیشتر چاپ کتاب در ایران
مربوط به کتب کلاسیک است صدی ۹۵ کتابفروشان از این راه اعاشه میکنند در صورتیکه کتابفروشیهای سایر
ممالک اکثر منفعتی که عایدشان میشود از راه چاپ کتب علمی و ادبی و تاریخی است .

اگر کسی بگوید ربا حیات حکیم عمر خیام مینی اثر یکی از مناصر علمی و ادبی ایران در کشور های دیگر میش از هشتصد
درجه ترجمه و بچاپ رسیده و جمع شماره آنها از صد لیون جلد هم تجاوز می باشد ولی در ایران ایرا نیکه با حسن حکیم
بزرگ خود میالده از حیات نسخ چاپ که جمع چاپ آن از صد هزار تجاوز نکرده است شاید باور نکنند این مثل
برای دانشن علاقه مغرط مل زنده دنیا بفرهنگ کافی است که بتوانیم نسبت به چاپ کتب علمای علم و ادب خود
آن مل حساب غیر قابل تصویری بدست آوریم .

این کتاب که به نظر خوانندگان محترم میرسد از نظر تعداد و دین لک چاپ های ربا حیات خیام که در دنیا
منتشر شده بسیار ناچیز است و نمیتوان با آن ارقام غیر قابل تصور مقایسه کرد ولی سسی شده است که اگر بواسطه
عدم مائل از حیات چاپ آنطوریکه بایستی مانند کتب خوب دنیا چاپ نشده و لا اقل ابتکاری بکار رفته که بتوان
دین مل فرهنگ دوست جانی برای خود باز کند در وی همین اصل خپال سسی و کوشش بکار رفت تا این نسخه
دین لک لک نسخ چاپ شده و ربا حیات خیام در عالم بی نظیر باشد .

قبلاً بایستی علت چاپ ربا حیات حکیم عمر خیام را با ۷۵ ربا می برای خوانندگان محترم توضیح بدسیم .

۵ - ترجمه عربی این رباعیات از کتاب آقامی احمد صافی انجمنی ایرانی الاصل که نه تنها در سره مروی
تجسّیل مشغول بوده و سالها است در سوریه و لبنان زندگانی میکند اقتباس کرده ایم .
آقامی احمد صافی بسان عرب کاملاً مسلط هستند و تصدیق علمای عرب ترجمه های این شاعر از روی کمال فصاحت
سروده شده است .

۶ - چاپخانه بانک ملی که یکی از مؤسسات صنعتی و اقتصادی بانکت میباشد در چاپ کتاب نهایت علاقه را
نشان داده است ، هر کس بچاپ و بخصوص چاپ رنگی در ایران آشنائی داشته باشد خوب تشخیص میدهد چاپ
این کتاب در زیبایی و نفاست بی نظیر میباشد .

در خاتمه این نکته را یاد آور میشویم با آنکه کسی شده است در این کتاب غلط و اشتباه کمتری دیده ولی متأسفانه کتابیکه به پنج
زبان چاپ میشود و آنهم در ایران بدون نقص نمیتوان گفت از محاللات است ولی از مشکلات بزرگ میباشد
و ما نتوانستیم صد در صد نظر خود را تا همین کشیم و غلط و اشتباهی چند در این کتاب پیدا شد که بعد از چاپ بدان برخوردیم
و باز هم از خوانندگان و فضلا و دانشمندان رجسته عذر داریم بهر اشتباهی برخوردند این شرکت را مطلع سازند و البته
نظریاتی داشته باشند در حد و امکان که از نظر فنی انجام آن اشکالی نداشته باشد مضایقه نخواهد شد و از آقایان
کمال تشکر را بزم خواهیم داشت .

چون پس از چاپ این کتاب مشغول تهیه کتاب بزرگی از خیام خواهیم شد که قطع آن میشد از دو برابر
این کتاب بوده و بدو زبان مختلف چاپ خواهد شد تمام تنقیدات و نظریات را سعی میکنیم در این کتاب

۱- آقای اکبر تهرانی که برای تهیه آلبومی این کتاب ذوق و علاقه زیادی نشان داد و که بحق میتوان گفت بیش از آنچه در راه نقاشی و مینا ترا سازی زحمت کشیده اند ذوق و استعداد نشان داده و در مدت نه سال آلبومی این کتاب را بصورت ۷۵ رباعی مصور در آورده اند .

۲- بنزد همنگر قابل آلمانی آقای دایمر ، متخصص شرکت سهامی چاپ که بخت جناب آقای عباس مسودی استخدام شده و بایران آمده اند و تهیه فیلم های رنگی آن که از مراسل بسیار شکل چاپ این کتاب برده و زحمت آن کشیده اند .

۳- جناب آقای اقصای نام داده که کتاب اشعار غنایم چاپ شده و خود را که ۲۵ سال قبل بزبان فرانسه ضمیمه شعر سروده اند و مورد توجه آکاوی مندان قرار گرفته و نشان افتخاری ادبی هم بدین مناسبت بجناب ایشان داده شده و اختیار شرکت گذاشته حتی چند شری هم که از اشعار فیض برالد و کتابشان موجود نبوده قبول زحمت فرموده شعر آورده اند .

۴- جناب آقای غلامعلی تربیت که ۲۵ سال در آلمان بوده و بزبانهای آلمانی و انگلیسی و ادبیات آن دو زبان کاملاً آشنا هستند از روی ۱۱ جلد کتاب آلمانی توانسته ۷۰ شعر فیض برالد را با اشعار آلمانی تطبیق کنند لیکن نشان بشت شعر دیگر را هنوز بدست نیاورده اند و این هم بوقت درید اگر در بشت شعر فیض برالد بزبان آلمانی نشان آنت که رباعیات غنایم نزد هر یک از محل مخصوص اشعار او با بلیقه های مختلف تفسیر و مورد قبول یار و آشنایان واقع شده است .

• چند سطر از نقاش

پیکاه هنرمند از آثار خودش صد و صد راضی نیست و در مرتب و پیشرفت هنرمند
 همین نکته است . و منم - اگر جرات کنم نام هنرمند بروی خود بگذارم - باید اعتراف
 کرد که به وقت از ساخته های خود کاملاً راضی نبودم . معذاکاه اتفاق می افتد
 که بعضی آثار باعث ارضا سازندگان آنها شده و آنان کین و تنگی می خشد و همین نتایج
 جزئی همیشه مشوق هر هنرمندی و او را در مهارت و کار خود بوده است .

نقاشیهای کتاب خیامی که از نظر شما میگذرد تقریباً شامل تمام آثار سه ساله اخیر
 بوده و امروز وقتی آنها را مطالعه میکنم ، با همه نقاشی که بنظر من میرسد ، باز از اینکه توضیح
 حاصل شده و توانسته ام هنر و پرچم باغی خیام شاعر بزرگ ایرانی را مصور نمایم در
 خود احساس یک ضایعیت خوش آیندی میکنم :

کسانیکه از فاصله بعید بین گفتار ما کرده و با خبرند میدانند که تنه و تقویم و نقاشی و
 بالاخره چاپ چنین کتابی در ایران ، با این فقدان وسیله ، چه اندازه

بزرگ تائین کنیم و در حال حاضر ترجمه های ایتالیائی - اردو را - کامل داریم ولی ترجمه های روسی
اسپانیولی - آلمانی - ترکی مانا ضعیف است .

اگر خواننده گان محترم به حیات عزیز بنام را بلا و هشته باشند و در دسترس شرکت بگذارند
خدمتی بفرز بگفت کشور نموده و این خدمت آنان بدون پاداش و تقدیر نخواهد بود .

تهران . شرکت سهامی تحریر ایران

مورخه اقول مرداد ماه ۱۳۳۳

کند بسیار قابل ملاحظه است و بطور اذعان کنم که دیدن نقاشیائی که وی برای کتاب
 رباعیات خیام و همچنین یک کتاب هزار و یکشب ساخته است در وجود آوردن دوست
 نابوی کتاب حاضر بن الهام داده اند و من در این مورد و همواره مرهون جناب آقای
 خان ملک ساسانی که میتوان اذعان کرد که تاریخ ماطق هنرهای ایران میباشد و
 دو کتاب فوق را مدتی در اختیارم گذاشته میباشم. ولی باید گفت که بهترین سبکی که
 برای تصویر نمودن اشعار خیام وجود دارد همان اسلوب میناتور سازی ایرانی بود و آن
 نقاش بزرگ هم این مطلب را بفراست دریافته و تا اندازه که میتواند مراعات سبک را
 کرده و همین علت است که آثار وی دارای معنی و ارزش بیشتری میباشد.

در خاتمه امید دارم این اثر مورد توجه ارباب ذوق واقع شده و بتواند برای
 هنرمندان جوان الهام دهند و استادان و هنرمندان سالخورده نقاشان آرا
 بدیده اغماض نگریسته و بابت کرات در اینهای سلیبی سودمند خود بر بنده منت گذارند.

۱۰ تهران - شهریور ۱۳۲۲ اکبر تجویبی

شکل و متعین بشمار میباشد..... در اینجا من بسم خود، فقط بعنوان کمیت ایرانی، لازم
میدانم از همت و پشتکار جناب آقای سید علی اکبر کاشانی مدیر هنر دوست شرکت سهامی تحریر
ایران که بابت اشکات مادی و معنوی موجود باز آتشا چنین کتابی را وجه نیست خود قرار داد و منتشر کنم.
و نقاشیهای این کتاب سعی شده است تا آنجا که قواعد و مقررات فنی اجازه میدهد
خود را بای حینا مجسم کرده و حتی در بعضی موارد و فرمها و کمپوزیسیونها خدای بیان مطلب شده
است. من تا همه جاسی شده که حتی الامکان شیوه دروشش مینا تو را سازی ایرانی
حفظ گردد؛ زیرا فقط با اتکا و این رویه بوده که امروز میتوانم امیدوار باشم که کتاب حاضر
در بین چند صد جلد کتابی که تاکنون از خیام منتشر شده و باز معامی جداگانه داشته و قابل حفظ
باشد. زیرا منتهای تصویر حقیقی اشعار یک شاعر شرقی و مخصوص ایرانی در قالب هنر ایرانی و
برسیدگی نقاش ایرانی بیشتر امکان پذیر است تا برسیدگی کمیت غربی و باشی و نقاشی غرب البته سایر
کتابهای خیم اغلب برسیدگی هنرمندان بزرگ حضور شده و در میان آنها نیکو من دیده ام آثار او من
و دلاک نقاش خوش قریح و با ذوق فرانسوی که بخوبی توانسته است سفر شرق را درک

کرده است

و اینجا با سخنانم شرح زندگی خیام پر از غم و یاسه نیات گفته ای و گویان را راجع با و مکرر کنیم
چون صفحات این کتاب شیعه و است . اساس کتاب اردوی یکشت با معنی فلسفی قرار گرفته است که بهم
خیام ، همان تنگم و یاسی و آن بزرگ مشهور است و اینجا با و نسبت میدهد . اما چیزی که انکارناپذیر است
این با حیات عجیب فلسفی در حدود ۵۰ و ۶۰ هجری بر زبان فارسی گفته شده .

تاکنون قدیرترین مجرود امیل از با حیات که به خیام منسوب است ، نشانه منطقی « بودولن » اکسفر
میباشد که در سنه ۸۶۵ و شیراز کتابت شده . یعنی سه قرن بعد از خیام و دارای ۱۵۸ رباعی است
ولی همان ایراد سابق کم و بیش به این نحو وارد است . زیرا با حیات یکجا نیز همین مجرود دیده میشود
فقط حواله که نه تنها ترجمه با حیات خیام بوده ، بلکه از روح فیلسوف بزرگ نیز ملمس بوده است
و مجرود خود بعضی با حیات آلوده که نسبت آنها به خیام جایز نیست . قصائد فخر خرد و مصرع کز غلب
شرح حالاتی است که رابع به خیام در کتب قدیم دیده میشود ؛ چون با ذوق و شاعر خودش بهتر با حیات اصلی
خیام را تشخیص داده ، تا خیلیا ترجمه فرانسوی با حیات خیام که او را بنظر یک شاعر صوفی دیده و
معتقد است که خیام عشق و الوهیت را با لباس شراب و ساقی نشان میدهد . چنانکه از همان ترجمه
مطلوبه او شخص با ذوق دیگری مانند رمان خیام حقیقی را شناسنامه است .

قدیرترین کتابی که از خیام اسمی میان آورده و نویسنده آن هم عصر خیام بوده و خودش را

شاید کمتر کتابی در دنیا مانند مجرور ترانه های خیام تحسین شده ، مرصع و مصنوع بوده ، تحریف شده
 بهمان غمخوره ، محکوم گردیده ، صفای شده ، شهرت عمومی و دنیا گیر پیدا کرده و بالاخره نامش ناس ماند .
 اگر چه کتابی که رابع خیام و با حیاتش خفته شده و جمع آوری شود تشکیل کتابخانه بزرگی را خواهد داد .
 ولی کتاب با حیات که با هم خیام معروف است و در دسترس همه میباشد مجموعه ای است که هنوز از پیشادلی
 بزرگ و دست یابی کم و بیش در بر دارد ، اما همه آنها تقریباً بجا بجا منقطع از افکار مختلفه تشکیل میدهند . حالا
 اگر یکی از این نسخه های با حیات را از روی تعریج و رق برنیم و بخوانیم و آن افکار متضاده ، مضمونهای گوناگون
 و به موضوعهای قدیم و جدید بر بخوریم ، بطوریکه اگر یکقرصه سال عمر کرده باشد و روزی دو مرتبه بکیش
 و مسلک و عقیده خود را عرض کرده باشد قادر بقتضای چنین افکاری نخواهد بود . مضمون این با حیات
 روی فلسفه و عقاید مختلف است از قبیل : الهی ، طبیعی ، دهری ، صوفی ، خوشبینی ، بدبینی ، تنگنی ،
 افرونی ، بنگی ، شریعت پرستی ، مادی ، مریاضی ، لامذهبی ، رندی و قلاشی ، خدائی ، و انوری . . .
 آیا ممکن است یکقرصه اینهمه مراحل حالات مختلف را پیورده باشد و بالاخره فیلوف و ریاضی و آن بچشم هم باشد ؟
 پس تکلیف ما در مقابل این آش و دهم چیست ؟ اگر شرح حال خیام و کتب قدما هم بر حوم کنیم همین
 اختلاف نظر بر بخوریم .

این اختلافی است که همیشه در ادب افکار بزرگ روی میدهد ولی اشتباه ضم از آنجا ناشی شد که چنانکه
 خیام شایسته نشد و افسانه های که رابع با و شایع کرده اند این اشکال را در انتخاب با حیات او تولید

آن خیام را در زمره شعرای خراسان نام برده و ترجمه حال او را آورده است .

کتاب دیگری که خیام شاعر را تحت مطالعه آورده " مرصاد العباد " تألیف نجم الدین رازی میباشد که در سده ۶۲۰ - ۶۲۱ تألیف شده . این کتاب وثیقه بزرگی است زیرا نویسنده آن صوفی معتبی بوده و از این لحاظ بقایه خیام بنظر بطران مگریته نسبت فلسفی و دهری و طبیعی با و میدهد و میگوید .

(ص ۱۸) ... که اثره نظر ایمانست و اثره قدم عرفان . فلسفی و دهری و طبایبی ازین دو مقام محرومند و سرشته دلم گشته اند . یکی از فضلا که نزد ما بنیان ب فضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است ، از غایت حیرت و ضلالت این میت را میگوید :

رباعی :

در دایره گامدن و رفتن ماست	آن راز نهایت پیداست
کس می نرزد می درین عالم راست	کین آمدن از کجا و رفتن بجایست

رباعی :

دارنده چه ترکیب طابع آراست	باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست ؟
گزشت آمد این صور چه کجاست ؟	در نیک آمد ، خرابی از بهر چه خواست ؟

(ص ۲۲۷) ... اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات و در زنده کردن بعد از مات

شاکر و یکی از دوستان ارادتمند خیام معرفی میکند و با احتیاط هر چه نامتر اسم او را میبرد
 نظامی عمر خفی مؤلف «چهارمقاله» است. ولی او خیام را در دیف بخمین ذکر میکند
 و اسی از رباعیات او میآورد. کتاب دیگری که مؤلف آن او را دارد و در ابام طغولیت (۵۰۷)
 در مجلس درس خیام مشرف شد. «تاریخ خبیق» و اتمه صوان الحکمة انکارش ابو الحسن یحیی میباش
 که تقریباً در ۵۰۵ تألیف شده. او نیز از خیام چیز منعی بدست نید. فقط عنوان او را میگوید
 که: «کستور، فیلسوف و مجتهد الحقی» نامیده میشود. پدران او همه شیابوری بودند و اند
 علوم و حکمت تالی او معلی بوده ولی شخصاً آدمی خشک. بدخلق و کم حوصله بوده. چند کتاب از آثار
 او ذکر میکند فقط معلوم میشود که خیام معاد و بر رباعیات نجوم و طب و لغت و فقه و تاریخ نیز دست داشته
 و معروف بوده است. ولی در آنجا هم اسی از اشعار خیام نیاید که یا ترا نامی خیام در زمان حیاتش
 بواسطه تعصب مردم مخفی بوده و تدوین نشده و تنها این یک نسخه از دوستان همگام و صمیمی او شریف شده
 و یا در حاشیه پنجم و کتب اشخاص با ذوق بطور قلم انداز چند بابی از او ضبط شده. و پس از مرگش منتشر کرده
 که واقعاً لازم نباشد و گمراهی در پیش گرفته است. اند و بعد با اضافات مقلدین و دشمنان او جمع آوری شده
 اند و کلاس رباعیات او را در کتاب «مرصع العباد» غایبیم دید.

اولین کتابی که در آن از خیام شاعر گشتگو میشود کتاب «خرید الفصیح» تألیف عماد الدین کاتب
 اصفهانی بزبان عربی است که در ۵۷۲ مینوی قریب ۵۰ سال بعد از مرگ خیام نوشته شده و مؤلف

میانه و انتقاد مؤلف « مرصاد العباد » به آسانیزه و اردو است . پس در اصل این سیزده رباعی
 و در رباعی « مرصاد العباد » که یکی از آنها در جرد و تکرار شده و افزه ۱۰ تا یکی باقی میماند و ضمناً معلوم شود
 که گوینده آنرا یک غنچه مستقل و طرز فکر و اسلوب معین داشته . و نشان میدهد که با فلیسوفی مادی
 و طبیعی سروکار داریم . ازین رو با کمال اطمینان میتوانیم این رباعیات چهارده گانه را از خود شاعر
 بدانیم و آنرا اقلید و محکم شناسائی رباعیات دیگر خیام قرار بدیم .

از این قرار چهارده رباعی که برگزیده اساسی این کتاب خواهد بود . و در اینصورت هر رباعی که
 یکت عهد و یکتا بشکوک و صوفی مشرب داشت نسبت آن بنیام جایز نیست . ولی شعل دیگری که
 باید محل بشود اینست که میگویند خیام به اقصای سن چندین بار افکار و مضامینش محض شده و در
 ابته الا بالی و شکر انوار و کافرو مرتد برود و آخر عمر سعادت رفتن او شده و رایجی بوسی خدا پیدا
 کرده و شبی روی منابی مشغول بوده که گری بوده : ناگاه با دشمنی و زیدین میگردد و کوزه شراب
 روی زمین مینهد و میگوید : آنوقت خیام برآشفته بخدا میگویی :

ای ربی می تراشستی ربی . بر من در میش را چه هستی ربی !
 من می خورم و تو میکنی بدستی . غالم بدین گرفتو هستی ربی ؟
 خدا او را غضب میکند . فردا صورت خیام بپا میشود و ختام دوباره میگویی :
 ناکرده گناه جهان کیست بگو . آنکس که گناه کرده و چون نیست بگو !

از این قبل افغانه و در باره خنیاام زیاده است که قابل ذکر نیست . و اگر جمیع آنها جمع آمدی شود
کتاب مفصلی خواهد شد . فقط چیزی که مهم است باین نکته بخوریم که تاثیر فکر عالی خنیاام در یک محیط
پست و متغلب خرافات پرست چه بوده . و ما را در شناسائی او بهتر راهنمایی میکند . زیرا افغانه
عوام و متصرفین و مشغله ای در بدست و چهارم که با وجود کرده اند از زمان خیلی قدیم شروع شده .
و همین علت نمودن زیادهای او را با افکار متضاد پرست میدهند که کسیکه منافع خود را از افکار خنیاام
و خطر میدیده اند تا چه اندازه در خراب کردن فکر او کوشیده اند .

ولی ما از روی ربا حیات خود خنیاام نشان خواهیم داد که فکر و مسلک او تقریباً همیشه یکپور بوده
و از جوانی تا پیری شاعر پر و یک فلسفه معین و مشخص بوده و در افکار او کمترین ترزلزل رخ نداده .
و کمترین فکر نداشت و پشیمانی یا توبه از خاطرش گذشته است .

در جوانی شاعر با تعجب از خودش میبرد که چهره پر از ازل برای چه او را درست کرده . هر سوال
آنگاه طبیعی که فکر عمیقی را برساند مخصوص خنیاام است :

هر چند که رنگ و روی زیباست مرد / چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرد
معلوم نشد که در طبع بخاند خاک / نقاش ازل چه آراء است مرد
از ابتدای جوانی زندگی را تلخ و ناگوار میدید و در ادوی و دوی خود را در شراب تلخ میجوشت ؛
مردی که نسبت جوانی مرگ است / می نوشتم از آنکه ما مرانی من است ؛

من به کلمه تو به مکافات دی! پس فسخ میان من و تو چیست؟ بگو.

خدا بهم اورامی بخشد و درویش و خشیند بگیرد، و قلبش روشن شود، بعد میگوید: «خدا مرا بسوی خودت بخوان! آنوقت مرغ روح از بدنش پرواز میکند!

این حکایت معجز آسای ضحاک بدتر از قشاشای نجم الدین از می مقام خیام توین میکند.

افسانه بچکانه ای است که از روی ناشیکری بهم باقی اند. آیا می توانیم بگویم گویند که آن چهارده

رباعی حکم فلسفی که با هزار زخم زبان و شمشیر خنجر آینه نشین و بنا و فیاض را دست

انداخته، و آخر عمر انکس میریزد و از همان خدائی که محکوم کرده بزبان لغات آخوندی استناد

میطلبد؟ شاید خنجر از پیران و دوستان شاعر برای نگه داری این گنج گرانها، این حکایت را

ساخته تا اگر کسی بر احیای تنه او برخیزد و بنظر عضو و نجاشین بگویند که آن نگاه کند و برایش آفرینش

بخوابد!

افسانه دیگری شرت دارد که بعد از مرگ خیام مادرش دایم برای او از دکانه خدا طلب

آفرینش میکرد و هجره و لاله می نمود، روح خیام در خواب با او ظاهر میشد و این رباعی را میگوید:

ای سوخته سوخته سوختنی، ای آتش دوزخ از تو آفرودختنی!

ناکی کوئی که بر غم رحمت کن، حق را تو کجا بر رحمت آموختنی!

باید اقرار کرد که طبع خیام در آن دنیا خیلی پس رفت که این رباعی آخوندی مزخرف را بگوید.

و بدینی که ظاهر اخوش بینی نظر میاید اتخاذ میکند .

بطور خلاصه ، این تانای چهار مصرع می کم حجم و پرمی کرده تانی از آنها هم برای ما باقی میماند .
باز هم میتوانستیم بفهمیم که گوینده این باحیات در مقابل مسائل فیم فلسفی چه رویه ای را پیش گرفته و میتوانستیم
طرز فکر او را بدست بیاوریم . لهند از روی میزان فوق ، میتوانیم ربا حیاتی که منسوب بخاتم است
از میان برج و مرج ربا حیات دیگران بیرون بیاوریم . ولی آیا اینجا آسان است ؟

مستشرق روسی ژوکوفسکی ، مطابق صورتی که تهیه کرده در میان ربا حیاتی که بخاتم منسوب است
۸۲ رباعی " گردنده " پیدا کرده . یعنی ربا حیاتی که بشعرای دیگر نیز نسبت داده شده ؛ بعد از
این عدد به صدر رسیده . ولی باین صورت هم نمیتواند اعتماد کرد ، زیرا مستشرق مذکور صورت
خود را بر طبق قول (اغلب اشتباه) تذکره نویسان مرتب کرده که نه تنها نسبت ربا حیات دیگران را
از خیام سب کرده اند بلکه اغلب ربا حیات خیام را هم بدیگران نسبت داده اند . از طرف دیگر سلاطین
طبع ، شیوائی کلام ، فکر روشن سرشار و فلسفه موشکاف که از خیام سراغ داریم با اجازه میدهند که بگویند
کنیم میث از آنچه از ربا حیات حقیقی او که در دست است ، خیام شعر سروده که از بین برده اند و آنهایی که
مانده برود را یام تغییرات فنی و اختلافات بشمار پیدا کرده و روی گردانیده .

علاوه بر بی مبالائی و اشتباهات استنساخ کنندگان و تغییر دادن کلمات خیام که هر کسی پس از خودش
در آنها تصرف و دستکاری کرده ، تغییرات عمدی که بدست اشخاص مذهبی و صوفی شده نیز در بعضی از رباعیات

چشم کنید. اگر چه تلخ است خوش است. تلخ نیست. چرا که زنده گانی من است!

درین باغی افروسس رفتن جوانی را میخورد!

افسوس که نامه جوانی می شد! دان ناز و بهار زنده گانی می شد!

حالی که در انام جوانی گفتند! معلوم نشد او که کی آمد. کی شد!

شاعر بادست لرزان موسی سفید قصد باد می کند. اگر او معتقد بزندگی بهتری و دنیای دیگری!

البته اظهار دلت سیکر و تاتقیه می شنود و نوشانی خود را بجهان دیگر محول بکند. این رباعی کاظمی است

یکت فیلسوف مادی را نشان میدهد که در آخرین قایق زندگی سایه مرگ را کن ر خود می بیند و میخواهد

بخودش تسلیم بدد ولی نه با افسانه های مذهبی. و تسلیم خود را در جام شراب تنجو میکند!

من! امن نه در تو به طبعی خواهم کرد. با موسی سپید. قصد می خواهم کرد!

پیمای حسرت من به هفتاد رسید. این دم کنم نشاط کی خواهم کرد!

اگر دست وقت کمینم خواهم دید که طرز فکر. ساختمان زبان و فلسفه گوینده این چهار رباعی که

در مراحل مختلف زندگی گفته شده یکی است. پس میتوانیم بطور صحیح بگویم که خیام از سن شباب تا موقع مرگ

مادی. برین مذهب بوده (و یا فقط در باقیاتش اینطور بینوده). و یکت سخن تراژیک دارد که بفر

از گویند و همان با حیات چهارده گانه سابق کس دیگری نمیتواند گفته باشد. و قیادت او بی فلسفی و بطور

فنی تغییر نکرده است. فقط در آخر عمر با یکت جبر باس آلودی حوادث تغییر نا پذیر و هراسناک می شود.

«مونس الاحرار» باشد بدست نیامده، یک حکم قطعی درباره ترانه های اصلی خیام دشوار است،
 بعلاوه شعرائی پیدا شده اند که رباعیات خود را موافق مزاج و شرب خیام ساخته اند و سعی کرده اند
 که از او تقلید بکنند. ولی سلاست کلام آنها هر قدر هم کامل باشد اگر مضمون یک رباعی مخالف
 سلیقه و عقیده خیام بر یسینیم با کمال جرئت میتوانیم نسبت آنرا از خیام سلب کنیم. زیرا ترانه های
 خیام با وضوح و سلاست کامل و بیان ساده گفته شده؛ در استعاره و گوشه کنایه خیلی شدید و بی
 پرواست. از این مطالب میشود نتیجه گرفت که هر فکر ضعیف که در یک قالب تکلف و غیر مظم دیده
 شود از خیام نخواهد بود. مشرب مخصوص خیام، مسلک فلسفی، عقاید و طرز بیان آزاد و شیرین و روشن
 او اینها صفاتی است که میتواند معیار مسئله فوق بشود.

ما محتاجان این ترانه را با اسم همان خیام منجم و ریاضی دان ذکر میکنیم، چون مدعی دیگری پیدا نکردیم.
 تا به یسینیم این اشعار مربوط به همان خیام منجم و عالم است و یا خیام دیگری گفته. برای اینکار باید دید
 طرز فکر و فلسفه او چه بوده است.

مشاهده میشود مثلاً :

شادی بطلب که حاصل عسر و می است .

تقریباً در سرخ نوشته " شادی بطلب " در صورتی که ساختمان شعر و موضوعش خلاف آنرا نشان میدهد . یک دلیل دیگر : اظهار ضد صوفی و ضد مذهبی خیام نیز همین است که رباعیات او مشوش و آلوده به رباعیات دیگران شده . علاوه برین هر آن خدی که شراب خورده و یکت رباعی دین زمین گفته از ترس کفیر آنرا بنحیث نیست داده . لهذا رباعیاتی که اغلب هم از شاعران بزرگی و مشهور بزرگی میزند بدون یکت جنبه فلسفی یا کت زنده و یا ناشی از اظهار نچته و افیونی است و سخانی که دارای معانی و مجازی است و درست است میشود با کمال الطبعان دور بریزیم . مثلاً آیا جای تعجب نیست که مجموع معمولی رباعیات خیام باین رباعی برنجوریم :

ای آنکه گزیده و تو دین زرقشت . اسلام نکند و تمام از پس و پشت !

ناکی نوشی داده و مینی رخ خوب ! بجایی نبشین غم که خواهند کشت .

این رباعی تنهید آید زیرا در زمان زنده گانی خیام کت شده و با دود و هوس قصد کرده اند آجای تردید است . چون ساختمان رباعی جدید تر از زمان خیام بنظر میآید . ولی در هر صورت تضاد کتیده و در باره خیام و درجه اختلاف تراشده ای او را با رباعیات دیگران نشان میدهد .

بر حال . نا دقتی که یکت نشود خطی که از حیث زمان و سندی تقریباً مثل رباعیات سیزده گانه است .

نیشود با خیام بنحید و خیام در سبک خودش از اغلب آنها جلو افتاده . قیافه متین خیام اورا پیش از همه
چیز یک فیلسوف و شاعر بزرگ به روش لاکر س ، اسپینوزا ، گوتیه ، شکسپیر و شوپن آور
معرفی میکند .

الکون برای اینکه طرز فکر و فلسفه گوینده را با حیات را پیدا کنیم و بشناسیم تا گزیریم که افکار و فلسفه او را
چنانکه از با حیاتش متفاد میشود بیرون بیاوریم ، زیرا جز این وسیله دیگری در دسترس ما نیست و زندگی
داخلی و خارجی او ، اشخاصیکه با آنها رابطه داشته ، محیط و طرز زندگی ، تأثیر موروثی ، فلسفه ای
که تشبیه میکرده و تربیت علمی و فلسفی او با محمول است .

اگر چه یکشت آثار علمی ، فلسفی و ادبی از خیام بیا و کار مانده ولی هیچکدام از آنها نمیتواند ما را در این باب
راهنمایی بکند . چون تنها با حیات افکار انسانی و فحشای قلب خیام را ظاهر می سازد . در صورتیکه کتابهایی
که به مقتضای وقت و محیط یا بدستور دیگران نوشته شده حتی بوی تلقی و نظایر از آنها است تمام میشود و کلاماً
فلسفه او را آشکار نمیکند .

به اولین فکرمی که در با حیات خیام بر میخوریم این است که گوینده با نهایت جرئت و بدون پروا
با منطق بی رحم خودش هیچ سستی ، هیچ یک از بدبختیهای معاصرین و فلسفه و ستوری و مذهبی آنها را
قبول ندارد . و تمام ادعاها و گفته های آنها پشت پا میزند . در کتاب " اخبار العلماء باخبار الحکما " که
در سنه ۷۴۷ء تألیف شده راجع به اشعار خیام اینطور مینویسد :

خیام فیلسوف

فلسفه خیام بهر وقت نامذکی خود را از دست نخواهد داد . چون این ترانه های در ظاهر کوچک لی
بر مقرر مقام مسائل مهم و تاریک فلسفی که در ادوار مختلف انسان را سرگردان کرده و افکاری که جز با او
تحقیل شده و اسرارهای که برایش لایحل مانده مطرح میکنند . خیام ترجمان این شکوه های روحی شده : فریادها
او انعکاس درد ، اضطرابها ، ترسها ، امیدها و یاسهای میلیونها نسل بشر است که پی و پی قراآنها را
ضدایب داده است . خیام سعی میکند در ترانه های خودش باز زبان بسبک غریبی بجه این مشکلات
مقتاد و محمولات را آشکارا و بی پرده حل بکند . او زیر خنده های صهبانی در غش آور مسائل دینی و فلسفی را
بیان میکند . بعد راه حل محسوس عقلی برایش میجوید .

بطور مختصر ترانه های خیام آینه ای است که هر کس در لای قیده و لایالی بهم باشد یکتنگه از افکار یکت
مست از یاسهای خود را در آن می بیند و تکان میخورد . ازین با معنایات یکت نه سب فلسفی مستعد میشود که
امروزه طرف توجه علمای طبیعی است و شراب گس و تلخ مزه خیام هر چه کند ترم میشود و بر گیرند کیش میافزاید
بین جت ترانه های او در هر جای دنیا و در محیط های گوناگون و بین نژاد های مختلف طرف توجه شده
هر که ام از افکار خیام را با جانها میخواند و ترم و شعرا و فلاسفه بزرگ پیدا کرد . ولی در بعضی جاها چنانکه از آنها را

هم مرکز و زندگی را بطرز مثبت از روی منطق و محسوسات و مشاهدات و تجربیات علمی مادی زندگی من
بناید. این روفاشاهی بی طرف حوادث و بر می شود.

خیام مانند اغلب علمای آلمان به قلب و احساسات خودش گفتگو میکند. بلکه مانند یک دانشمند
بنام معنی آنچه که در طبیعت مشاهدات و منطق خود بدست میآورد و میگوید معلوم است امروزه اگر کسی بطلان
افسانه های مذهبی را ثابت بناید چندان کار صنی نگردد است زیرا از روی علوم خود بخود باطل
شده است. ولی اگر زمان و محیط متعصب خیام را در نظر میآوریم بی اندازه مقام او را بالا میبرد.
اگر چه خیام در کتابهای علمی و فلسفی خودش که بنابر دستور و خواهش بزرگان زمان خود نوشته
بوده گمان و تقیید از دست نداده و غالباً از جنبه بی طرف خود میگوید. ولی در فصل نخست ای او میگوید
مطلب علمی که از دستش برده اند و گفته اند «نور و زامه» «ص ۷۰» میگوید: «بفرمان بزرگوار
حاکم عالم دیگر کون گشت. و چیزی نماند نوچیده آمد. مانند انگشت در غور عالم و گریختش بود.» آیا از
جدا آخر فرمول معروف ADAPTATION DU MILIEU استنباط نمیشود؟ زیرا او متکرر است که خدا
سجودات را جدا جدا خلق کرده و مقتداست که آنها بفرمان خود گردش عالم با محیط توافق پیدا کرده اند.
این قاصده علمی که در او پادشاه انداخت آیا خیام در ۸۰۰ سال پیش بفرست دیاقه و حدس زده است
و همین کتاب (ص ۱۳) نوشته: «وایز و تعالی آفتاب را از نور بیا فرید و آسانا و زمینها را بدو پدید
داد.» پس این نشان میدهد که علاوه بر فیلسوف و شاعر ما یک نفر عالم طبیعی سروکار داریم.

... باطن آن اشعار برای شریعت مارهای گزنده و سلسله زنجیرهای ضلال بود . و دو تیکه مردم او را
 در دین خود تزیین کردند و کمون خاطر او را ظاهر ساختند ، از کشته شدن ترسید و خان زبان قلم
 خود را باز کشید و بزیارت حج رفت . . . و اسرار ما پاک اظهار نمود . . . و او را اشعار مشهوری
 است که خفایای قلب او در زیر پرده های آن ظاهر میگردد و که در دست باطن او جوهر قصدش را تیرگی میدهد
 پس خیام باید یک اندیشه خاص و سلیقه فلسفی مخصوصی را به کائنات داشته باشد . حال به پیغم
 طرز فکر او چه بوده ؛ برای خواننده شکلی باقی نماند که گویند و با حیات تمام مسائل دینی را با منظر مگر بسته
 و از روی تحقیر به علماء و فقهای که از آنچه خودشان نمیدانند دم میزنند حمل میکند . این شورش روح
 آریایی را بر ضد اعتقادات سامی نشان میدهد و با انتقام خیام از محیط پست و متعصبی بوده که از انکار مردان
 بیزار بوده . واضح است فیلسوفی مانند خیام که فکر آزاد و خردمندین داشته نمیتوانست که کوران زیر بار
 احکام قعبدی ، جعلی ، جبری و بی منطق فقهای زمان خودش برود و به افسانه های پوسیده و دانه ها
 خرگبری آنها ایمان بیاورد .

زیرا دین عبارت از مجموع احکام حیرتی و تکلیفاتی که اطاعت آن بی چون و چرا بر همه واجب است
 و در مبادی آن فزادای شک و شبهه نمیشود بخود راه داد . و یک دسته تگابان از آن احکام استفاده
 کرده مردم عوام را اسباب دست خودشان مینمایند . ولی خیام همه این مسائل واجب الزامیه مذبی را
 بالحن منخر آمیز و بی اعتقاد ملتی کرده و خواسته منفردا از روی عمل و عمل بی به معلول برود . و مسائل

آمدن تو اندرین عالم چیست؟ آمد کسی پدید و ناپید شد (۱۴۱)

حال بهینیم و مقابل نفی و انکار مغرور آردی که از عقاید فساد و صفا میکند خوش نیز اوستی برای مسائل
و ادراک طبیعی پیدا کرد و از قیاسات و تحقیقات خودش خجاست باین مطلب بر سر خود که فهم بشر محدود است
از کجای آیم و بجا میرویم؟ کسی نمیداند. و آشنائی که صورت حق بیجا نبخورد و بگیرد و در اطراف این قضایا
بحث مینماید جز با دو سرائی کاری نمیکند: خودشان و دیگران را کولی میزنند. بیچکس و اسرار ازل و ابد
نبرد و فساد و پادشاهی است و اسرار نیست و اگر است و زندگی مانا شری ندارد. مثلاً جهان چه محدث
و چه قدیم باشد آیا به چه دردمان خواهد خورد؟

چون من رفتم. جهان چه محدث چه قدیم. (۱۴۲)

نالی ز حدیث پنج و چارای ساقی؟

با چه که وقت خودمان را سر بحث پنج حواس و چهار عنصر گذرانیم؟ پس به امید و هراس و نوم و نوم
چون وقت خودمان را تلف نکنیم. آنچه که گفته اند و بهم باورند افسانه محض میباشد. معنای کائنات
نه بر سبب علم و نه بر ستیاری دین بر کز متل نخواهد شد و هیچ حقیقی تر سبب و ایم. در راه این پرسشی
که روش زندگی میکنیم نه سعادت و نه شرفی. گذشته و آینده و عدم است و مابین و نیستی
که سرحد و دنیا است و می داند که زند و ایم و ایم! استغاد و کنیم و در استغاد و شتاب بگیریم. بتیغه
خیام کنار کثرت دای سبز و خرم، پر تو متاب که در جام شراب از خوانی هزاران سایه منکس میکند.

ولی در ترانه های خودش خیام این کلمات و تعبیر را کنار گذاشته . زیرا درین ترانه ها که زخم رگها او بوده هیچ چیز بارگرم خورده اصول و قوانین محیط خودش نپسندیده ، بلکه برعکس اندر وی منطق همه مسخره های افکار آنان را بیرون می آورد . جنگ خیام با خرافات و موهومات محیط خودش در سرتاسر ترانه های او آشکار است و تمام زهر خنده های او شامل حال زناد و قضا و السیون میشود و بقدری با استادی و زبردستی و ماغ آنها را میماند که نظیرش دیده نشده . خیام همه مسائل ماورا مرگ را با لحن متعز آمیز و مشکوک و بطور نقل قول با "گویند" شروع میکند :

گویند : "بهشت و حور صحن خواهد بود . . . (۸۸)

گویند مرا : "بهشت با حور خوش است . . . (۹۰)

گویند مرا که : "دوزخی باشد مست . . . (۸۷)

در زمانیکه انسان را آینه جمال الهی و مقصود آفرینش تصور میکردند و همه افسانه های بشر دور او دست شده بود که ستاره های آسمان برای نشان دادن سر نوشت او خلق شده و زمین و زمان و بهشت و دوزخ برای خاطر او برپا شده و انسان و نیای کبیر و نمون و نماینده جهان مبین بوده چنانکه بابا افضل میگوید :

افلاک و عناصر و نبات و حیوان
عکس ز وجود روشن کامل ماست .

خیام با منطق مادی و علمی خودش انسان را جام جم نمیداند . پیدایش و مرگ او را همانقدر بی اهمیت میداند که وجود و مرگ یک گل :

افکاک که جز عنصم قرضیند و کر... (۲۸)

و فرزند نامه (ص ۹) بطور متل نقل میزند: "چنین گفته اند که هر نیکبختی که از نامبر کتب
سپاره بر زمین آید بتدریج اداست باری تعالی، و بهشتی پیوندد، بدین اواندیشی کند: "نظامی عروضی و نثری طایفی
که از خیام می آید و میگوید که حکماء از خیام درخواست میکنند که چگونگی بکند همو برای شمار مناسب است
بانه و خیام از روی علم برینو... چگونگی صحیح میکند بعد میافزاید: "اگر چه حکم
بجز الحق عمر دیدیم، اندویدم او را و احکام نجوم هیچ اعتقادی...
در باجمی دیگر گفت پیدایش را و تحت تاثیر چهار عنصر و هفت سیاره دانست:

ای آنکه نسبت به چهار و هفتی
و هفت سیاره و ایم انداختی (۲۹)
چنانکه سابق گفته شد بدینی خیام از جن جوایش وجود داشته (فره ۱۶) و این بدینی به وقت گریبان آرد
و الگرمود، یکی از اختصاصات علم خیام است که پیوسته با علم و اندوه فیزی و درک آفتاب است و در همان حال
که دعوت به خوشی و شادی بنماید لذت خوشی و گوگیر میکند. زیرا همین دم با هزاران نکت و اشار و تحلیل درک
کنن، قبرستان فیزی خبی قوی تر از بمل کین و پیش جلوه انسان مجسم میشود و آن خوشی یکدم را ازین سیر...
طبیعت بی اعتنا و هفت کار خود را انجام میدهد. یکت وایه خود را و بر آن است که احوال خود را میسر و راند
و بعد با خوشی خوشی میسبیه و دمارس را و میکند. کاش هرگز دنیا نیابدیم، حال که آیدیم، هر چه زودتر برویم
خوشبخت تر نخواهیم بود.

آهنک و نواز چنگ ، ساقیان ماهر و ، کلهای نوشکفته . یگانہ حقیقت زندگی است که مانند
 کابوس هولناکی میگذرد . امروز را خوش باشیم ، فردا را کسی ندیده . این تنها آرزوی زندگی است .
 حالی خوش باش ز آنکه مقصود اینست . (۱۳۴)

در مقابل حقایق محسوس و مادی یک حقیقت بزرگتر را خیمای مقصد است . و آن وجود شری و بی
 است که بر خیر و خوشی میچربد . گویا فکر جبری خیمای بیشتر در اثر علم نجوم و فلسفه مادی او پیدا شده . شاید
 تربیت علمی او روی نشو و نماهای فلسفیش کاملاً آشکار است . بقیه خیمای طبیعت کور و کرگرددش خود را
 مداومت میدهد . آسمان تپی است و بفریاد کسی نمیرسد :

با چرخ من حواله کا نذر ره عقل ، چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است ؛ (۳۴)

چرخ نمیتوان ولی اراده است . اگر قدرت داشت خودش را از گردش باز میداشت :

دگر گردش خود اگر مرادست بدی . خود را بر نادمی ز سرگردانی . (۳۳)

بر طبق عقاید نجومی آن زمان خیمای چرخ را محکوم میکنند و احساس سخت قوانین تغییرناپذیر اجرام فلکی را که در
 حرکت هستند محتمل نمیدانند . و این در نتیجه مطالعه دقیق ستاره ها و قوانین منظم آنهاست که زندگی ما را تحت
 تاثیر قوانین خشن گردش افلاک دانسته ، ولی به قضا و قدر مذہبی اعتقاد نداشته زیرا که بر حدی سر نوشت
 شورش میکنند و از این لحاظ بدینی را دو تولید میشود . شکایت او اغلب از گردش چرخ و افلاک است
 از خدا . و بالاخره خیمای مقصد میشود که بعد از کواکب بخش مستند و کواکب سعد وجود ندارد :

مثل شعری دیگر مثلاً از فکر کردن مشغول ماندن بول نمی ماند . در ادوکت و فلسفی و نظری است
که به اساس آفسیش میفرستد . این شورش در قیوم مشاهدات و فلسفه و دناک او پیدا شده . بدینی از
بالاخره مغربه فلسفه و هری شده . اراد و محر . حرکت و هر چیز بنظرش پیوسته آمده .

ای بخیران جسم مجسم هیچ است . دین طارم نه سپهر ارقم هیچ است (۱۱۱)
بنظر میآید که شون آور از فلسفه بر مبنی خودش همین قیوم ختام میرسد : " برای یکبار به جای برسد
که اراد و خود را متنی بکند . دنیایی که بنظر ما آتد حقیقی میآید . با تمام نورش به ! و کلکشا بنای طبیعت
بج "

خیام از مردم زمانه بری و نیز از بود و . اخلاق ، افکار و عادات آنها را باز غم زبانه می تنه محکوم
میکنند و بهر چه تحقیقات جامع را نپذیرفته است . از اشعار عربی و بعضی از کتبهای او این کسیند و بخش
خیام برای مردمان ایلی اعتمادی به آمان بخوبی دیده میشود . و متد و جبر و متقابلش میگوید :
" ما شاهد بودیم که اهل علم از این قدر و بسته که در شان کم و در بخش بسیار بود و منکر گردیدند . و این
عدا انگشت شمار نیز مدعی زندگی و شوار خود بحثان را صرف تحقیقات الکشافات علمی نمودند . ولی
اغلب دانشمندان حاضر را به باطل میفرستند و از حد تزویر و ظاهر سازی تجاوز نمیکند ، و آن مقدار
معرفی که دارند برای اغراض پست مادی بکار میبرند ، و اگر شخصی طالب حق و ایثار کند و صدق
و سامی در و باطل و ترک تزویر مینماید استند ، و احتیاط میکند . گو یا هر زمان اشخاص در و

نآمدگان اگر بداند که ما ، از دهر چه می‌کشیم ، نایند و گر ، (۲۸)

خرم دل آنکه زین جهان زود برفت . و آسوده کسیکه خود نزارد و آید . (۲۳)

این آرزوی غیبی که خیام در ترانه‌های خود تکرار میکند آیا با نیروانه بودا شباهت ندارد؟ و فلسفه بودا دنیا عبارتست از مجموع حوادث بهم پیوسته که تغییرات دنیای ظاهری و مقابل آن یک ابر ، یک انکاس و یا یک خواب پر از تصویرهای خیالی است ؛ احوال جهان و اصل این عسر که هست .

خوابی و خیالی و فریبی و دومی است . (۱۹۰)

اغلب شعرای ایران بدین بوده اند ولی بدینی آنها و ابستگی مستقیم با حش ثنوت تند و ناکام آنان دارد . در صورتیکه دزد و خیام یک جنبه‌ی عالی و فلسفی دارد و ما برویان راتنها وسیله‌ی تکمیل عیش و تفریحین مجالس خودش میداند و اغلب اهمیت شراب بر زن غلبه میکند . وجود زن و ساقی مینوح سرچشمه‌ی کیف و لذت بدینی و زیبایی بستند بچکدام را بر سرش نمیرساند و مقام جداگانه‌ای ندارند . از جمله این چیزهای خوب و خوش نایک لذت آنی بجست . ازین لحاظ خیام یکفر پرستنده و طرفدار زیبایی بوده و با ذوق بدیعیات خودش چیزهای خوش گوار ، خوش آبگوشت و خوش منظر را انتخاب میکرده . یک فصل از کتاب "نوروز نامه" درباره‌ی صورت نیکو نوشته و اینطور تمام میشود : " و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد . " پس خیام از پیش آمد های ناگوار زندگی شخصی خوش

تاثير حسن چون ميشتر روی سياست و مشغور بود بعد از رفتن از بين رفت . ولی غننه مادی خيام که پايه
روی عقل و منطق بود پايدار ماند .

تزو بهيکت از شعرا و نويسندگان اسلام سخن صريح نقلی خدا بر هم نه و اساس افغانه های مذهبی سامی مانند خيام
و ديگر غير و شایسته بخوايم از بهر ايرانيان ضد عرب باشد . اين مقصود به آفرید . ابو مسلم ، بايکست و غيره بخوايم
خيام با سخن تانست انگيزی اشاره به پادشاهان دشمن ايران میکند . ممکن است از خواندن شکرانه غننه روی سخن
تاثير داده شده و در ترانه های خودش پرستۀ فرد شکوه و بزرگی پايال شده آنان را گوشزد مينمايد که
با خاک یکسان شده اند و در کاخ های ويران آنها رها شده اند و جسد آنها پاره نموده . غننه با صبا
او ، کنایات و اشاراتی که به ايران گذشته مينمايد پيدا است که از تیره قلب از راهزنان عرب و افکار پست
آنها مستقر است . و صباي او بطرف ايرانی سرود که در دهن اين آژود های هفتاد و سر غرق شده و بوده و با
تشیع دست و پا ميزود .

نباید تند برويم ، آيا مقصود خيام از ياد آوردی شکوه گذشته ساسانی متناهی بی ثباتی و کوهی که متنازعگی
انسان نبوده است و تصديق حضور مجازی و کنایه ای ميشنيد ؟ ولی با حرايتی که بيان میکند جای شکست
و شبهه باقی نمی گذارد . مثلاً صدای غننه که شب مناسب روی ويرانه قيقون که که سبک بود و مرا بترساند
راست میکند :

آن ضرر که بر چرخ می نهد چهل . . . (۵۶) .

و متقلب و کاسه پس کارشان جلواست :

دیوثرن معروف روزی و شرآق با فانس و شن جستوی کخیزان را می نمود و عاقبت پیدا
نموده ولی بنیام وقت خود را به بکارهای بیوده تلف کرده و با ابلهان میگوید :

کادیت بر آسمان ، قرین پروین ؛ کادیت و گریز برش جود زمین

کر سینهائی چشم حقیقت بکشا ؛ نیر و زبرده کادوشی خسرین

واضح است و اینصورت بنیام از بسکه در رفتار افکار هست مردم بوده بهیچ وجه از محبت ، عشق ،

اخلاق ، انصاف و تصوف نبوده اگر اغلب نویسنده گان و شعرا وظیفه خودشان دانسته اند که این افکار را

اگر چه خودشان معتقد نبوده اند برای عوام فریبی تبلیغ بکنند . چیزی که غریب است . قطعه یکت میل خست

یا مسپاتی و نمانف گذشته ایران در بنیام باقی است . اگر چه بواسطه اختلاف زیاد و تاریخ ، ما نمیتوانیم

به حکایت مشهوره رفیق و بتانی باور بکنیم که نظام الملک با بنیام و حسن صباح همدرس بوده اند .

ولی هیچ استبعادی ندارد که بنیام و حسن صباح با هم رابطه داشته اند . زیرا که بچیکت عهد بوده اند و

و تقریباً در یکت سنه ۵۱۷ - ۵۱۸ مروه اند . انقلاب فکری که هر دو در عقب محکمت معتد اسلامیه

گرفته اند این حدس را تأیید میکند و شاید همین مناسبت آنها را با هم همست دانسته اند . حسن بکری

اقتراح مذنب بدیده و لرزاندن اساس جاسده آن زمان تولید یکت شورشی فی ایرانی کرد . بنیام بخوا

آوردن مذنب حس ، فلسفی ، عقلی و مادی جان منظره او را در ترانه های خودش انجام داد .

میکنند که آردند . ولی یک دست نامرئی که متعلق بیک ابد یا بچو است مدتی بآنها تفریح میکند . ما را با
بجا میکند . بعد دلت را میزند . و درباره این هر دو کما یا صره دارد صندوق فراموشی و نیستی می اندازد
و البته بنیم و فلک است باز . از روی حقیقی نه از روی مجاز ... (۱۵۰)

خیام میگوید این دنیا می سوزد . هست غم انگیز و مضحک . از همه بیاید و یک دنیا می سوزد تری در دنیا
خواب آن بجا کند .

گر بر حکم دست بدی چون بزوان . بر دشتی من این فلک از میان . (۱۵۱)
برای اینکه بدانیم تا چه اندازه فلسفه خیام در ترویر و ان او حرف توجیه بوده و معتقد پیدا کرده این گفته را میگویم
که مؤلف " دبستان مذاهب " و چند جا مثل از با حیات خیام میآورد و یک جا با معنی غریبی نوشته
میدهد (ص ۱۱۵۳) " ... هم او دلف و هم بنادر را گویند . فرمودند شاکر . فرایح گفت : اگر کسی مرده
باشد و اندک عناصر و افلاک و انجم و متزل و مضمحل حق است . و واجب الوجودی که میگوید هستی پذیرفته
و از او هم همان بریم که او هست و یقین که او هم نیست . من استثناء حکیم عمر خیام میت .
" صنایع به جهان کند چون غرق است . آیهت یعنی و بطلموس برنی است .
" باز بچو کفر و دین بطلان بسپار . بگذر معای که خدا هم حرفی است ! " .
و جایی دیگر (ص ۱۱۵۹) راجع به حقایق چهارواک میگوید : " عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد
و از مستی استراحت نماید . از آنکه چون بنجاک پیوست باز آمدن نیست . ج .

آن ضرر که جسمه ام در و جام گرفت . . . (۵۴)

چنانکه سابقاً ذکر شد خنیاں جز درش و بر خنیاں فی شانته و خنیاں را که نامش سلی منزه میگردد از مکر و دودش
ولی بعد قیاده جدی تر بنماید و در اصل معنی منشی برای سائل و در اطمینان جستجو میکند . چون او معنی پیدا میکند به
تعبیر شاعرانه این الفاظ قناعت نیاید . صانع را تشبیه بکوزه که میکند و انسان را به کوزه و میگوید
این کوزه که در هر چنین جام لطیف . . . میانه دو باز بر زمین میزند شش (۵۳)
مجلس این کوزه که در و باز را با قیافه احمق و خوارش که همه خود را صرف منابع ظریف میکند ولی باز
روی جنون آن کوزه دار میبشکند .

بشت و دوزخ را در نفس و اشخاص دانسته :

دوزخ شهری ز پنج بیوه است ، فردوس ای ز دقت آسوده است (۵۵)

للهای خندان ، بیلان نالان ، کستر گزای غم ، نسیم باد او ، مناسب روی سنایی ، صرژان پر شید
آبگت چنگ ، شرب لکون ، اینا بشت است . چیزی بهتر از اینا روی زمین پیدا نمیشود . بار خنیا
که درین دنیای بی ثبات پرازد و دوزخ بر ایوان مانده است تا دیکم . بخت بشت است ، بشت
موجودی که مردم را به امیدش گول میزنند ؛ چرا به امید هجوم از آسایش خود مان چشم برپوشیم ؟

کس نعد و حیم را ندیده است . ای دل ، گوی که از آتجان رسیده است ، ای دل (۵۶)
یکس از دیگر غایب غریب است . مثل خیمه شب بازی یا بازی شطرنج ، بد کائنات روی صفر کمان

ماده تنیزات آنرا با تصویرهای شاعرانه و غنائی مجسم میکند .

برای ختام ماوراء ماده چیزی نیست . دنیا در اثر اجتماع ذرات بوجود آمده که بر حسب اتفاق کار میکنند . این جریان دایمی و ابدی است ، و ذرات پیوسته‌ای در اشکال و انواع داخل میشوند و روی میگردانند . ازین روانان هیچ بیم و امیدی ندارد و در نهایت جو ترکیب ذرات و چهار عنصر و تاثیر هفت کوكب بوجود آمده و روح او مانند کالبد مادی مادی است و پس از مرگ نماند :

باز آمدنت نیست ، چو رفتی رفتی . (۲۹)

چون عاقبت کار جهان " نیستی " است . (۱۴۰)

هر لاله پشزده نخواهد شکفت . (۳۷)

اما خاتم همین گفتار میکند و ذرات بدن را تا آخرین مرحله نشأتش دنبال مینماید و بازگشت آنها را شرح میدهد . در موضوع بقای روح متعجب به گردش و احتمال ذرات بدن پس از مرگ میشود . زیرا آنچه که محسوس است به تئیزه میآید اینست که ذرات بدن در اجسام دیگر و باره زندگی و یا جریان پیدا میکنند . ولی روح متعلق که بعد از مرگ زندگی جداگانه داشته باشد نیست . اگر خوشخت باشیم ، ذرات تن ما خم باد میشوند و پیوسته مت خواهند بود ، و زندگی مرموز و بی اراده ای را تعقیب میکند . همین فلسفه ذرات سرچشمه درد و افکار غم انگیز ختام میشود . در گل کوزه ، در گل لاله در مشوقه ای که با حرکات موزون به آهنگ چنگ میرقصد ، در مجالس تفریح و در همه جا ذرات بی ثبات و جریان سخت و بی

« باز آمنت نیست . چو رفتی رفتی »

« روشن تر گویم حقیقت . هارو اک آمنت که ایشان گویند ، چون صانع پرور نیست و او را کشتی
به اثبات آن محیط نیارود . مارا چربندگی امری ملخون ، موسوم . بل معدوم باید کرد ؟ ... و بهر روش
جنت و رامت آن از کثرت حرص ابدان دست از نعمت و راحت باز داشت ؟ عاقل بقدر این رسیدند .
آنچه ظاهریست باور کردن آن را شاید ترکیب جد موابه از عناصر اربعه است . مقتضای طبیعت یک
چند با هم تالیف پذیرند ... چون ترکیب متعاشی شود . معاد حضور غیض نیارود بود . بعد از تخریب
خلق تن ، حریمی برین وطن و ناز و نعم و نزول نارد مجسم خواهد بود . »

آیا تجربه افکار خیام را ازین طور درک میکنیم ؟ هر دو آئین و اساطیرات به با حیات ختام و ص ۳۱ از
کتاب « سرگذشت سلطنت کابل » تألیف الفیضی که در سنه ۱۸۱۵ میلادی طبع رسیده و نقل میکند
و شرح میدهد که فروغی و دهری و لاندب با هم ملازمت داشتند : « بنظر میاید که افکار آنا خیلی
قدیمی است و گاه با افکارش هر قریه ایران ختام و فن میدهد . که در آثار او نمونه های لاندب و بقدری
شده است که هیچ زبانی ساینده ندارد . . . این فروغی و خودشان را در حقا آشکار میکردند و معترف
است که حقایق آنا بنین بجای رند در بار شاه محمود رخسار کرده بود . »

اختصاص دیگری که در غنچه ختام مشاهده میشود دقیق شدن او در مسووم است که نه از راه ثنات
روح و غنچه الیون آنرا تحت مطالعه و میارود ، بلکه از روی جریان و استعمال لغات اجسام و تجربه

خودش را انجام میدهد و همه کوششهای من و مقابل او بوده است و تحقیقات علمی غیر ممکن میباشد. در صورتیکه اندوه شادی و ناز و طبعیت یکسان است و دنیائی که در آن ممکن داریم برآورد و شتر چنگلی است و زندگی بر انسانک ماکرشته خواب. خیال، فرب و موهوم میباشد. در صورتیکه پادشاهان با فزونی که گشته بخاک نمیشی هم آغوش شده اند. در بر دیوان ناکامی که بسینه خاک تار یکت فرو رفته اند ذات حق آنها در تنگنای کور از هم جدا میشود و نباتات و اشیا، زندگی و دناکی را دنبال میکنند. آیا همه اینها بر زبان بی زبانی سستی میکنند کی چیزهای روی زمین با بائیکونید؟ که گشته بجز یادگار و دم و دنیائی پیش نیست. آیند و بجهول است. پس چون دم را که نذر ایم. این دم گفته اند که بیک چشم هم ندون که گشته فرو میرود و این دم را در باجم و خوشش باشیم. این دم که رفت و دیگر چیزی در دست ما نیاند. ولی اگر بدانیم که دم را چگونه بگذرانیم؛ مقصود از زندگی کیفیت و لذت است. تا بتوانیم باید غم و خسران از خودمان دور کنیم. معلوم را به جهول فرو شویم و مقدر ادا می نمانیم. انتقام خودمان از زندگی بستانیم پیش از آنکه در چنگال او فرو شویم. بر بای صیب خوش گشت بر بایند. ۲۵

باید دانست هر چه خیام از دل معتقد به شادی بود و دل شادی او همیشه با فکر عدم و نیستی توأم است ازین و هواره معانی غصه خیام در ظاهر و حوت به خوگندارانی میکند اما در حقیقت همه کل و میل و جادو شراب، گشت زار و تصویرهای شونت انگیز از دهر تزیینی پیش نیست. مثل کسی که بخوابد خودش را بکشد و قبل از مرگ به تحمل تزیین طاق خودش بپردازد. ازین جهت خوشی او بیشتر تأثر آور است.

احتیای طبیعت جلواست . دگوزه شراب ذرات تن مهرویان را می بیند که خاک شده اند ،
ولی زندگی غریب دیگری را دارند . زیرا در آنها روح لطیف باده در غیان است .

در اینجا شراب او با همه کنایات و تشبیهات شاعرانه ای که در ترازه بایش می آید در یک صورت
عمیق و رموز بخود میگیرد . شراب درین حال که تولیدستی و فراموشی میکند ، دگوزه حکم روح را در تن دارد .
آیا آسم به قهقهه های گوزه تصفیر همان احتیای بدن انسان نیست مثل : دهنه ، لبه ، گردن ، دست ،
شکم . . . و شراب میان گوزه روح پر کیف آن نباشد ؟ همان گوزه که سابق بر این کحقیر ماهر و
بوده ! این روح پر غیان زندگی در دناک گذشته گوزه را روی زمین یاد آوری میکند ! از این قرار
گوزه دیکت زندگی مستقل پیدا میکند که شراب بنزد روح آنست

لب برب گوزه بر دم از خایت آرز . (۱۳۹)

این دست که برگردن او می بینی ،

دستی است که برگردن یاری بوده است . (۷۲)

از مطالب فوق بدست می آید که ختام در خصوص ماهیت و ارزش زندگی یکت عقیده و فلسفه تنی دارد .

آیا او در مقابل این همه بنحی و این فلسفه چه خط مشی و رویه ای را پیش میگیرد ؟

در صورتیکه نمیشود به چگونگی اشیاء پی برد ، در صورتیکه کسی ندانسته و نخواهد دانست که از کجا می آیم و به کجا
میریم و گفته های دیگران مفرغ و تکه خر گیری است . در صورتیکه طبیعت آرام ، بی احتیاج و لطیف

میگوید: "بچ چیز دتن مردم نافخ تر از شراب نیست، خاصه شراب انوری قنخ و صافی. و چاشنی
 آنت که غم را ببرد و دل را خرم کند،" (ص ۷۰): "... همه دانیان شفق گشته که بچ منعی بستر و بزرگوارتر
 از شراب نیست." (ص ۶۱): "... و در بهشت نعمت بسیار است و شراب بهترین نعمتها، بهشت است."
 آیا میتوانیم باور کنیم که نویسنده این جلد را از روی ایمان نوشته در صورتیکه با سخر میگوید:
 گویند: بهشت و حوض کوثر باشد! (۸۹)

ولی در باعیات شراب برای فرو نشاندن غم و اندوه زندگی است. خیام پناه بجام با دو میرد
 و بامی ارغوانی می خواهد آسایش فکری و فراموشی تحصیل کند. خوش باشیم، کیف بکنیم، این زندگی فزونی
 فراموش کنیم. مخصوصا فراموش کنیم، چون در مجالش مایک سایه ترسناک دور میزند... این سایه مرک است
 کوزه شراب بیش از کوب بام میگذارد و آهسته بهل گوشان میگوید: منم روزی مثل تو بوده ام، پس روح لطیف
 با ده را بنوش تا زندگی را فراموش کنی!

بنوشیم، خوش باشیم، چه سخر و غمناکی! کیف، زن، مشوق و می، بزخم، بخوانیم، بنوشیم
 که فراموش کنیم پیش از آنکه این سایه ترسناک گوی مارا در چنگال استخوانش بفشارد. میان قذات تن و گیران
 کیف بکنیم که قذات تن مارا صدا میزنند و دعوت به نیتی میکنند و مرک باخته و چندش انگیزش بامی خندد.
 زندگی یکدم است. آن دم را فراموش کنیم!

می خور که چنین حس که غم دهی است. آن به که بخواب یا بستی گذرد! (۱۱۳)

خوش باشیم و فراموش بکنیم تا خون این مایع زندگی که از هزاران زخم جباری است نه بیسیم
چون غلام از جوانی به پیری و دشتک برود و فلسفه کثرت و خوشی را در بهنگام پیری انتخاب کرده و بهین
خوشی او آغشته با فکری اس و حرمان است.

پیاره عمر من به بقا رسید.

این دم نغم نشاط کی خواهم کرد؟ (۱۳۱)

این ترانه که ظاهر الحی بکفر زندگاش کرده و عیاشی دارد که از هر چیز بیزار و زده شده و زندگی را میپسند
و تقرین میکند، و حقیقت شباب و رغبت به باد و کسادی و تن به تناسلی این باغی را پیش از باغیات
به پستی او غم انگیز میکند و کافا فکر حکیم فیلسوف بازی را نشان میدهد که آخرین و قایل عمر خود را در مقابل فنا
مضرب خواهد داد.

روی ترانه ای خیام بوی عذیبه شراب میبوی میکند و مرگ از لای و نه انسانی علیه شده و اش میگوید با خوش
باشیم

موضوع شراب در باغیات خیام مقام خاصی دارد. اگر چه خیام مانند ابن سینا و غزالی شراب نپسند
روی نمیکرد ولی روح آنان تا اندازه ای افراق میگوید. شاید میسر تصورش مع منشیات مذمبی است.
ولی در نوز و نامه یکم فصل کتاب خصوص منافع شراب است و در بسنده از روی تجربیات و دیگران
و از مابین شخصی منافع شراب را شرح میدهد و در آنجا اسم ابوعلی سینا و محمد زکریای رازی را ذکر میکند.

چگونه ممکن است در قالب یک رباعی گنجه و چگونه میتوان چند رباعی گفت که از هر کدام یک فکر و فلسفه مستقل باشد و بشود در عین حال با هم هم آهنگ باشد. این کوشش و دربرائی فکر خیاام است که ترانه را آورد و دنیا مشهور کرده، وزن ساده و مختصر شعری خیاام خواننده را خسته نمیکند و با وفورست فکر میدهد. خیاام در شعر پیروی از هیچکس نمیکند. زبان ساده او بهر اسرار صفت خودش کاملاً آگاه است و با کمال ایجاز، به بهترین طرز شری شرح میدهد. در میان تفکرین و شعرای ایرانی که بعد از خیاام آمده اند، برخی از آنها بخيال افتاده اند که سبک او را تقلید بکنند و از مسکلت او پیروی نمایند. ولی بیکدیگر از آنها نتوانسته اند بسادگی و گیرندگی و بزرگی فکر خیاام برسند. زیرا بیان طریف و بی مانند او با آهنگ سلیس مجازی گنایه دار و مخصوص بخودش است. خیاام قادر است که الفاظ را موافق فکر و مقصود خودش انتخاب بکند. شعرش با یک آهنگ لطیف و طبعی جاری و بی تکلف است، تشبیهات و اشعار آتش یک ظرافت ساده و طبعی دارد.

طرز بیان، مسکلت و فلسفه خیاام تأثیر منتهی در ادبیات فارسی کرده و میدان وسیعی برای بیان فکر و بیان تنیده نموده. حتی حافظ سعدی در نشأت دزد، ناپایداری دنیا، ضیعت شمرن دم و پیوستی اشعاری سروده اند که تقلید مستقیم از افکار خیاام است. ولی بیکدیگر نتوانسته اند درین قمت بر تنب خیاام برسند. مثلاً سعدی میگوید

بخاک برود ای آدمی به نخت و ناز که زیر پای تو چون تو آومیزا د است. (۶۳)

خیام شاعر

آنچه که اجمالاً اشاره شده نشان میدهد که تنوع فکر، آهنگ و لغزب، نظر متفاوت، دست قریح، زیبایی بیان، صحت منطق، سرشاری تشبیهات ساده بی مشورت زوائد و مضامین فلسفه و طرز فکر خیام که بر سنگها کوهاگون گویاست و با روح هر کس حرف میزند در میان فلاسفه و شعرای غنی کیاب مقام ارجمند و جداگانه برامی احرار میکند.

رباعی که چکرتین وزن شعری است که انعکاس منکر شاعر را با معنی تمام برساند هر شاعری خودش را موظف دانسته که در جزو اشعارش کم و بیش رباعی بگوید. ولی خیام رباعی را به مقدار اعتبار و اهمیت رسانیده و این وزن مختصر را انتخاب کرده، در صورتیکه افکار خودش را در نهایت زبردستی در آن گنجانیده.

ترانه های خیام بقدری ساده، طبیعی و زبان و لحن ادبی و معمولی گفته شده که هر کسی را شایسته آهنگ و تشبیهات سنگ آن بنماید، و از بهترین نمونه های شعر فارسی بشمار میآید. قدرت ادیبی با اندازه و امی رسانیده که گیرندگی و تاثیر آن حتی است و انسان به حیرت میافتد که یک متفکر و فلسفی

انگور است . ولی بشده می زیر اصطلاحات صوفیانه پوشیده شده و گویا از تعبیر را میسر بد و یک نوع تصویری
 میشود از آن استنباط کرد . ولی ختام احتیاج به پرده پوشی و رمز و اشاره ندارد . انکارش را صاف
 پوست کنده می گوید . همین سخن ساده . بی پرده و صراحت بعد از آن بسیار شعرهای آزاد و مکرر متناوب
 میکند .

مثلاً این اشعار حافظ بخوبی جنبه صوفی و ربوبی پوشیده دارد و اینهاست :
 اینده عکس می و نقش و نگارین که نمود . یکت فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد .
 ماه پیدال عکس رخ یار دید و یلم . ای خیر ذلت شربم ام ما .
 حافظ نیز به زبانی محلو میکند ولی قصد با محلو ختام فرق دارد :

راز درون پرده نه نه اندان مست هرگز . لکین حال نیست ز ابر عالی مقام را . (۸۵)
 خبی با تراکت تر و ترسو تر از ختام به بهشت اشاره میکند :
 باغ فردوس لطیف است . ولیکن زندهار . تو نیستی شمر این سایه بید و لب گشت . (۸۶)
 چند با احتیاط و محافظه کاری چونک صانع می رود :

پیرا گفت خطا بر قم صانع زلفت . آفرین بر نظر پاک خطا پوشش را . (۸۷)
 شعرهای دیگر نیز از ختام تبعیت کرده اند و حتی در اشعار صوفی کنایات ختام دیده میشود به مثقال
 این شعر عطار :

- عجب نیست از خاک اگر گل شکفت . که چنبرین گل اندام و خاک خفت (۱۳۸)
 سداوی رفت خرد و بچنان موهبت . در میان این و آن فرست شمار موهبت (۱۳۹)
 و دین اشعار حافظ :

چنین که بر دل من افق زلف سرکش است . بنفشه زار شود تر به سم چو در گذرم . (۱۴۰)
 هر وقت خوش که دست به دستم شمار . کس با وقت نیست که انجام کاچیت (۱۴۱)
 تروزی که چرخ از گل با کوزه با کند . ز خمار کاه به سر با شراب کن . (۱۴۲)
 که همه بار و خشتی که بر منظریت . سر کعبه اوی و اسکندریت : (۱۴۳)
 قبح بشر را بگیرد آنکه ترکیش . ز کاسه سرچشیده بهمن است و قباد . (۱۴۴)

حافظ و مولوی و بعضی از شعرای متفکر دیگر اگر چه این شورش را نشأت نگر خیام را احس کرده اند
 و گاهی شتاق آورده اند . ولی بقدری مطالب خودشان را زیر جملات و تشبیهات و کنایات اغراق
 آمیز پوشانیده اند که ممکن است آنرا بصد گونه تفسیر و تفسیر کرد . مخصوصاً حافظ که خیلی از افکار خیام
 الهام شده و تشبیهات او را گرفته است . میتوان گفت او یکی از بهترین و متفکرترین پیروان خیام است
 اگر چه حافظ خیلی بیشتر از خیام رویا . قوه تصور و الهام شاعرانه داشت که مربوط به شویبیه و اوست
 ولی افکار او بپای فلسفه ماوی و منطقی خیام نمی رسد و شراب را بصورت اسرار آمیز صوفیان نگاشته
 و بهین قمت حافظ از خیام جدا میشود . مثلاً شراب حافظ اگر چه در بعضی جاها بطور واضح همان آب

میگذرانید. اگر چه با همین تخمین باشد خواجہ نصیر طوسی و غیره شاعران بدو شده و اشعاری به آنها منسوب است
ولی گفته های آنها با خیام زمین تا آسمان فرق دارد. آنان تنها در النیات و تصوف یا عشق و اخلاق و یا
مسائل اجتماعی به با همی گفته اند. یعنی همان گفته های دیگران را تکرار کرده اند و ذوق شاعری و تالیفات
پردازی آنها تقریباً وجود ندارد.

شب صواب. ویرانه، مرغ حق، قبرستان، هوای فنک بهاری در خیام غنی مؤثر بوده. ولی
بنظر می آید که شکوه و طراوت بهار، رنگارنگی و هیول، چمن زار، جویبار، منبهم دایم و طبیعت افشونگر، با
آهنگ چکات ساقیان ابرو و بوسه های پر حرارت آنها که ضلج بسیار و نوروز را بگلشنی کرده، و
روح خیام تا بفرق العاده داشته. خیام با لطافت و ظرافت مخصوصی که در شعرهای دیگر کیاب است
طبیعت را حس میکرد و با یک دنیا استادی وصف آن را میکند:

روزی است خوش و هوای گرم است و نه سرد... (۱۱۸)

بگذر صبا و امن گل چاک شده... (۱۱۹)

ابر آه و زار بر سر سبزه کربت... (۱۲۱)

چمن ابرو نوروز رخ لاله پشت... (۱۲۲)

صواب بنور و امن شب بکاف... (۱۲۳)

خیام در وصف طبیعت تا بدان اندازه که احتیاج دارد و با چند خط محیط و وضع را مجسم و محسوس میکند.

گرچه رسم شوکت و زورت بود جامی چون جبرام در کورت بود، (۵۴)

عزالی نیز مضمون خیام را استعمال میکند :

چرخ فانوس خیالی عالمی حیران داد او، مردمان چون صورت فانوس سرگردان داد او، (۱۰۵)

بر طبق روایت « اخبار العلماء » خیام را تکفیر میکنند بلکه می‌رود و شاید سر راه خود خرابه قیغون را دیده و این، باعی را گفته :

آن قصر که بر چرخ همی زد و پهلوی ... (۵۶)

آیا خاقانی مقام قصیده معروف خود « ایوان دامن » را از همین باعی خیام الهام نشد ؟

از همه تأثیرات و نفوذ خیام در ادبیات فارسی چیزی که معتبر است رشادت فکری و آزادی است که ابداع کرد و گویا قدرت قلم خودش آگاه بوده . چون در « نوز نامه »، (ص ۳) و فصل « اندر یاد کردن قلم » حکایتی می‌آورد که قلم را از تیغ برهنه موثرتر میدانند و اینطور نتیجه میگیرند : « ... و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگست و خداوندان قلم را که مستعد باشند عزیز باید داشت . »

تأثیر خیام در ادبیات انگلیس و امریکا ، تأثیر او در دنیای متمدن امروزه همه اینها نشان میدهد که گفته های خیام با دیگران تا چه اندازه فرق دارد .

خیام اگر چه سر و کار با ریاضیات و نجوم داشته ولی این شبهه خشک مانع از تظاهر احساسات رقیق و لذت بردن از طبیعت و ذوق سرشار شعری او نشده ، و اغلب به کلام فراغت را به تفریح و ادبیات

در جای دیگر لفظ "پردو" - صوفیان را میآورد و بعد به شش میگوید که پشت پردو اسرار عدم است
بهست ازین "پردو" - گفتگوی من و تو - چون "پردو" - برافته - نه توانی و نه من!
گاهی با لغات بازی میکند - ولی صنعت او چند با صنایع لوس و سائگی هیچ فرق دارد - مثلاً
لغاتی که در معنی را میرساند:

بهرام که گوید میگرفتی بر من سر - دیدی که چگونه بر جسمم گرفت!
تقلید آواز فاخته که در ضمن معنی "گرفتند" - بهم باشد بگفت شاید ز زیرکی - لفظ زبان و ذوق
میرساند:

دیدیم که بر کنش کرد اش فاخته - بنشسته می گفت که: "کو کو کو کو!"

و آخر معنی از این بیایات قافیه نگرا شده - شاید بنظر بعضی غزلت قافیه را برساند مثل:

دینا و دیدی و هر چه دیدی هیچ است - ۱۱۰۲۱ -

بگردد جبران چه طرف برستم - ۱۱۰۲۲ - هیچ

ولی تمام ترا روی موضع در همین نگار - "بج" - جمع شده -

چندین اثر فلسفی و علمی بر زبان فارسی و عربی از خاتم مانده - ولی آثار علمی او برگزیده میزان شریف لغاتی
نداشته - خوشبختانه اخیراً یک ساله ادبی گرا بهستانی از خاتم بدست آمد موسوم به "نور و نامه" که
بسی و اینهم دوست عزیزم آقای حجتی جینی و خندان بچاپ رسیده - این کتاب بهاری ساده و

آنگاه زمانی که شعر فارسی در زیر تأثیر تسلط عرب کیسج منت بازی و آنها غزل و غزل کوفی خشک می می شد
 بوده و شاعران کیانی که ذوق طبیعی داشته اند برای یک برگ و یک برگ خود را البته می افراق میکنند که
 انسان را از طبیعت بیزار میکرد و اند . این سادگی زبان خنیم بر بزرگی مقام او میافزاید . نه تنها خنیم
 به الفاظ ساده اکتفا کرده . بلکه در ترانه های خود است و دیبای دیگری نیز بکار برده که نظیر آن در نزد
 هیچیک از شعرای ایران دیده نمیشود . او با کنایه و تشوفاست قلب آموختی را گرفت و بخود نشان پس او
 مشق دین رباعی :

گویند : " بهشت و جحیم خواب بود .

آنجای ناب و انجین خواب بود . "

اول مثل قول کرده و اصطلاحات آموختی را در وصف بهشت زبان خود نشان شمع داد و به خواب
 میداد :

گر نامی و مشقه که زیدیم چه پاک ؟ چون عاقبت کار بین خواب بود :

دین رباعی القاب او با و فضل را به اصطلاح خود نشان می گوید :

آنگاه - محیط فضل و آداب شدند . در جمع کمال شمع اصحاب شدند . "

زبان خودش القاب و ادعای آثار را تراب میکند :

در دین شب تاریک نبردند بر روز . گفته فغانی و در خواب شدند :

مکرمی با خنیا هم داشتند و در روایت همان فیلسوف نیشاپوری و بقام ادبی و ذوقی او میرسیده . . بهر حال ، ما زمانی که یک سده محسم تاریخی بدست نیامد که همین کتاب " نوروز نامه " را که در دست است به نویسنده مقدم بر خنیا هم نسبت بدهد هیچگونه حدس و فرضی نمیتواند نسبت آنرا از خنیا هم سلب بکند . برعکس ، خیلی طبیعی است که روح سرکش و بیزار خنیا هم ، آیسونه بازیابی و طرائقها که از احقا و ات خشن زمان خودش سرخورد ، در خرافات عامیانه یک سرچشمه تفریح و تنوع برای خودش پیدا بکند . سر تا سر کتاب میل ایرانی ساسانی ، ذوق بهزی عالی ، طرافت پرستی و حسن تمجیل مانوی را یاد میآورد . . نظاره پرستش زیبایی را پیشه خودش ننموده ، همین زیبایی که در لغات و در آهنگ جملات او بخوبی پیداست . خنیا هم شاعر ، عالم و فیلسوف خودش را یکجا دیگر در این کتاب معرفی میکند .

خنیا هم مانیده و ذوق خنوده ، روح مشکبوده و ترجمان ناله و شورش یک ایران بزرگ ، باشکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار فکر زحمت سامی و استیلای عرب کم کم مسموم و ویران میشده .

از مطالب فوق بدست میآید که گوینده این ترانه با فیلسوف ، منجم و شاعر بی مانندی بوده است . حال اگر بخوابیم نسبت این با حیات را از خنیا هم معروف سلب بکنیم ، آیا به کی آنها را نسبت خواهیم داد ؟ لابد باید خنیا هم دیگری باشد که همزاد همان خنیا هم معروف است و شاید از خنیا هم منجم هم معاش بزرگتر باشد . ولی در هیچ جا بطور مشخص اسم او برده نشده و کسی او را نیشاخته ، و صورتیکه بایستی در یک زمان و یک جا و یک طرز با خنیا هم منجم زندگی کرده باشد . پس این منبر از خود خنیا هم که شرفی بی مانند او به انواع گوناگون نقلی

ولی مانند نویسنده که نشان میدهد اثر قلم توانای همان گوینده ترانه می باشد . نثر ادبی آن کی از
بهترین و سلیس ترین نمونه های نثر فارسی است . ساختمان جملات آن خیلی نزدیک به پهلوی می باشد و یکچند ام از
کتاب های که کم و بیش در آن دوره نوشته شده از قبیل : " سیاست نامه " و " چهار مقاله " وغیره جزئی
نثر و ارزش ادبی پای " نوز نامه " نمیرسند .

نگارنده موضوع کتاب خود را یکی از رسوم ملی ایران قدیم قرار داده که رابطه مستقیم با نجوم دارد ، و
آن خرافات نجومی و اعتقادات عامیانه و خواص اشیا را بر طبق نجوم و طب **EMPIRIQUE**
شرح میدهد . اگر چه این کتاب دستوری و بفرآور متقنیات روز نوشته شده ، ولی در خفایای الفاظ
آن همان موشکافی فکر ، همان منطق حکم ریاضی دان ، قوه تصور فوق العاده و کلام شیوای خیام وجود دارد
و در گوشه و کنار بیان فلسفه علی و مادی خیام که از دستش در رفته بر میخوریم . درین کتاب نه حرفی از خدا
آخرت است و نه از لذت جنت ، نه یک شعر صوفی دیده میشود و نه از اخلاق و مذہب سخنی میان می آید .
موضوع یک جشن باشکوه ایران ، همان ایرانی که فاخته بالای گنبد ویرانش کوکویگیوید و بهرام
و کاووس و شاپور و توش با خاک یکسان شده ، از جشن آن دوره تعریف می کند و آداب و عادات
آنرا میساید .

آیا میتوانیم در نسبت این کتاب به خیام شک بیاوریم البته از قرائنی ممکن است . ولی بر فرض هم که
از روی تصادف و یا تمهید این کتاب به خیام منسوب شده باشد ، میتوانیم بگوئیم که نویسنده آن را بط

مضامین مشذره در نجوم صادق است

این بحر وجود آمد و بسید و نیت
هر کس سخنی از سه سودا گفتند
۸
کس نیست که این گوهر تحقیق بهفت
زان روی که هست، کس نمیداند گفت

دوری که در آمدن و رفتن است
کس می نرزد و می درین منی راست
۱۰
اورانه نهایت، نه بدایت پیداست
کاین آمدن از کجا و رفتن بجاست

دارنده و چو ترکیب طبایع آراست
مگر نیک آمد، شکستن از بهر چه بود؟
۱۱
از بهر چه او فکند شش اندر کم و کاست
در نیک نیامد این صور، عیبی که هست؟

امروز که غیبت جراتی من است
صمیم گمبیه، گر چه نخ نیست خوش است
۱۲
می نوشم از آنکه کامرانی من است
تخ است، از آنکه زندگانی من است

چون حاصل آدمی درین جامی بود
خرم دل آنکه یک نفس زنده نبود
۲۳
بجز درد دل و دوا و جان نیست در
و آسوده یک خود نژاد از ماورا

میکرده و با شش او کس دیگری نبوده . اصلاً آیا کس دیگری را بجز خیام سراغ داریم که بتواند اینطور ترانه‌سرای
بجند ؟

چند قطعه شعر عربی از خیام مانده است ، ولی از آنجا که هیچ‌یک از شعران توانسته‌اند آنها را بشرفاری
بزبان خیام در بیاورند از هیچ آن چشم پوشیدیم .

صادق هدایت

تیرن : مهر ۱۳۱۳

خط‌جو اوشی فی

« مَلِكُ الْخَطَّاطِينَ »

نیکی و بدی که در نهاد بشر است،
با چرخ کمن حواله کا ندر ره عقل

۳۴

شادی و غمی که در قضا و قدر است،
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

یک قطره آب بود و باد ریاشد،
آمدن تو اندرین عالم چیست؟

۴۱

یک ذره خاک و بازین کجاشد،
آمدگی پدید و ناپیداشد

جامی است که عقل آفرین میزندش
این کوزه کرد و هر چنین جام لطیف

۴۲

صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش؛
میسازد و باز بر زمین میزندش!

عالم اگر از بجه تو می آریند،
بسیار چو تو روند و بسیار آیند

۴۵

مگر ای بدان که عاقلان نگرانید؛
بر بامی نصیب خویش گشت برانید

می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت؛
زنهار بکس مگو تو این راز نغفت

۴۷

بی مونس بی رفیق و بی هدم جفت
هر لاله که پشرد، نخواهد شکفت

۵۶

گر بر فلکم دست بدمی چون زردان،
از نو فلک و گر چنان ساختی،

۲۵

برداشتی من این فلک را از میان؛
کا زاده بکام دل رسیدی آسان.

چون روزی و عمرش و کم نتوان کرد؛
کار من و تو چنانکه رأی من توست

۲۷

خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد؛
از موم بدست خویش هم نتوان کرد.

افلاک که جز غم نغزایند و گریه؛
ناآمدگان اگر بدانند که ما

۲۸

تنهند بجا تا نر بایند و گریه؛
از و هر چه میکشیم، نمایند و گریه.

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی،
می خور که هزار باره بیش گفتم؛

۲۹

وز هفت و چهار دایم اندر قتی،
باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی.

در گوش دلم گفست فلک پنهانی؛
در گردش خود اگر مرا دست روی؛

۳۳

حکمی که قضا بود ز من میدانی؟
خود را بر ماند می ز سرگردانی.

بگرز صبا دامن گل چاک شده

در سایه گل نشین که بسیار این گل

۶۰

ببل ز جمال گل طربناک شده

از خاک برآمده است و خاک شده

ابر آه و زار بر سر سبزه گریست

این سبزه که امروز تماشاگر هست

۶۱

بنی باد و گلزنک نمیشاید زیست

تا سبزه خاک ماتاشاگر کیست

چون ابر به نور و زرخ لاله بست

گلین سبزه که امروز تماشاگر است

۶۲

بر خیز و بجام باد و کن عزم درست

فروا بعد از خاک تو بر خواهد رست

هر سبزه که بر کنار جوی رفته است

پا بر سر هر سبزه به خوار می نهد

۶۳

کوی زلف فرشته خوی رفته است

گلین سبزه ز خاک لاله و لی رفته است

می خور که فلک بھر بلاک من و تو

در سبزه نشین می روشن می خور

۶۴

صدی دارد بجان پاک من و تو

گلین سبزه بسی دگر خاک من و تو

ما بستانیم و فلک لبست باز
یکچند درین بساط بازی کردیم

۵۰

از روی حقیقی نه از روی مجاز
رفتم بصدوق عدم یک یک باز

آن قصر که بهرام در و جام گرفت
بهرام که گور میگریفتی همه عسیر

۵۴

آه بچه کرد و روبرو آرام گرفت
دیدم که چگونه گور بهرام گرفت

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای

۵۶

بر در که او شھان نھا و ندی رو
بنشسته همی گفت که: «کو کو، کو کو؟»

بر فرزه که بر روی زمینی بوده است
گرد از رخ آستین به آفرم فلان

۵۸

خورشید رخی، زهره جینی بوده است
کان هم رخ خوب ناز مینی بوده است

ای پیر خردمند یکم تر بر خیز
پندش ده و گو که: نزم نرنگ می یز

۵۹

وان کو دک خاک نیز را بسگر تیز
مغز سر کیقا دو چشم پرویز

گویند که دوزخی بود عاشق دست.

گر عاشق دست دوزخی خواهد بود.

۸۷

قولی است خلاف دل آن تان است.

فردا باشد بهشت همچون کف دست.

گویند بهشت و حور عین خواهد بود.

گر مای و معشوقه گزیدیم چه باک؟

۸۸

و آنجای ناب و انگبین خواهد بود.

آخر نه بقایت همین خواهد بود.

گویند بهشت و حور و کوثر باشد.

پر کن قبح با دود بر دستم نه.

۸۹

جوی می و شیر و شهد شکر باشد.

نقد می ز هزار نسیم بهتر باشد.

گویند بهشت عدن با حور خوش است.

این نقد بجز دست از آن نسیم باز.

۹۰

من بگویم که آب انگور خوش است.

کاه از دهل برادر از دور خوش است.

کس خلد و جیم را ندید است ای دل.

امید و براس با پیچری است گزن.

۹۱

گوئی که از آن جهان سید است ای دل.

جز نام و نشانی نه پدید است ای دل.

ع

بردار پیاله و سبوی دلجو؛
کاین چرخ بسی قد بتان مهمل

۶۶

برگرد بگرد سبزه زار و لب جو؛
صد بار پیاله کرد و صد بار سبجو

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی؛
با من بزبان حال میگفت سبوی

۶۷

سر مست بدم چو کردم این او باشی؛
من چون تو بدم، تو نیز چون من باشی

آن کوزه گرا پیامی اگر بشیاری؛
انگشت فریدون و کف کیخسرو

۷۰

تا چند کنی بر گل مردم خواری؟
بر چرخ نهاده ای، چه می پذیری؟

این کوزه چون عاشق زاری بوده است
این دسته که برگردن او همی مینی

۷۲

در بند سر زلف نگاری بوده است؛
دستی است که برگردن یاری بوده است

ای صاحب فتوی، ز تو پر کار تریم؛
تو خون کسان خوری و ما خون رزم

۸۵

با اینهمه مستی، از تو هشیار تریم؛
انصاف بده: که ام خو بخوار تریم؟

شادی طلب که حاصل عمر می است
احوال جهان اصل این عمر که است

۱۰۹

هر قدر ز خاک کینت بادی و جمی است
خوابی و خیالی و فزینی و دمی است

مناسب به نور و امن شب بگفت
خوش باش و بیدیش که مناسب بی

۱۱۱

می نوش، دمی خوشتر ازین توان یافت
اندر سر کوریک بیک خواهد یافت

چون محله نیشود کسی منده دار
می نوش به ماهتاب ای ماه که ماه

۱۱۲

عالی خوش کن تو این دل سودا دار
بسیار بگرد و دنیا به ما را

وقت سحر است، خیز ای مایه ناز
کاشاک بپایند سپایند کسی

۱۱۵

زنگ زنگ باد و خور و چنگ نواز
و آنجا که شده کس نیاید باز

روزیت خوش بهوانه گرم است و سر
بیل بزبان چسبی با گل زرد

۱۱۸

ابر از رخ گلزار بسی شوید کرد
فریاد همی زند که می باید خورد

چون غیت مقام ما دین دهر مقیم
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم؟

۹۳

نہیں بی می و معشوق خطائی است عظیم
چون من رقم، جهان چه محدث چه قدیم

ای بخیران شکل مجسم هیچ است
خوش باش که دشمن کون و فساد

۱۰۱

دین طارم نہ سپہ راقم هیچ است
و بہتہ یک و بیم و آنہم هیچ است

دنیا دیدی و ہرچ دیدی هیچ است
سرتاسر آفاق و ویدی هیچ است

۱۰۲

و آن نیز کہ گفتی و شنیدی هیچ است
و آن نیز کہ در خانہ خریدی هیچ است

این چرخ فلک کہ مادر او حیرانم
خورشید چراغ دان و عالم فانوس

۱۰۵

فانوس خیال از او مشالی دانم
ما چون صوریم کا نذر او کردانم

بخیر جهان چه طرف برستم؟ هیچ
شمع طربم، ولی چو بنشستم، هیچ

۱۰۷

وز حاصل عمر چیست در دتم؟ هیچ
من جام جم، ولی چو شکستم، هیچ

۱۰۹

فردا علم نفاق طی خواهم کرد
پیمانۀ عسکر من به هفتاد رسید

۱۳۱

باموی سپید قصد می خواهم کرد
این دم نختم نشاط، کی خواهم کرد

کردون نگری ز قد فرسوده مات
دو رخ شرری ز ریج بیوده مات

۱۳۲

بحیون اثری ز اشک پالوده مات
فردا بس دمی ز وقت آسوده مات

عمرت ناکی بخود پرستی گذرد
می خور که چنین عمر که غم در پی است

۱۳۳

باده پی نیستی و هستی گذرد
آن به که بخواب یا بستی گذرد

بر چهره گل نسیم نوروز خوش است،
از دی که گذشت هر چه گوی خوش نیست؛

۱۲۰

در صحن چمن روی دلفروز خوش است؛
خوش باش وز دی که امروز خوش است.

ایام زمانه از کسی دارد تنگ،
می خور تو در آبگینه بانال چنگ،

۱۲۷

کو در غم ایام نشیند دلتنگ؛
زان پیش که آبگینه آید بر سنگ!

باباده نشین، که ملک محمود نیست؛
از آمده و رفت دیگر یاد مکن،

۱۳۴

وز چنگ شنو، که لحن داود نیست؛
حالی خوش باش، ز آنکه مقصود نیست.

لب بر لب کوزه بردم از غایت آرز،
لب بر لب من نهاد و یکفیت بر آرز،

۱۳۹

تا زو طلبم واسطه عسر در آرز،
می خور، که بدین جهان نمی آیی باز!

خیام، اگر زباده مستی، خوش باش؛
چون عاقبت کار جهان نیستی است،

۱۴۰

بالا رخ می اگر نشستی، خوش باش؛
انگار که نیستی، چه هستی خوش باش!

عمر بنیام در این محدث رسیده و معلوم گشته که کافا فر گرفته است . هر یکی از رسایل فنی خود که درباره
این سینا سخن میراند میگوید « معلى افضل المتأخرين الشيخ الرئيس باصلى الحسين بن عبد الله بن سينا البخارى
اصلى الله وجهه »

ابن سینا در ۴۲۸ و مسمر بنیام در ۵۲۶ یعنی ۹۸ سال پس از او درگذشته است و اگر فرض کنیم که در حدود
سن ۱۵ سالگی شاگرد ابن سینا بوده است می بایست ۱۱۱ سال عمر کرده باشد .

نقطه دیگری هم هست که میرساند عمر بسیار کرده است . در ۴۷۶ هـ وی را با دو بنوع معروف دیگر که
زمان ابراهیم الخضر اسفزاری و بیمن بن نجیب اسلمی برگزیده اند که تعلیم معروف جلال را ترتیب داده
و بنام جلال اندین مکشاه بلخوفی تعلیم را اصلاح کند . میبایست در این زمان دانشمندی سالانه بوده باشد
نمایش است این امتیاز و این اعتماد و چون باز ۷۸ سال پس از این تاریخ زنده است میتوان گفت
عمر بسیار کرده است .

افلا حائیکه درباره زنده گانی او هست میرساند که گاهی در بلخ گاهی در مرو و در بار سلطان سنجر بلخوفی .
گاهی در اصفهان و در بار پادشاه کشته و گاهی در قشاق بود و در زادگاه خود اقامت داشته است و در میانها
زندگی وی پایان بسیده و در همان جای که امروزه در فونت بجاک سپرده شده است . چنان بنام
که از ۷۰۰ که ابراهیم بن سیتی منقح او را در قشاق برودید است و پس از آنکه در فونت معروف فنی عربی نوشته
و بلخ با او دیدار کرده در آنجا متهم شده است .

بحکم عظیم
بقلم جناب آقای حمید تنیسی
استاد دانشگاه و عضو هیئت فرهنگستان ایران

بحکم بزرگ ایرانی که اشعار وی در سراسر جهان رواج یافته یکی از بزرگترین مشیروان دانش و فلسفه در عالم اسلام است .

ابوحسن محمد بن ابواسم الخیامی که در ادبیات بنام عسکری نام معروف شده است از خاندانی که از طبقه دوم مردم مشهور در شمال شرقی ایران امروز بوده برخاست . در باره زندگی و خانواده اش آگاهی بسیار در میان نیست .

نسبت خیام یا خیا می که معنی چادر دوز است میرساند که یکی از نیاکانش این پیشه را داشته است . در این زمان پیشه دران در این کشور بسیار توانا بودند زیرا که تقریباً منبع عایدی منحصراً معنوی بود که در سراسر عالم اسلام مطلوب بود . فرزندان این خاندانهای پیشه دران طبقه تحصیل کرده کشور را فراهم میکردند و آزدوشی و آزداندیشی ایشانرا با نخبه علوم اوایل و علوم حتی را بهنامائی میکرد .

انکار شعوبی که پیش از پیش در کشور ریشه میگرفت جوانان را کج بعلوم اوایل که روحانیان قشری دربار خلافت با آن مخالف بودند برمی انگخت .

دو تن از مشیروان بزرگ ایرانی وی فارابی و ابن سینا حکمت مشاء و فلاسفه افلاطونی جدید پیشتره عقاید فلوطن و حکامی اسکندریه را کاملاً متغیر و تفسیر کرده بودند .

ببین جت کسانی که درست پی نبرده اند کلامی وی را معتقد بنسب تناخ و هسته اند و برخی گفته اند که
بتطبیح حرکات بدنی برای تزیین نفس انسانی معتقد بود و سیاست مدن را برضای یونانی شکل میگرد. نیز گفته اند
با وجود آنکه خود احکام نجوم را در سس میگفت بآن معتقد نبود.

آثار علمی و خنیا هم شامل کتاب در سال بزرگ و کوچک که در حکمت و علوم طبیعی و ریاضی نوشته است.
مفضل ترین کتاب او جبر و مقابله است که در آنجا راه حل مسائل در دو دهم را در سید بند سه و جبر و مقابله بیان
کرده است درین گونه ۳۳ شکل مختلف مساوات را بیان میکند.

و علوم طبیعی رساله ای در وزن مخصوص طلا و نقره دارد و نیز رساله ای در تعیین مقدار طلا و نقره ای که در
جوهر طلا برآمده اند تألیف کرده است.

در سال دیگر بنام لوازم الاکنه اختلاف آب و هوای نواحی مختلف را بیان کرده است.

نیز رساله در شرح معادلات اقلیدس و نیز رساله ای در وجود رساله ای در کون تخفیف در رساله ای در شفا
حساب پرداخته است.

این سائل را کلامی بپای و کلامی عبری نوشته که در آن زمان دست مانند زبان لاتین و قرون وسطی
دارد و پاوده است.

شک نیست که شهرت جهانی خنیا هم بواسطه ریاضیات است که در هر جهان معروف است. برخی اشتقاقاتی
از او پارسیده و که از سال ۱۱۵۵ روایت کرده اند و قدیم ترین کتابی که در ریاضی فارسی او را نقل کرده

نکته ای که مؤرخ معروف رشید الدین در جامع التواریخ آورده و میگوید که در جوانی شاکر دمام
موفق فیما بوری و همدرس وزیر معروف نظام الملک و حسن صباح مؤسس معروف طریقه اسمعیلیه در ایران بوده
مکرر مورد رد و انشمالی شده که درباره او بحث کرده اند . اشکالشان در اینست که این سه مرد بزرگ هم
سن بوده باشند . زیرا که نظام الملک در ۴۸۵ در ۷۴ سالگی کشته شده و حسن صباح در ۵۱۸ مین
هشت سال پیش از عمر خیام درگذشته است باینکه اگر نظام الملک ممکن بوده تا ۵۱۸ سال رحلت
حسن صباح در ۵۲۶ سال رحلت عمر خیام زنده مانده باشد ۱۰ سال یا ۱۱ سال عمر می کرد و تقریباً به آن
سن دو همدس خود می رسید .

میدانیم که مآخذ این گفته رشید الدین از سن اسمعیلیه بوده و دلیل نیست که این گفته ساختگی باشد مگر آنکه
این دلیل است را بپذیریم که اسمعیلیه خواسته اند مقام مؤسس طریقه خود را بالا ببرند و روابط نزدیکی در میان
وی و دو تن از معروف ترین مردان روزگار او تصور کرده اند .

برخی از مؤلفان هم ذکر می از سفر حج عمر خیام و توقف او در بغداد کرده اند که در آن زمان همیشه مهم ترین
منزل ناگزیر در میان عربستان و ایران بوده است .

بنا بر برخی مآخذ دیگر باو نسبت بغل در بیان حقایقی که میدانسته داده اند .

اشعار وی بهترین دلیلت که فلسفه اسیقوری شکی بر ذرات که وی بدان معتقد بوده اختلاف آشکار

باصحای مفسرین آن زمان داشته که مخالف هر گونه آزادی عقیده بوده اند .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ان من اكبر دلائل الثقافة والوعي في البلاد كثرة مطبوعاتها فمقتد
ما يطبع وينشر فيها من الكتب والصحف يعلم مدى تقدم ثقافة الشعب
فيها ومستواه العلمي الادبي ولا حاجة الى الاستشهاد بها عليه البلاد
الراقية فمن المعلوم ان ما يطبع وينشر فيها في كل شهر من الكتب
والصحف يبلغ عدة ملايين ويكثر لك ويقل على حسب ما تحتوي عليه البلاد
من النفوس فانك متى دخلت الى احدى البلاد الراقية لا تجد احدا
منها اليها رجلا كان او امرأة صغيرا كان او كبيرا سواء كان في السيارة
او في الترامواي او في القطار او الطائرة او في الحدائق العامة لا يوجد
كتاب او صحيفة وهو مشغول ب مطالعتها ولم تنشأ هذه العادة بين
هؤلاء الناس الا بسبب تدريسهم وتعويدهم من الصغر على القراءة والمطالعة
والكتابة فلما اكبروا وجدوا الكتاب والصحيفة احسن مونس ورفيق
لهم في جميع الاوقات .

در ۶۲۰ تألیف شده است .

اما دانشگاه آکسفورد اخیراً نسخه‌ای شامل ۲۵۱ رباعی اورا خریده است که در ماه رجب ۶۰۴ به پایان رسیده
و این سند معتبر است برای تشخیص باغیات تیسکه در میان ۱۴۰۱ رباعی پنج قطعه شعر فارسی تاکنون در ۹۰ چاپ
مختلف متن فارسی از ۱۲۷۴ قسری بعد در ایران و ترکیه و هندوستان و فرانسه و انگلستان و روسیه
و آلمان و مجارستان انتشار داده اند .

نخستین چاپ مفصل اروپائی رباعیات او چاپ ژ . ب . نیگل است که در ۱۸۶۷ در پاریس منتشر شده است .
در اروپا نخست بقدر وقت رباعیات عمر خیام از روی ترجمه‌ای که تاس مایه در ۱۶۷۰ از برخی رباعیات او
بر زبان لاتین کرده است پی برده اند اما تقلید شاعرانه‌ای که او دارد فیتر جبرالد کرده و در ۱۸۵۹ نسخ معدود از آن
منتشر ساخته اساس شهرت جهانی اشعار او بوده است .

تقلید فیتر جبرالد بشر انگلیسی با آنکه همیشه ترجمه دقیق متن فارسی نیست و گاهی هم اشعاری را که سراینده دیگر ایرافنی
سروده اند بنام خیام آورده است باعث این شده است که بسیاری از زبان‌های اروپائی و حتی ترکی و عربی و زبان‌های هندی
هم ترجمه کرده اند .
از آن روزی که عمر خیام یکی از شعرائیست که اشعار آناش از همه خوانده میشود و بیش از همه پسندیده است . رباعیات او را
تاکنون ۳۴ بار با انگلیسی ۱۲ بار با آلمانی ۱۱ بار بار دو ۱۰ بار با فرانسه ۸ بار با عربی ۵ بار با یونانی ۳ بار با ترکی چهار بار
بروسی ۲ بار با روسی . دو بار بر زبان مجار . دو بار بر زبان چک . دو بار بر زبان ارمنی ترجمه کرده و نیز ترجمه‌های دیگر بر زبان لاتین
و یونانی و رومانی و نروژی و اسپانیائی و آلمانی و دانمارکی و بلغاری و سندی دارد .

تقریباً ۱۲ مرداد ماه ۱۳۳۳

وزارت المعارف اخيرا نظراً لصالح الاطفال ان يباشر بنفسها طبع الكتب
اللازمة ونشرها احتج اكثرهم على هذا العمل استنكروا وقد ذروا انه
مخجل بمكبهم ويؤدي بهم الى الافلاس وذلك بسبب ان خمسة وتسعين
بالمائة من اهل المكتبات في هذه البلاد يقتصرون على طبع كتب المعاد
ونشرها ولا يعتمدون في مدخلهم على غيرها وذلك لفلة ما يطبع من
سائر الكتب العلمية والادبية في البلاد وهذا على خلاف ما هو ظاهر
في البلاد الراقية اذ ان اكثر اعتماد اهل المكتبات فيها انما هو على طبع
ونشر كتب العلم والادب والتاريخ وغيرها .

لعلك لا تصدق اذا اخبرك احد بان رباعيات الحكيم عمر خيام
التي هي من اكبر الآثار العلمية والادبية لبلاد ايران قد طبعت ووزعت
في البلاد الاخرى اكثر من ثمانمائة مرة ويبلغ عدد النسخ المنتشرة منها اكثر
من مائة مليون نسخة في حين لم يتجاوز طبعها في بلاد ايران التي تفخر بهذا
الفيلسوف الكبير العشرين مرة ولا يبلغ مجموع عدد نسخها المائة الف نسخة

ان بلاد ايران ذات المجد القديم التي مضى عليها حقب من الدهر
وهي المركز الوحيد للثقافة والحضارة في العالم وقد ظهر فيها كثير من أساطين
العلم والادب الذين تعدوا مؤلفاتهم بالآلاف لا بعدد ما يقال من انها
كانت هي الحجر الاساسي للثقافة والحضارة العالمية الحالية مما يؤسف
له ان نجد الثقافة في هذه البلاد منذ بضعة قرون على اثر عدم العناية
بالعلم والادب واهله قد انحط مستواها بالنسبة الى الشعوب
الراقية الى اقصى حد يتصور .

فان البلاد التي تحتوي على عشرين مليونا من النفوس ولا يجن
القراءة والكتابة منهم الا عشرة او عشرون في المائة مع ابتلاء اكثرهم
بالضائقة المالية من الطبيعي ان يخط فيها طبع الكتب ونشرها ويبلغ ذلك
الى درجة ان ترى اهل المكتبات يتسابقون على طبع كتاب لوزراء المعاد
ونشره للحصول على الربح الضئيل الذي يتأتى لهم منه وليس لاكثرهم
وسيلة للكسب الحصول على الربح الامن هذا الطريق لذلك عندما قوت

به اذا امكن الى خارج البلاد لذلك اقصرنا فيه على الخمس وسبعين رباعيا التي
ترجمها « فتيزجرالد » الشاعر الانجليزى الى اللغة الانجليزية .

وفتيزجرالد هذا من ذوابع الشعراء في القرن التاسع عشر ترجمه
هذا الرباعيات خيام نالت شهرة كبيرة واقبالا عظيما من مختلف الطبقات
في تلك البلاد فكانت هي السبب الاكبر في شهرته .

وقد اختار فتيزجرالد الشاعر الانجليزى الرباعيات التي ترجمها
الى الانجليزية على حسب تحريانه وذوقه ففانه مع الأسف كثر من رباعيات
خيام الحقيقية التي اثبتها له جماعة من ذوى الفضل والأدب في بلادنا كالملايك الملك
فروغى والدكتور غنى صادق هدايت والسيد سعيد نفيسى الاستاذ في الجامعة
والسيد ذبيح الله بهروز والسيد اعتصام زاده وامثالهم ممن كتب عن خيام
وتعرض لرباعياته فكان الشاعر الانجليزى لم يعثر عليها لذلك لم يترجم شيئا
منها الى الانجليزية فلوانا اضفنا ذلك الى الخمس وسبعين رباعيا المترجمة
الى الانجليزية لبقى ما يقابلها في اللغة الانجليزية خاليا لذلك اقصرنا عليها

من هذا المثال تضع لك مبلغ عناية الشعوب بالحجة الراقية بالعلم والأدب
وأهله ولولا حظنا إلى ذلك ما يطبع وينشر علماءنا وأدباؤها الجزاء عن حصنا
هذا الكتاب الذي يشاهده القراء الكرام إذا قيس إلى ما طبع من
رباعيات خيام في العالم من حيث عدد نسخه فموليد بشي يذكر كما أن
طبعه لعدم توفر الوسائل اللازمة لم يكن في الجودة موازيا لأحسن الكتب
المطبوعة في العالم لكنه مع ذلك بفضل الجهود الباهضة التي بذلت في
سبيل طبعه لمدة خمس سنوات احتوى على ميزات ابتكارية امتاز بها عن جميع
ما طبع حتى الآن من الرباعيات لخيام في العالم لذلك سجلت نفسه مركزاً
مرموقاً بين سائر المطبوعات في الشعوب العالمية الراقية .
من الجدير أن الفت نظر القراء الكرام أولاً إلى الأسباب الباعثة
على اختيارنا الخمس وسبعين رباعياً من رباعيات خيام في هذا الكتاب
وأعراضاً عنها أداها :

كان رأينا ابتداءً أن نشر هذا الكتاب بين الأجانب ونبعث

كان محبته الى بلاد ايران واستخدامه في الشركة بفضلهم السيد عباس مسعودي
فهذا الفنان الخبير بذل جهودا كبيرة في سبيل تلوين النساوير المحتاجه
الى التلوين وكان هذا العمل من اهم المشاكل في طبع الكتاب .

٣- السيد اعتصام زاده الذي قدم الى الشركة لما كان ترجمه من
رباعيات خيام الى اللغة الافرنسيه واخرجه بصورة شعرا فرنسي في
سنة ١٣٢٥ و كان المجمع العلي الافرنسي قد منحته بسبب ذلك وساما ادبيا
وبالاضافة الى ذلك فقد اجاب الشركة الى ترجمة الابيات التي لم تكن موجودة
في ترجمته وقد جاءت في ترجمة الشاعر الانجليزي فينر جولد الى اللغة الافرنسيه

٤- السيد غلامعلي تربيت الذي قضى مدة خمس وعشرين سنة
في بلاد الالمان وكان يجيد اللغتين الانجليزيه والالمانيه وله المام
واسع بادابها فبذل جهودا عظيمه وراجع احد عشر كتابا من الكتب الادبية
الالمانية حتى تمكن من ان يجد لسبعة وستين رباعيا من رباعيات
فينر جولد الانجليزي ابيا ناطقا بقها من اللغة الالمانية ولكن مع الالف

واجتهدنا ايضاً في تطبيق ما ترجم من رباعيات خيام الى اللغات الاربع الاخرى
على هذه الجنس وسبعين رباعيات المذكورة فقط .

كان بدء قيامنا باعداد ما يحتاجه هذا الكتاب من الالواح
والنصاوير في سنة ١٣٢٩ . ولكن لم يتم طبعه الا في سنة "١٣٣٤"
«هجريه شمسيه» وفيما يلي اسماء الفضلاء والفنانين الذين ساهموا
في هذا العمل بذلوا جهوداً مشكورة في سبيل طبع الكتاب قد قابل اعضاء
الشركة اعمالهم بحزnil الشكر والتقدير :

- ١- السيد ابراهيم التجريدي الذي بذل من العناية والمهارة والذوق في سبيل
تصوير الجنس وسبعين رباعياً من رباعيات خيام واخراج الالواح اللازمة
لها ما هو جدير بكل ثناء وتقدير والحقيقة ان ما اظهره هذا الفنان من المهارة
وحسن الذوق في اخراج الالواح كان يفوق كثيراً الاتعاب التي عاناها في
سبيل رسومها ونقوشها الجميلة وقد قضى في سبيل ذلك مدة ثلاث سنوات
- ٢- الفنان البارع الالماني «اهمو» الخبير في شركة الطبع الذي

والاقتصادي قد بذلت هذه المؤسسة عناية كبيرة في سبيل طبع الكتاب
ولا يعرف تماماً ما حسن طبع الكتاب ميزاته البديعة الا من كان له الملم
بامور الطباعة ومشاكلها لاسيما ما يرجع الى طبع النقوش والتقاويم الخ
وخاتماً الفتح نظر القراء الكرام الى المخطوطة الآتية :

مهما بذلنا من الجهود في ان لا يقع شئ من الاغلاط والاطاء
في طبع هذا الكتاب مع الاسف لم يسلم من بعض الاغلاط المطبعة التي
لم ننقبه اليها الا بعد انتهائنا الطبع ولا عجب فان كتاباً كهذا يحتوي على
خمس لغات مختلفة ويكون طبعه في بلاد ايران ان لم يكن خلوه من الاغلاط
مستحيلاً فلا اقل هو من اشكل الامور واصله بها .

كيف كان نزو من القراء الكرام ان يلفتوا نظر هذه الشركة الى كل
خطأ يقفون عليه في الكتاب كما ان الشركة تتلقى كل نظرية يبدونها اولوا
والادب حول الكتاب بالشكر والامتنان وستحاول بحسب سعيها القيام
باجرائها في المستقبل اذ لم يكن هناك مانع فني وذلك اننا سنبادر بعد الانتهائنا

عجز عن ان يجد ما يطابق الثمان ابيات الباقية ابيانا مترجمة الى اللغة
الالمانية وفي هذا دلالة واضحة على ان الشعراء والأدباء في كل شعب
من الشعوب كانوا يختارون ويتجهون من رباعيات خيام على حسب ما يحلو
بذوقهم ويتفق وسليقتهم ويعرضون عما عدى ذلك .

٥ - السيد احمد الصافي الجففي الذي قضى زمنا طويلا في
تحصيل اللغة الفارسية وادابها في ايران في مدرسة مري في طهران
وهو الآن نزيل دمشق عاصمة البلاد السورية قد اخذنا الترجمة العربية
في هذا الكتاب عن كتابه الذي عرب فيه رباعيات خيام باحسن صورة
واقفها وذلك ان السيد احمد المذكور بالاضافة الى تضلعه بالشعر والآدب
وحسن الذوق كان يجيد اللغتين العربية والفارسية لذلك حلت ترجمته .
لرباعيات خيام اتقن واقرّب تطبيقا من غيرها كما نص على ذلك جماعة
من افاضل أدباء العرب .

٦ - مطبعة البنك الاهلي التي هي من مؤسسات ابننا ^{عليه} الفنا

كلمة بقلم الرسّام

لا يرضى الفنان كل الرضى أبداً عما تخرج يد شئنه من التصاوير
والرسوم. وهذا هو سر تقدم الفن وتوقّيه. وأنا - إن اجترأت
على تسمية نفسى بالفنان - يلزم أن اعترف بأنى لم أؤثر تماماً فى
وقت من الأوقات عما أخرجته من الرسوم والتصاوير. لكن مع
ذلك كله إن بعض الأعمال الفنية قد تجلب لأصحابها أحياناً شيئاً
من الرضا والارتياح عند مشاهدتها. وهذه النتيجة مهما
كانت جزئية فى التى تشجع الفنان على المشاركة والاستمرار فى عمله.
الرسوم التى تشاهدونها فى كتاب خيام هى تقريباً كل
ما تمكنت من إخراجه فى سنوات الثلاث الأخيرة. واليوم عندما
استرح النظر فيها - مع كل ما يلوح لحاظى من العيوب - اشعر فى
نفسى بارتياح واحتياج كبير من أن ساعدنى التوفيق فتمكنت من تمثيل
رباعيات خيام الخمس وسبعين وإخراجها فى رسوم وتصاوير بدئية.

من طبع هذا الكتاب الى طبع كتاب كبير آخر لخيّام يكون حجمه ضعف حجم
هذا الكتاب وسيحتوى على عشرات لغات مختلفة وسنجهده فيه باجراء
جميع ما يصل اليه من النظريات والتوجيهات .

هذا ولا يخفى ان الترجمة الكاملة التي امكننا الحصول عليها حتى الآن
من اللغات الخمس الاخرى الى ترجمت اليها ربايعيات خيام هي الالمانية
والهندية « اردو » واما الترجمة التركية والاسبانية والارمنية
فما زالت عندنا ناقصة فالمرجو ان يوجد عنده ربايعيات خيام مترجمة الى احد اللغات
الثلاث الاخيرة ان يتفضل باهدائها الى هذه الشركة فانه بالاضافة الى ما في ذلك من خدمة العلم
والادب ستقوم الشركة بدورها بشكره وتقديره وتقديم ما يليق به من المكافأة .
طهران - الشركة السهامية التحريرية في ايران
اول مرداد ۱۳۳۴ الموافق ۱۳/۴/۱۳۲۴

الشرقي والایرانی خاصة ولحققدان هذه الطريقة تسترید فی
قيمة هذا الكتاب وتجعل له مقاما ممتازا بین مآت الكتب
التي نشرت حتى الآن حیّام اذ لا شك ان تصوير الاشعار الصادرة
عن شاعر شرقي وایرانی وتمثيل ما فيها من المعانی انما یكون اقرب
الی الحقيقة اذا كان بریثة الرسام الشرقي الایرانی حائزا لمزايا
الفن الشرقي الایرانی لا بریثة الرسام الغربي واشتماله على
مزایا الفن الغربي .

نعم لا تنكر مهارة بعض الفنانین الغربیین فی اخراج كثير
من الرسوم والتصاوير لكتب حیّام وغيرها واخص بالذكر منها
هنا الرسوم التي شاهدتها للرسام الشهير «ادموند لافرنسي»
الذي استطاع بمهارته ان يدرك المعانی الشرقية ويخرجها فی
ابعد تصوير كما انی اعترف بانی قد استوحيت من بعض تصاويره
لاشعار حیّام وكتاب الف ليلة وليلة فی اخراج لوحین اولی

غير خفى - على الذين يعلمون ما هو الفارق الكبير بين القول والعمل - ما يحتاجه تهيئة وتصوير وطبع ونشر مثل هذا الكتاب في بلاد إيران مع عدم وجود المعدات والوسائل اللازمة من آلات والترجمات الباهضة .

فانا هنا بدورى وباسم احدا فراد الشعب الايراني ارى من الواجب ان اشكرهم حضرة السيد على اكبر الكاشاني المدير لشركة التحرير الايرانية في طهران ومثابرتة الجتار التي استطاع ان يتغلب بها على كل ما يعترضه من المشاكل المادية والمعنوية في سبيل طبع ونشر مثل هذا الكتاب .

قد روى بدقة في رسوم هذا الكتاب وتساويته الى اقصى حد بحيزه الفن تصوير ما في الابيات من المعاني عينا فراح ضحية ذلك بعض المحسنات الفنية .

كما انه قد عني ايضا في كل رسم في الكتاب بتطبيق مزايا الفن

شعر الخيام وفلسفته

كلفنا حضرة الاستاذ الاديب المحامي السيد اديب التقي (مدرس التارخ
والجغرافية في مدرستي التجهيز والمعلمين قبلًا ومدرس اللغة العربية وآدابها
في مدرستي التجهيز والمعلمات بدمشق) أن يتحفنا بموجز عن شعر الخيام وفلسفته
لاشتغاله بهذا الموضوع ووضعه كتابًا خاصًا، كما قصد به هذه الرباعيات
مفضل حفظه الله بكلمة مستعجلة اشتملت على ما يروى الغلة في الموضوع المذكور ^{له} هذه

نظرة مستعجلة

في شعر الخيام وفلسفته

لم يكن الخيام نفسه عندما نظم رباعياته وجمعها يحلم بما سيكون
لها من الشأن بعده، وخصوصاً عندما غرّبه عنه وطنه وجنسه ولغته
وديناه! لقد اقيمت هذه الرباعيات ما لم يكن بحسبان الخيام ولا غيره
من النهافت والاقبال على دراستها ونقلها الى لغات العالم المتقدمين
في امروبة وامريكا.

الواح من هذا الكتاب .

وانى لازلت مدين بالشكر فى ذلك للسيد خان ملك التلستان
التاريخ الناطق فى الحقيقة للفنون الايرانية فهو الذى اعارنى
الكتابين المذكورين مدة من الزمن .

كيف كان يلزم الاعتراف بان احسن الاساليب فى تمثيل
اشعار خيام وتصويرها هو ما طبق الاسلوب الايرانى فى فن الرسم
والتصوير وقد ادرك هذا المعنى الرسام الفرنسى الكبير بفراسته
فراعى ذلك حسب استطاعته فى ما اخرجته من الرسوم والتصاوير
لذلك نجد لها معنوية وقيمة ممتازة ليست لغيرها .

وفى الختام املى وطيد ان يعنى اصحاب الذوق بهذا اثر
الجليل ويستوحى منه الفنانون الناشئون كما ارجو من الاساتذة
والفنانين المعمرين الاغماض عما يجدونه من العيوب وان يعمقوا
على العبد بارشاداتهم وتعليماتهم الثمينه . اكبر التجويدى

طهران . ١٣ شهر يورد ١٣٣٣ محرم ١٣٧٢

في زمرة الرياضيين والمفكرين لم يعد في عداد الشعراء . وقد ثبت بالوثائق
التي عثر عليها ان الخيام كان حيا في سنتي ٥٠٤ ، و ٥٠٨ للهجرة وانه دفن
في نيشابور من ايران .

شاعرية الخيام

ان اكثر الكلمات المترددة على السمع عند تلاوة شعر الخيام هي :
الحمرة والحانة والساق والكوز والعود والنأي والمغنى وامثال ذلك
وجل المعاني التي ينطوي عليها المرصع الزوال فحبان ننهض الفرس قبل
فواتها غن لا مذرى من اين أتينا ولا مذرى الى اين نذهب فلنحسن الاستمتاع
بهذه الايام القليلة التي نعيشها ليس في طوق البشر الوصول الى المعرفة
فينبغي ان نقبل كل شيء كما وجدناه ولا نضد على انفسنا ملذاتها ...
وغير ذلك . وبعبارة مختصرة يمكن ان يقال ان جميع ما تحوم حوله معاني
الخيام في شعره تنحصر في هذا المصراع العربي « اغنموا الفضة بين العدين »
والمقن ان الخيام كبايعائه الادب الفارسي مطارف لا تبلى على الايام

وقد يستغرب الانسان ما اقيمت هذه الرباعيات من العناية مع
انها ليست خيرة مما انتجته قراغ ابناء فارس من الوجهة الادبية وليس
مقام الخيام الادبي في ذروة الذروة الى لم يستطع الخلق اليها ادبا الغرب
فما هو الباعث ياترى لهذا التفوق والرجحان الادبي ؟

اقد اجاب عن هذا الاستاذ العلامة الفيلسوف التركي
رضا فائق بك في كتابه (رباعيات خيام) فقال ان هذا الفوز الذي كتب
لرباعيات الخيام منبعث عن فهم الخيام للحياة وفوق عقيدة المدينة الحاضرة
وذوقها. وافادته دساتير هذه العقيدة الاساسية في رباعياته بأسلوب
شعري بديع ولم تلتفت اعم الغرب الى الخيام هذا الالفاظ الا لانها نظرت
اليه نظرها الى ادوروي معاصري حكم وعملت بما في تعاليمه من حكمة
ومضت على طريقته .

ولم يعرف الخيام في الغرب ويذيع صيته الا بواسطة الشاعر
الانكليزي الاديب « فينجرالد » مترجم رباعياته واما في الشرق فانه نشر

لم يوجد في إيران من يفتش عن آثاره ويهتم بطبعها وكم نجد من العيب في النسخ
في نسخ الرباعيات الفارسية المطبوعة في إيران والمهنداذاقيب نسخ الرباعيات
المترجمة في أوربة وأمريكا من جهة الاتقان والتزيين والتصوير والتذهيب.
وقال « تيوفيل غوتيه » احداث بدء الفرنسيين المتوفى سنة ١٨٧٢
صاحب كتاب المؤلفات الكثيرة عند ذكره الخيام ما يأتي « ان رباعيات الخيام
تحتوي جميع مقاطع هملت قطعة قطعة ! »

وقال الحكيم المورخ « ارنت رينان » في بعض كتبه في صدد
موازنته بين احد الشعراء والخيام : « وليس له قوة الخيام ولا تفكره ومزاجه
وهو الذي لم يشاهد في عصره من العصور شاعرا باحى مثله ! »

وقال المسيو « باربيه دو منياد » من اعظم المستشرقين الفرنسيين
عند ذكر الخيام « اليس بعد حادثة غزبية ظهور شاعر في إيران في القرن
الحادي عشر للميلاد يكون كما قال رينان نظير الغوتيه وهانزي هاينته »
كان الخيام ينظم شعره رباعيات والرباعية قطعة مستقلة فيها حجة

وجبا احسن ما يجوه شاعر لغة من عبقرية ونبوغ، وكان موفقا في
انتقاء الفاظه فالانجم والسلاسة والتشبيهات والاستعارات اللطيفة
غير النكدة والسهولة وعدم التكلف كل ذلك من الصفات البارزة في شعره
وعباراته واقادانه تقوم حق القيام باداء ما يجعلها اياه من المعاني الدالة على
مشربه وفلسفته وان شعره يحوى على مثل هذه الميزات المتنوعة ويضمّن في
شطوره الاربعة ما يحتاج شرحه الى عدة صفحات من المعاني الحكيمة العالية
للثينة لهودون شك حصول عبقرية فذة ونبوغ نادر .

وقد كان سلوك الحيام في مآكبه مسلك الربيب الشك وهزؤ
باهل زمانه وطباع معاصريه وجرأته في القول على تعدى حدود الدين
والاداب استعماله الكنايات المرة في الطعن والتشيع على المرائين من ادعياء الهدى
والويع كل ذلك مما حمل اهل زمانه على ان ينظروا اليه شغورا ..

وقد يكون من دواعي غمول ذكره في ايران وذيو عهده في الغرب اخرايم
الغريبين وتقديرهم له انه سبق زمانه بصور من الوجهة الفكرية حتى انه

الحيام لا يتقيد بمسائل الشك والايمان فلا التدقيق بزعمه ولا التفكير
والشعور يفيدنا شيئا.. وسيان من اشتغل بالعلم او بالدين لحل معنى هذه
الحقيقة وكشف معضلتها فكل منهما عاجز. فهو يقول نحن لا نستطيع ادراك
حقيقة كانت.. وليس وراء هذا الثرى ثواب ولا عقاب!. وليست الايام
التي تنقضي بين طرفي حياتنا الا اياما قصيرة يجب ان نابع الى انتهائها
ولو كانت موقفه! وليست الحقيقة المجردة لا يام هذه الحياة التي تنقصر
وتنفى كالحلم الى الخراب وتعيش الجمال والشباب ونور الفهم تقع على الافان
والاطنان ونفحات الناي تهتز لها جنات الفلوات والكروم والورد حنا
تفر عنها الاكام!. وهو الذي يقول لنا بعد أسفار بني اسرائيل كل شيء
باطل فان!. فلنغم ملذاتنا فليست لغاية من الحياة الا هذا! والحيام
نفاذ فكره ونظره خاص شفافية في البيان وسعة قريحة وخيال. وبعد
عن الاطناب في الكلام تجعل له مكانه سامية خاصة بين شعراء الفريسيين
ولا شك انه درس بين لثالي شعر الحيام كثير من الرباعيات ذاك

في الشكل والمضمون وتعد اعلوا انواع الشعر الفارسي اذا حاكت برودها يد
شاعره مقدرة وجذارة ونحول الشعراء بمهدون للغرض الشعري الذي
يرمون اليه في الشطور الثلاثة الاولى وفي الشطر الرابع يفرغون النتيجة
التي مهدوا لها والذين ينظمون الرباعيات في فارس يعدون بالمشات
ولكن الخيام نسيج وحده وهو استاذ الاساندة في نظم الرباعيات ويكفي
لمعرفة ذلك المقاييد بين رباعية من رباعياته وأية رباعية لغيره في
مرامها ومخاها فيظهر الفرق جليا في الاتجاه والاسلوب والبيان
هذه هي العلاقة الفارقة التي تميز شعر الخيام عن غيره .

وقد اشار الى الجهات التي يمكن تقريظ شعر الخيام بها عن غيره
(ميرزا محمد خان قزويني) من اعظم ادباء الفرس المقيمين في باريس اليوم في فرنسا
نشرها بالفرنسية مع (كلود آيت) احدا الكتاب الفرنسيين فقال (ان الفكر
الذي يضمه الخيام احدي ربايعاته فكم معقول جلي وواضح ، لا تألف
معه العناصر الاجنبية المدسوسة فيه وتظهر آثارها حالاً عليه لان

ورغم ان الحيام لم يكن مقلداً في شعره فقد نسبت اليه المحاكاة لغيره وقد
 هذا حذوه كثيرون من شعراء الفرس وماثروا بأفكاره وظواهر هذا التأثير
 ضعيفاً كان وقياً تشاهد في (حافظ شيرازي) و (ناصر خسرو) وغيرهما
 اما المتأخرون فلم يكن بينهم اكثر توفيقاً في محاكاة الحيام ومجلداته من المرحوم
 ميرزا عباس خان ديب (الاديب الفارسي المتوفى من عهد غير بعيد، فقد
 كانت روح الحيام ترفرف على كل باعية من بعايته وتشم عبقات افكاره
 في كل ما نظمه وحاكى الحيام به وليس في المعاني فحسب بل في الالفاظ ايضاً .

فلسفة الحيام

دلت الوثائق التي وصلتنا على ان الحيام لم يكن اختصائياً في العلوم
 الرياضية والحكمة فحسب بل كان فوق ذلك شاعراً ممتازاً ومفكراً من
 اكابر المفكرين وقد وضع مؤلفات فلسفية وفها لراى خاص وكان استأد
 في الفلسفة لعلماً، متشريعين ؟ وهذا يعني انه ليس مفكراً بل فيلسوفاً
 صاحب طريقة ومذهب .

المغازي للصوفية والعبارات المصورة الى عان مزاجية سجة ! حتى ان حجة
 (في ترجم الدنفيسة لم تغل من كثير من هذا النوع المدسوس الذي لا يجوز
 ان ينسب الى الحيام وتماما لا ريب فيه ان سلوك عمر الحيام اهاج عليه المتصوفة
 من اهل زمانه فهاجموه بشدة ولعل بعض من درس على الحيام هذه الزاوية
 الصوفية رمى الى تبريره وتبرئيه وانه اراد ان يختم شيخوته بخير فاصبح
 في كل شئ من ناحيته الدينية وهذا يفند قول الحيام في احدي برائعه :
 من دامن زهد وتوبطى خواهم كرد با موى سفيد قصد مى خواهم كرد
 پيمانم من به فنا ورسيد اين دم كنم نشاطى مى خواهم كرد
 اى (انى ساطوى ذيل الزهد والتوبة وسأمشى الى الخمرة بشعرى
 الابيض هذا ! وها انا قد بلغت السبعين فان لم انشط في هذا الوقت
 فمتى انشط ؟)

ليس في شعر الحيام غايات خاصة كالدين الوطن والانسانية
 والاخلاق يرمى اليهما ، بل ان له طرز تفكير خاص وطبيعة فلسفية خاصة !

في الاديان ومهما يكن الامر فان الخيام ليس - منكراً - كما انه ليس - متديناً
ولم يعبا بشئ مما تجب رعايته من امور الشرع

اما الذي اشغله دائماً واعتنى جداً بالكتابة عنه فهو تلك المعيات
السرمدية التي حارها الفلاسفة والعلماء واغرقوا في التفكير العميق من اجلها
والخيام كغيره من كبار الفلاسفة يقول بعدم امكان الوصول الى معرفة اسرار الازل
ولن يتيسر لسان حل هذه المعيات وكل واحد في المسائل الفلسفية يعلم انه ما من
احد توغل في طلب الكشف عن حقيقة الموجودات المحسوسة الا وعاد بالخيبة
يائساً من الوصول لان صور الحادثات لا ترتبط بالحقيقة وانما ترتبط بأجهتها
الحسية وجميع ما ذكره من الموجودات انها يكون ادراكها بسبب قابليتنا
الحسية واوال الصوفية وعلماء الطبيعة متفقة في ذلك وتلخص كما يأتي
« ان ما وصلنا اليه من علم في الكائنات ليس هو الحقيقة والواقع وهو علم مؤقت
لوسائلنا الادراكية وعلى هذا لا يكون العلم نفس المعلوم ولو جهزنا بالان
ادراك غير هذه الآلات لكنا رأينا الاشياء على غير ما نراها الآن ولا دركها

وقد اخطأ أكثر المؤلفين والرواة والنقاد في فهم افكار الخيام وتعيين
عقيدته الفلسفية والدينية مع انه من النادر ان نجد كالحيام كاتباً بحسب
عقيدته على احكام معينة معلومة ووضع افكاره ببيان وبلاغته ^{وبلاغته}
فلسفة الخيام **اللاابالية** :

ان الخيام في مسائل « ما وراء الطبيعة » اى في مسائل « الوجود
المطلق » و « حقائق الاشياء » و « حقيقة الروح » و « المبدأ والمعاد » من
صنف الفلاسفة اللااباليين الذين يعترفون بالجهل يرون ان طائفة البشر
لا تستطيع ان تحيط بمثل هذه المسائل .

ان بعض عبارات الخيام تدل على انه كان مؤمناً بقدرته فاهرة
فوق البشر وهى (القدرة الكلية) وهو طاع بوجود صدق سرمدى هو
(الله) وبحث فى (الحقيقة المطلقة بحثاً مشبعاً وأفاد أنها (فوق العقل والمعرفة
واذا لاحظنا بعض برأعيانه نستطيع القول ان (القدرة الكلية) متى آمن
بها تشبه (الوجود المطلق) الذى قالت به الفلسفة أكثر من ان تشبه - الله

«الطبيعة» تظل عناصر وتتبعثر وقد يدخل بعض هذه العناصر المتبعثر في
عصاة سرقا أو زهرة خيثة وربما صار بعضها الآخر إلى كحلة طين فيصنع
الخزاف عروة لا يرقى أو أذنا لجمرة ! ولعل في أكوام الشراب التي يطوف بها التائه
ذرات من جمجمة كخضر أو قحف جمشيد وربما كانت الزنايق التي تزين صفاق
الجدوال شفة حناء أو قلب مموه ! وهكذا يتمر العالم في الاغلال والتركيب
دون أن يعرف الانقطاع أو التوقف إذ تبعثرت العناصر وتفرقت في اجسام
ليس من الممكن أن تعود فتؤلف الجسم الأول !

وهذه الأفكار المستخرجة من أكثر رباعيات الخيام هي من الأمور
المسلمة التي تكون المبادئ الأولى والمعتقدات الأصلية لفلسفة مرغوبة
معروفة في كل زمان عند الطبيعيين ومن المسلم عند أهل المعرفة أن العقيدة
الأساسية للمادية التي اقتبست أصولها وأحكامها عن العلوم الطبيعية
هي هذه، ونستطيع القول أن هذه الفلسفة هي التي ألهمت لاجل رباعيات
واشد تأثيرا ووقعا في النفس وما يفيد هذا المعنى منها كثير يكاد

غير هذا الادراك! ولعدم تقيد الحيام بالدين لا يمكننا عدم وعائنا
ولا حكمنا صوفيا! ولا بد من عدم من «الاحرار المستقلين» في تفكيرهم
وهذا ليس معناه انه «جاحد»

فلسفة الحيام الانقلابية

لقد كان نظر الحيام الى «الحادثات» نظراً فلسفياً عاماً ينطبق
انطباقاً شديداً على الفلسفة العلمية التي ذهب اليها الفلاسفة الطبيعيون
واستقراء رابعيائه المفصحة عن آرائه وافكاره التي من هذا القبيل يجعلنا نقطع
بأنه من المنظرين فلسفة الانقلاب هذه الفلسفة تعرف اليوم بالموبيليزم فهي
نظر الحيام: «ان هذه الكائنات سيل مستمر يندفع من الازل الى آخر الابد
والانسان في هذا السيل كدماغ العيدان يقذفها ويمضى بها وهو في ذلك
جاهل لا يدري من اين اتى ولا الى اين يذهب جميع العناصر في تركيبها وخلال
دائم الاجزاء البسيطة التي تتكون منها مادة الموجودات هي دائما في تجمع وتفرق
فالانسان الذي يموت وتودع جثته بطن الثرى ذلك العمل الكبير الذي نسميه

الذين يجدون في الدين والتدين راحة الانسانية وسعادتها هم غير
قليلين اليوم . .

وفكرة التشاؤم هذه ساقط الحياّم الى (العدمية) كما تنطق
بذلك بعض ربايائه فهو يرى ان حياة الانسان لا شيء اذا قيست بالابد
وان لا تنفع من الحياة ما دام الموت المرصاد .. ويقول هب انك شعلة
سرو وغطّة اليس يصير هذه الشعلة الى الانطفاء فاذا انطفأت فانك
لا شيء ! وهب انك قدح جميد فانك لا بد ان تحطم فاذا احطمت فانك
لا شيء ! ثم يقول اذا كان الامر كذلك فان هذه الدنيا وما فيها لا شيء
وجميع ما تقول وتسمع لا شيء !

على ان فلسفة التشاؤم هذه هي من خصائص فلسفة الحياّم
النظرية اما فلسفة العملية فانها فلسفة سعادة وهناء وفلسفة شهوات
وملذات فهو يحس في كثير من ربايائه على ما تقتضيه هذه الايام القليلة
في العمر في الملذات والنيل من حظوظ الدنيا فهو بذلك « ابيكوري » النعمة

يبلغ ٥٧٥ في المائة منها .

تشاؤم الخيام

كان الخيام متشائماً وهذا التشاؤم نتيجة اعتقاده لفلسفه
التي تبرحتم اليه لانها تميمت الامل وتدخل على القلب اليأس... ويمكن
يعتقد ان لا فائدة من اعماله وان لا ثواب ولا عقاب عليها في عالم غير
هذا العالم لا مندوحة له عن الاستسلام الى الطيرة والارتقاء في
احضان التشاؤم والذي لا يؤمن بالبعث بعد الموت والحياة الاخرى
ويعتقد ان الغاية عدم مطلق تكثف ظلمات القنوط نفسه وتسولي عليها
ويجبره تأثره الى التشاؤم فالتشاؤم بهذا الاعتبار ليس غريزاً او فطرياً
وانما هو عارض يتسلط على الذهن خاصة الذهن المفكر فيطيق من كل
شيء ولا يرى من جميع ما يراه الاصفحة الشر . ولكن يستطيع الانسان
تبديد الهواجس المؤدية الى اليأس وشقاء الانسانية وحي الفلاسفة
المؤمنين بالتمسك بمقتضى الايمان والرجوع الى الدين . والفلاسفة

الحكيم واعتقاد انهما متماثلة ولا ندحة عن القول ان الشاعر الخيام تتبع
اسفار ابي العلاء الذي سبقه الى عالم الخلود بستين و سبعين سنة ولم
يستطع ان يفلت من تأثيرها فيه . ومن الغريب ان هذين الحكيمين المتشابهين
في كثير من المسائل الفلسفية والاعتقادية يختلفان كل الاختلاف في بعض
وجهات نظرهما حتى تخيل انهما شخصيتان متناقضتان والطاهر ان
ذلك ناشئ عن اختلاف مزاجيهما الذي أثر في نظرهما الى الدنيا والى حل قضية
الحياة دستور العلم من اجلها فكان من جراء ذلك ان وقعا في نتائج عملية
متباينة كل التباين .

ثم ان تشاؤم ابي العلاء لم يكن كتشاؤم الخيام نظرياً وشعرياً بل كان
تشاؤماً حقيقياً فاهراً مظلماً وكان ابو العلاء وقوراً في تفكيره جداً صحيح النظر
ولذلك اني تشعره وقوراً فلسفياً على اسلوب متين موجز بليغ . عاش ابو العلاء
ما عاش زاهداً متقشفاً بعيداً عن الملهيات والشهوات فكان ينظر دائماً الى الداء
الذي انظر نذر يحض بأقواله الفلسفية الاخلاقية على العيش الحر في ظلال الفناعة

يجد السعادة في مطاوى اللذائذ والمنشآت ومن أروع رباعياته
في هذا المعنى قوله :

مى خور دن شاد بودن آیین منست فارغ بودن ز کفر و دین دین منست
گفتم تبرؤ بس ز هر کاین چو منست کفنا : دل خرم تو کاین منست

ای ان احتساء الخمر والفرح من عادتی .. و دینی ترک الکفر والدين!

قلت لعروسة الدهر ما مهلك؟ قالت قلبك الفرح هو مهدي! وهذه المصاريح
الأربعة من هذه الرباعية دساتير أربعة تشير إلى مذهب الخيام إرث في الحياة.

والكتاب الغربيون أكثر ما يشبهون الخيام بـ «ليكو» و «لوكرسيو»

الشاعر الروماني وأبي العلاء المعري وغوته وشوبنهاور وهابنه .

والحق أن الخيام اليق مرشح شرقي ليحضر مع هذه الزهرة فان قسماً من برعاً

لا يبعد وبعض ما غاء في قطعائه الشاعر الروماني (لوكرسيو) الذي مثل

في شعره آراء أبيكو وأحسن تمثيل .

أما مشابهته لأبي العلاء فما لا شبهة فيه ، فان أفكار الشاعرين

الآرى . وهذه المباني في الطبع تجعلنا نعد الشاعر العربي ابا العلل من حيث فلسفته من الرواقين والشاعر الفارسي الخيام من «الابيكوريين» و اتفاق الشعراء في بعض النظريات الفلسفية لا يمنع من الاختلاف في الفلسفة العلمية واما في الفلسفة الانقلابية فان بين ابي العلل والخيام تشابها تاما . ومن ابرز الشواهد على ذلك قصيدة ابي علل التي مطلعها « غير مجد في ملق اعتقادي » وهذه القصيدة نجد ما فيها من الافكار في رباعيات الخيام .

واما مشابهة الخيام لشوبنهاور فهي من جهة تشاؤمها واما شبهه بقولتر الشاعر الفرنسي فهو من جهة عدم المبالاة بالدين غير ان استهزأت قولتر وتمكانه الدقيقة لا نجد لها نظيرا في رباعيات الخيام . واما الاشتمال من الناس والنفرة منهم فليسا من طبيعة وليترو ولا من الخيام . واما غوبة اعظم شخصية ادبيه ممتازة في القرن الثامن عشر فان نظره الفلسفي الى الكائنات يشبه نظر الخيام لكن اثره واسلوبه واعنفاده في الله والبشر يختلف اختلافا تاما عن الخيام

والزهد ما الحيام الشاعر الفارسي فهو من خواة الانهماك بالذات والمفتونين
بالجمال ومن الذين يعرفون كيف يستمتعون بمتع الحياة ولذا اذنها وكيف يوفون
سيرهم على ما تقتضيه فهو (ايكوري) عاقل معتدل وليس له اى قول يدل
على انه من المولعين بالغاء دروس الفضيلة والاخلاق على الناس بينما تجدان
المستشرقين والمدققين من رجال الاغربي مجمعون على ان قضايا الاخلاق
اشغلت ابا العلاء اكثر من قضايا الاعنفاد، وان الذى اكبه موقعا ممتازا
بين الحكماء ليس الحث على النيل من لذات الدنيا بل حثه على الفضيلة والزهد
والفناعة، وقد نجد في أسفاره بعض قواعد اخلاقية ودسائير ليس بالامكان
مهما جهدنا ان نجد خيراً منها .

ومن هذا يتبين ان بين هذين الحكيمين المتشابهين كل التشابه في عقائد
الفلسفة وفي مذهبهما الصريح تجاه الاديان والمذاهب فروفا بارزة باعتبار
مغايرة المشارب والافرجة . . . وبقدر ما احسن ابو العلاء تمثيل وجهة الممتا
للعرق السامي الذي هو منه استطاع الحيام الفارسي كذلك تمثيل سجية العرق

اما الذين قوهوا ان الخيام شاعروا فقد بنوا دهمهم على بعض افكار اورد
الخيام في برأعيانه عنوا فعملوها على محل التصوف وبعض الافكار قد تكون مشاعرا
مذاهب معتدده فلا يمكن فهم التخصيص منها .

وارباب المذاهب يعرفون كيف يفرقون اقول الشيعة مذهبهم من غيرها وجميع
ما ورد في رباعيات الخيام من الافكار التي قوه التصوف محمولة على ما ذكرناه .
هذا ما اردنا الالمام اليه من شعر الخيام وفلسفته مراعين في ذلك الاجا
تار كين الشرح والاستقصاء الى رسالتنا (شعر الخيام وفلسفته) التي ستمثل بالبع
قريباً واعلنا آجبنا الهدف في اخراجنا هذا الكلمة المستجدة والرسالة لاننا
نعتقد اننا بذلك قد سدنا فراغا من هذه الناحية في مكتبة الادب العربي
واقد سبحانه من وراء القصد .

(اديب التقي)

دمشق :

هل الخيام صوفي

ان القطع بان الخيام صوفي لا يغلو من الخطأ فان كثيرين من اللاحاظين
الذين عاشوا الخيام اوجاوا بعدة لم يخطوا في معرفة مذهب الخيام ومثبه
كالامام الغزالي والقنطري ونجم الدين الرازي اما الغزالي فقد وقع بينه
وبين الخيام عدة اجتماعات كان البحث يدور فيها حول مسائل علمية وفلسفية
ولما علم الغزالي ان الخيام فيلسوف مخالف له كل المخالف في المذهب والاعتقاد
قطع صلاته به كما رواه «الشهرزوري» في كتابه «نزهة الارواح» واما
«القنطري» فانه ذكر في كتابه «اخبار العلماء باخبار الحكماء» عند ذكره الخيام قوله
«وقد وقف متأخر الصوفية على شيء من ظواهر شعره ففطروها في طريقتهم وتحاضروا
بها في مجالسهم وغلوا اتهامهم، وبواطنها حيايات للشرعية لواسع وبجامع للأغلا لجامع»
واما (نجم الدين الرازي) فانه اشار الى الخيام في كتابه (مرصاد العباد) وقال عنه انه
(فلسفي دهرى طبعي) .. وهذه الاقوال الصريحة في ان الخيام ليس من الصوفية، لا سيما
نجم الرازي فانه من كبار الصوفية وقوله هذا ضل.

في جميع الاقطار الاسلامية . فكان اولاد هؤلاء الصانع الاثرياء
يشكلون الطبقة المثقفة في البلاد وكانت حرية نفوسهم وافكارهم
توقهم الى البحث عن علوم القدماء وتعلم العلوم العقلية .
الفكرة الشعبية التي اخذت جذورها تنمو وتقوى في ذلك
العصر كانت تبعث كثير من الشباب على الاخذ بعلوم القدماء
التي ما كان يجز تعلمها الروحانيون القشريون المقربون عند الخلفاء
قام رجلان ايرانيان من اكابر أئمة العلم في ذلك التاريخ
وهما الفارابي وابن سينا بشرح فلسفة المشائين وافلاطون ومعظم
معتقدات فلوطن وحكام الاسكندرية شرحا وافيا وعلقوا عليها
بما انتهت اليه آراهم .

نشأ عمر الحياتم في مثل هذه البيئة ومكنته الظروف
من الاحاطة بجميع العلوم وقد جاء في احدى رسائله في الفلسفة
عندما تقوض لذكر ابن سينا : (معلى افضل المتأخرين الشيخ الرئيس

عمر الخيام

بقلم الأستاذ السيد سعيد النفيسي

استاذ الجامعة وعضو المجمع اللغوي في ايران

الفيلسوف الكبير الايراني ابو حفص عمر بن ابراهيم الخيام
المعروف بعمر الخيام الذي انتشرت رباعياته في جميع الاصقاع هو
من أئمة العلم والفلسفة في العالم الاسلامي وقد نشأ من أسرة
هي في الطبقة الثانية من بين اهالي بلدة ينسابور الواقعة في شمال
شرقي بلاد ايران الحالية . لا توجد معلومات وافيه عن حياته
واسرته ولكن انسابه الى اسم خيام (صانع الخيام) يدل على انه كان
في اجداده من يحترف صنع الخيام .

كان اصحاب المهن والصناعات في ذلك العصر من اشرى
الطبقات اذ كان معظم العوام في البلاد هي من منتوجاتهم الرخيصة

في اصبهان عند بلاط ابيه ملكشاه واقام آخرايامه في
نيشابور محل تولده وتوفي فيها ودفن في المحل المعروف اليوم
بمرقده ويظهر انه من سنة ٥٠٧ التي زاره فيها المورخ المشهور
البيهقي في نيشابور بعد ان التقى به نظامي العروضي المؤلف
المشهور في سنة ٥٠٦ في بلغ اختار الاقامة هناك .

وقد انكر جماعة من الأفاضل الذين مجتوا عن حياة
عمر خيام على رشيد الدين المورخ المشهور ما ذكره في كتابه
جامع التواريخ من انه تلمذ في شبابه على الامام الموفق النيشابوري
وكان زميلا له في الدرر من الوزير نظام الملك وحن صباح مؤسس
الفرقة الاسماعيلية في ايران ومنشأ انكارهم هو عدم تساويهم
في السن اذ ان نظام الملك قتل في سنة ٤٨٥ وله من العمر
٧٤ سنة وتوفي حن صباح في سنة ٥١٨ اي قبل وفاة عمر خيام
بثمانى سنين ومع ذلك اذا امكن ان يعيش نظام الملك الى سنة

ابا على الحسين بن عبد الله بن سينا البخاري على الله درجته)
 وفاة ابن سينا كانت في سنة ٤٢٨ وعمره خيام في ٥٢٦
 فتكون وفاته بعد ابن سينا بمدة ٢٨ سنة واذا فرضنا عمره
 في زمن تلمذه عنده ١٥ سنة يلزم ان يكون عمره بلغ ١١٣ سنة .
 وتوجد مسألة اخرى تؤيد طول عمره وذلك انه في سنة
 ٤٦٧ اختير مع الفلكيين المشهورين ابو مظهر الاسفرازي
 وميمون بن نجيب الواسطي لاصلاح التويم المعروف بالجلالي
 نسبة الى جلال الدين ملك شاه السلجوقي اذ يدل هذا على انه
 كان في ذلك التاريخ من اهل العلم المعمرين ليكون حرياً بان يناط
 اليه مثل هذا الامر الجليل وبما انه عاش بعد هذا التاريخ
 ٥٧ سنة لا يبقى مجال للشك في طول عمره .

المعلومات الواصلة اليها عن حياته تدل على انه قضى
 احيانا في بلخ ووقتا في مرو في بلاط الملك سخر السلجوقي وزمنا

ابيقور التي مبناها الاعتماد على الأخذ بالذات واتباع الشهوات
وتدل على ظهور اختلافه مع معتقدات المشرعين الذين ما كانوا
يوافقون على حرية الفكر والعقيدة في ذلك التاريخ .

لذلك فقد نبأ اليه من لم يقفوا على حقيقة معتقد القول
بتناسخ الارواح ونسب اليه آخرون انه يقول بتطهير النفس الانسانية
بواسطة الاعمال البدنية وانه كان يعتقد في سياسة المدن على
المعتقدات اليونانية وذكر بعضهم ايضاً انه مع تدريسه لاحكام
النجوم والفلكيات ما كان من المعتقدين بها .

تحتوي الأنا والعلمية لعمر الحيام على أربعة عشر كتاباً
ورسالة بين صغير وكبير كتبها في الحكمة والعلوم الطبيعية والرياضية
واكبر كتبه هو كتاب الجبر والمقابلة الذي شرح فيه طرق حل مسائل
من الدرجة الثانية بواسطة الهندسة والجبر والمقابلة وأوضح فيه
ثلاث عشرة مسألة معضلة من المعادلات .

٥١٨ وهي السنة التي توفي فيها حسن صباح او الى ٥٢٦
وهي التي توفي فيها عمر خيام كان له من العمر ١٠٤ او ١١٤
سنة ويكون حينئذ سنة تقريبا مساوية بالسنة زميلية .
انا نعلم بان مستند قول رشيد الدين هوروايات الاسماعيلية
ولكن لا مبرر لجملة على الكذب والاختلاق الا بان نصدق الرأي
الواهي الفاضل بان الفرقة الاسماعيلية اختلفت هذه الرواية لاعلا
شأن زعيمها بان كان يرتبط بروابط المودة والزمالة مع جليلين
من اكبر رجالات عصره .

تعرض بعض المؤلفين الى ذكر سفر عمر الخيام لأداء الحج وتوقفه
في بغداد التي كانت وما تزال اكبر منزل للمسافرين بين ايران وبلاد
الحجاز ونسب اليه بعضهم الضن باقضاء ما كان يعلمه من
الحقايق العلمية .

ان شعره اكبر دليل على انه يتفق في العقيدة مع فلسفة

تحتوى على ٢٥١ ربا عيا كذبت في شهر رجب سنة ١٠٠٤ هـ
احسن مرجع لتلخيص الرباعيات من بين ١٤٠١ ربا عي مع خمس قطع
من الشعر الفارسي التي طبعت عن الاصل الفارسي في تسعين طبعة
مختلفة من سنة ١٢٧٤ وما بعدها وانتشرت في ايران وتركيا
والهند وفرنسه والانجليس وروسياه ولمان والمجر .

اول طبع اوروبي كامل للرباعيات هو طبع (ر. ب. نيكلاست)
الذي صدر في باريس سنة ١٨٤٢ .

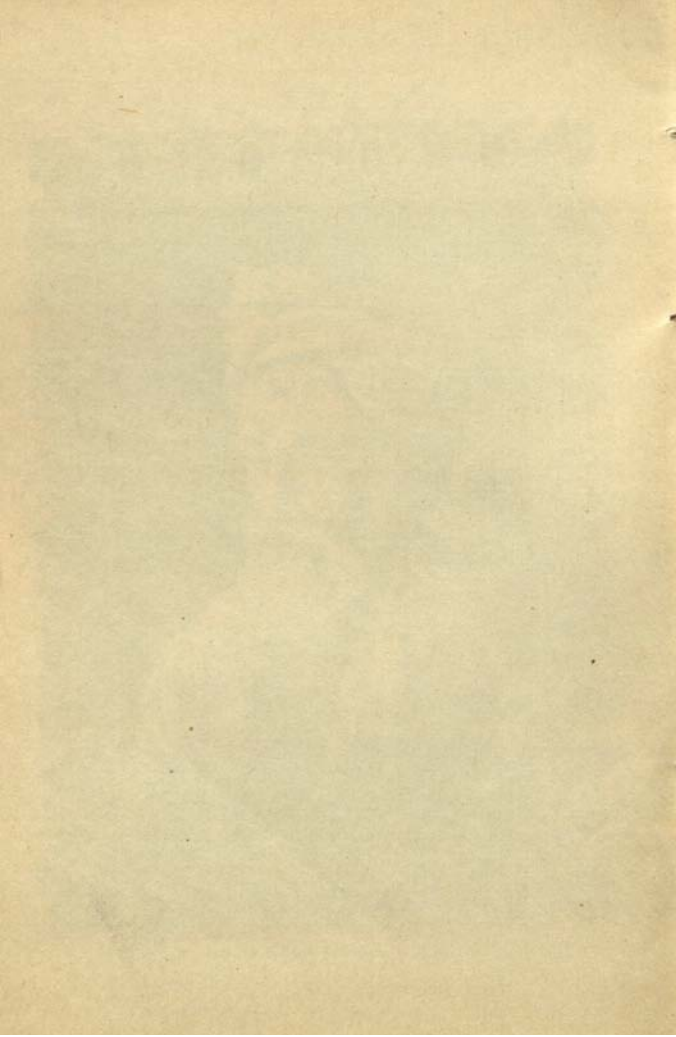
اول عامل في عناية الناس وتقديرها للرباعيات خيام في
بلاد اوروبه هو ترجمة تماس هايد لبعض رباعياته الى اللغة
اللاتينية في سنة ١٤٧٠ ولكن التقليد الشعري الذي قام به ادولف
فيتزجرالد عن الرباعيات والنسخ التي نشرها في ذلك سنة ١٨٥٩
هي العامل الاساسي في شهرة شعره العالمية .

الحقيقة ان التقليد الذي اتى به فيتزجرالد في شعره الانجليسي

وكتب فيما يتعلق بوزن الذهب والفضة من العلوم الطبيعية
رسالة عين فيها مقدار الذهب والفضة المتخذان في الجواهر رسالة
اخرى عن اختلاف الجو في المناطق المختلفة سماها الوازم الامكنة
ورسالة اخرى في بيان مصادر اقليدس ورسالة في الوجود
واخرى في الكون والتكليف ورسالة في المسائل المحايية المشككة .
كتب هذه الرسائل تارة باللغة الفارسية واخرى باللغة
العربية التي كانت في ذلك العصر شبه اللغة اللاتينية في
القرون الوسطى في اوروبا .

لاشك ان الباعث على شهرة عمر الخيام العالمية انما هو
رباعياته التي انتشرت في جميع اقطار العالم وعثرنا على ابيات له
عربيته تاريخها سنة ٥٤٨ هـ وجاء في كتاب قديم ألف في سنة
٦٢٠ رباعيين من رباعياته الفارسية .

اما جامعة اكفورد فقد اشترت اخيرا نسخة من رباعياته



عن الرباعيات وان لم يكن دقيقا في تطبيقه للاصل الفارسي بل حتى
قد يورد احيانا ابيانا للشعراء احرز من الفرس باسم خيام فقد سبب
ان تُترجم الرباعيات الى مختلف اللغات الاروپية وغير الاروپية
كالعربية والتركية والهندية .

لا شك ان عمر الخيام صار من ذلك التاريخ من الشعراء الذين
يجب الناس بشعرهم اكثر من غيرهم .

وقد ترجمت رباعياته حتى اليوم : ٣٤ مرة باللغة الانجليزية
و ١٢ مرة بالالمانية - و ١١ مرة بالهندية - وعشر مرات بالفرنسية
وثماني مرات بالعربية - وخمس مرات بالاطالية - وخمس مرات
بالتركية - واربع مرات بالروسية - وثلاث مرات بالاسوجية -
ومرتين بالمجرية - ومرة بالشكية - ومرة بالارمنية .

وايضا ترجمت الى لغات اخرى كاللايتينية والبنغالية
والرومانية والروجية والاسبانية والبولونية والداغورية
والبغارية والسندية .

حکیم عمر خیام

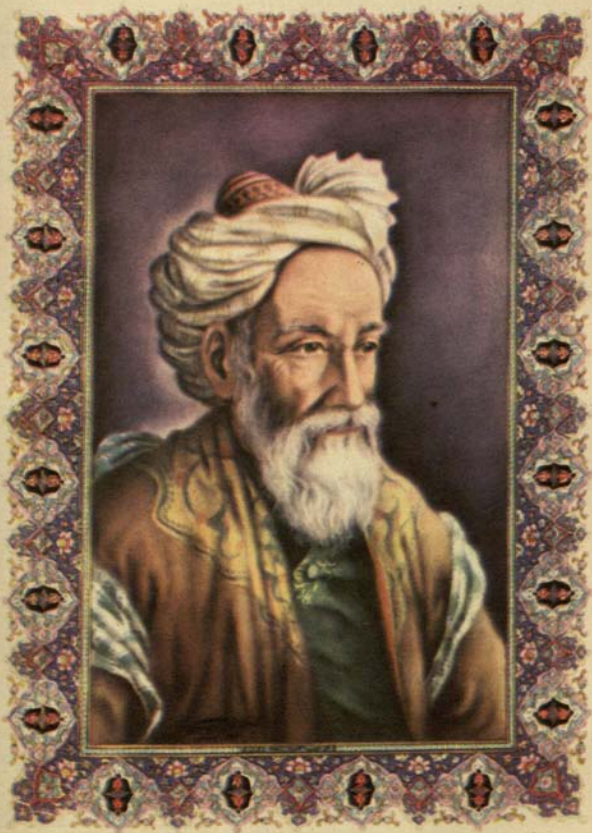
که در سال ۴۲۷ هجری قمری مطابق ۳۹۵ هجری
نورشید مساوی ۱۰۱۶ میلادی متولد و در سال ۵۱۷ هجری
قمری مطابق ۵۰۲ هجری نورشید مساوی ۱۱۲۳ میلادی
وفات یافته.

OMAR KHAYAM

THE SAGE

Born in 1016 (407 Hegira - 395), Died in

Nishapur in 1123 (517 Hegira - 502)



ادوارد فیتر جبرالد

شاعر معروف انگلیسی

که در سال ۱۸۰۹ در شهر بردفیلد سوفولک متولد شده

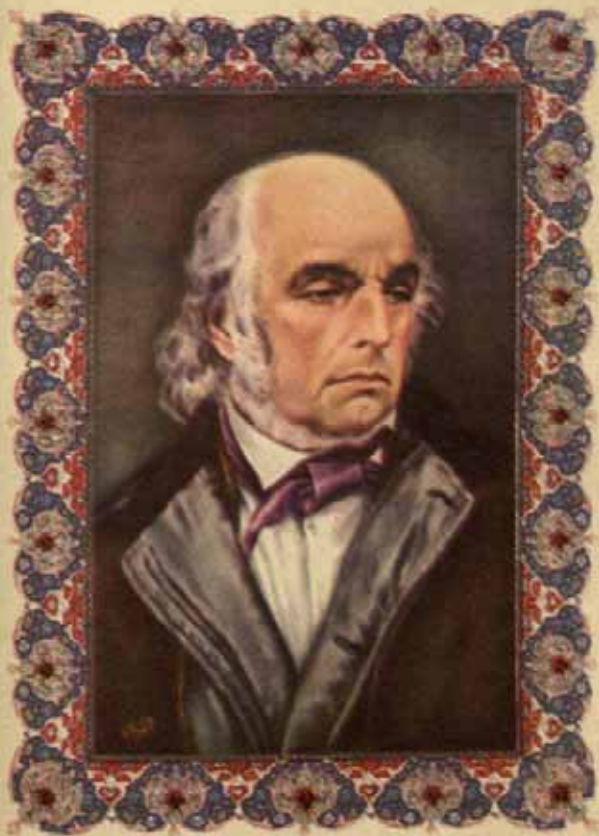
و در سال ۱۸۸۳ فوت شده است

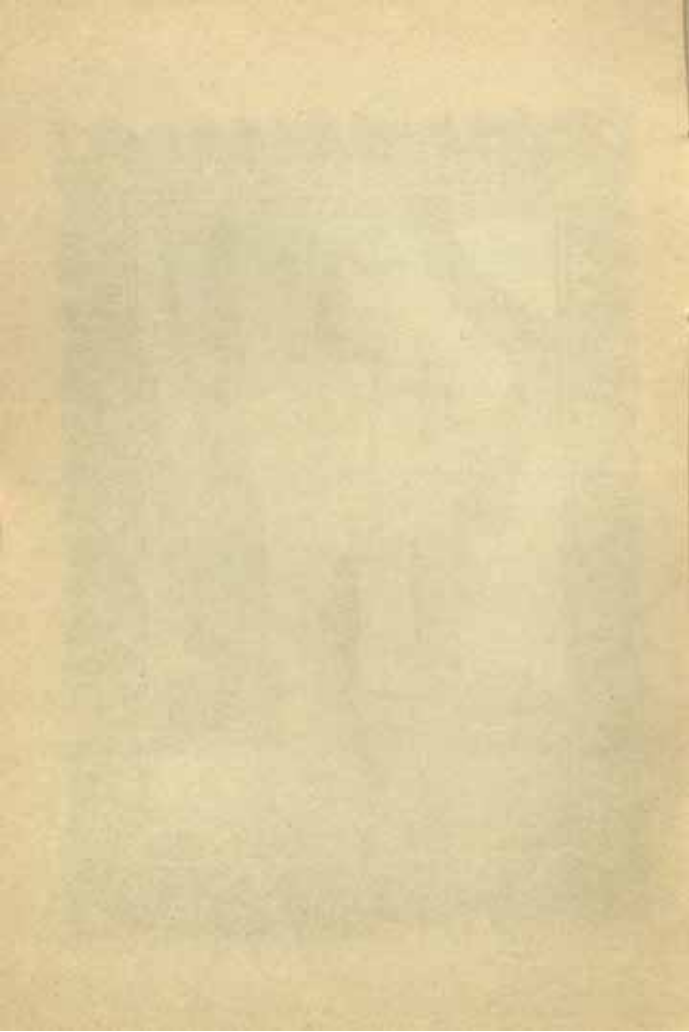
EDWARD FITZGERALD

the famous English poet, was born in

BREDFIELD SUFFOLK

in 1809, and died in 1883.





آرامگاه

حکیم عمر خیام

که در سال ۱۳۱۳ در جوار صحن امامزاده محمد محسّوق
نزدیک شهرستان نیشابور روی بنای قدیمی مقبره
که در قرن دهم ساخته بودند بنا شده است

The Shrine of

OMAR KHAYAM

Built in 1934 near the Shrine of Mohammed
Mahroogh, a descendant of Holy Imams, close
to the City of **Nisabur** upon the remains of
the old grave constructed in the tenth century.





"How sweet is mortal Sovranty ! " - think some :
 Others - " How blest the Paradise to come ! "
 Ah, take the Cash in hand and waive the Rest ;
 Oh, the brave Music of a distant Drum !

FILTZ GERALD



On me dit : « Qu'elle est belle, une houri des Cieux »
 Je dis, moi, que le jus de la treille vaut mieux
 Préfère le présent à ces bonnes promesses :
 C'est de loin qu'un tambour paraît mélodieux ! (1)

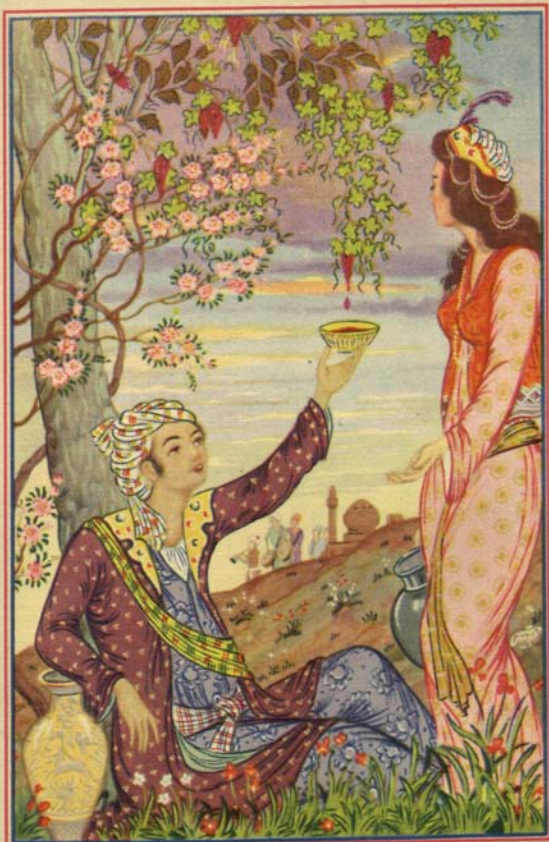
ETESSAM-ZADEH



Du sprichst mir von Huris, vom Paradiese,
 Von Edens lusterfüllter goldner Wiese.
 Geh, nimm den Pfennig hin und lass mich gehn.
 Von ferne nur hört sich die Trommel schön.



فَالْقَوْمُ مَا أَطْيَبَ الْحُورِ فِي الْجَنَّةِ لَقَدْ قُلْتُ الْمَدَامَ عِنْدِي أَطْيَبُ
 فَانْغَمِ النَّقْدَ وَاتْرِكِ الدِّهْنَ وَاعْلَمْ أَنَّ صَوْتَ الطُّبُولِ فِي الْبُعْدِ أَعْدَبُ



گویند کسان بهشت با جور خوش است
 من میگویم که آب انگور خوش است
 این نقد بگیر و دست از آن نسیدار
 کاواز دهل شنیدن از دور خوش است



Awake! for Morning in the Bowl of Night
 Has flung the Stone that puts the Stars to Flight :
 And Lo! the Hunter of the East has caught
 The Sultán's Turret in a Noose of Light.

FILTZ GERALD



Le soleil a dressé l'échelle du matin
 Le roi du jour a mis dans sa coupe du vin.
 Bois donc : tel un héraut, l'aube, à travers le Monde,
 Répète ces deux mots comme un ordre divin.

ETESSAM-ZADEH



Des Schlosses Zinnen färbt des Frührots Strahl,
 Der König Tag giesst Wein in den Pokal,
 Der Frühaufsteher von des Daches First
 Schmettert sein "Uschrubu" ins dunkle Tal. —

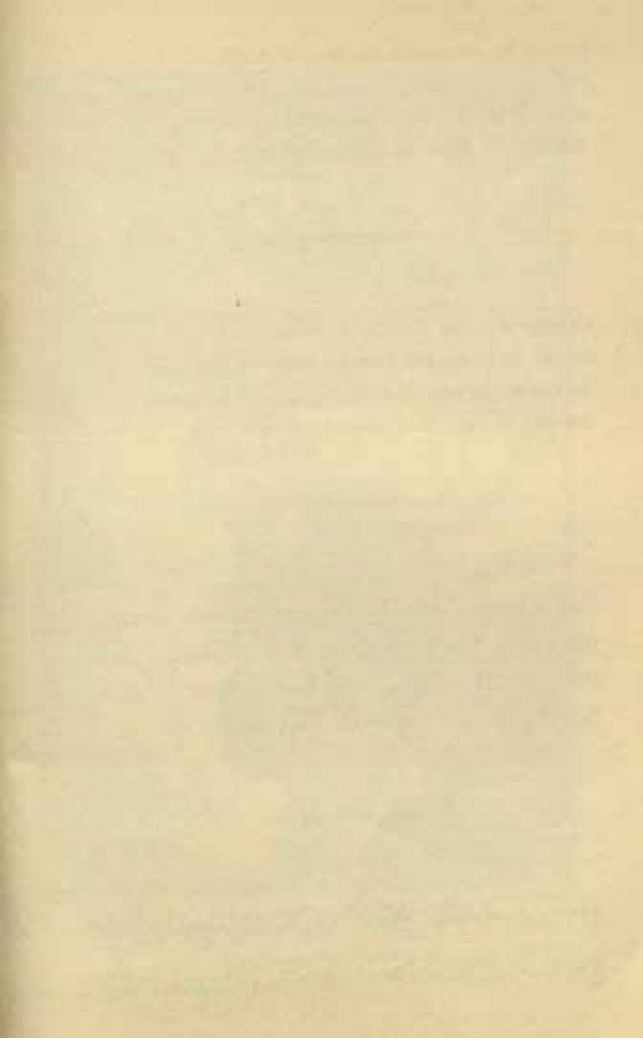


دَعَى لِلصُّبُوحِ مَلِكُ النَّهَارِ وَلَا حَ سَنَا الْفَجْرِ قَوْفُ الطُّلُوعِ
 وَنَادَى مُنَادِي الْأَلَى بِكِرُوا أَلَا فَاشْرَبُوا أَنْ وَقْتُ الصُّبُوحِ



خورشید کند صبح بر بام آفتد یکخسرو روز باد در جام بخت
می خور که مشادی سحر که خیزد او آرزو ایشر نو در ایام مشکند





And if the Wine you drink , the Lip you press ,
 End in the Nothing all Things end in—Yes—
 Then fancy while Thou art . Thou art but what
 Thou shalt be—Nothing—Thou shalt not be less .

FILIZ GERALD



Khayyam , ayant l'ivresse et point d'ennui—sois gai .
 Près d'une exquise idole étant assis—sois gai
 Tout devant aboutir au néant dans ce Monde ,
 Dis-toi que tu n'es plus; puisque tu vis—sois gai

ETESSAM-ZADEH



- 47 Chajjam, solang du trunken bist von Wein, sei glücklich—
 Solang im Schosse dir ein Mägdlein, sei glücklich —
 Und da der Dinge Ende ist das Nichts,
 So bilde, dass du nichts bist, stets dir ein! sei glücklich !



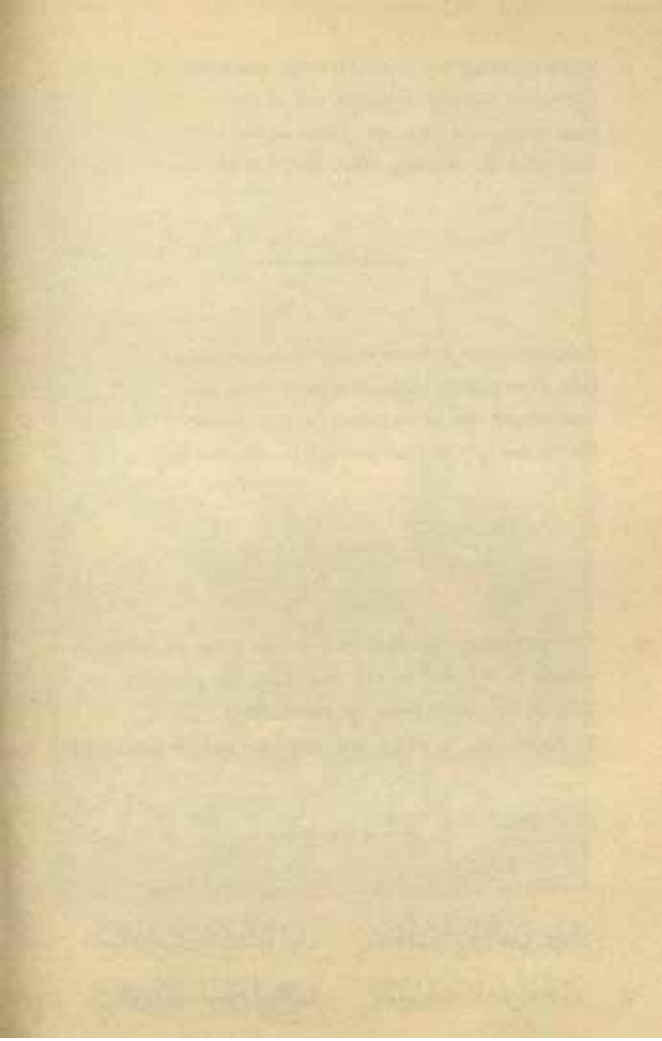
حَيَاتُ طَبِّبٍ إِن نِلْتَ ثَوَةَ قَرَفٍ وَحَبَاكَ وَرَدِي أَخْذُودٍ وَصَالَا

10 إِنْ كَانَ عَاقِبَةُ الْوُجُودِ هِيَ الْفَنَاءُ فَأَفْرُضْ فَنَاكَ وَعِشْ سَعِيدًا بَالَا



ختام اگر ز باد هستی خوشباش
 بامادنی اگر نشستی خوشباش
 چون عاقبت کار جهان نیستی است
 انکار کنیستی چو هستی خوشباش





I think the Vessel, that with fugitive
 Articulation answer'd, once did live,
 And merry—make; and the cold Lip I Kiss'd
 How many Kisses might it take — and give.

ALICE GERALD

Comme moi, cette cruche un jour fut un amant,
 Esclave des cheveux de quelque être charmant.
 Et l'anse que tu vois à son col attachée
 Fut un bras qui serrait un beau cou tendrement

ETIENNE J. ALIEN

Dieser Krug ist, wie ich, unglücklich lebendig gewesen,
 In schöne Augen und Locken verliebt unverständlich
 gewesen.

Dieser Henkel am Halse des Kruges war einst ein Arm,
 Der in Umhalsung der Schönen unbändig gewesen.

كَانَ هَذَا الْكَوْزُ مِثْلِي عَائِفًا وَالْهَامُ فِي صَدْعِ ظَهْرِي أَغِيدُ
 وَارَى عُرْوَتَهُ كَأَنَّهُ بَدَا طَوَّقْتُ جِيدَ حَبِيبٍ أَحْبَدُ



این مرد چون لمس ناری بود آ در بند سوز لطف نگاری بود آ

این دست که برگردن او می‌چینی دستی است که برگردن ناری بود آ



Here with a Loaf of Bread beneath the bough,
 A Flask of Wine, a Book of Verse - and Thou
 Beside me singing in the Wilderness -
 And Wilderness is Paradise enow.

PETE GRALD

Pour celui qui possède un morceau de bon pain,
 Un gigot de mouton, un grand flacon de vin,
 Vivre avec une belle au milieu des ruines,
 Vaut mieux que d'un Empire être le souverain.

STENSAH ZAHEDI

Wein, Brot, ein gutes Buch der Lieder:
 Liess ich damit selbst unter Trümmern mich nieder,
 Den Menschen fern, bei Dir allein,
 Würd' ich glücklicher als ein König sein.

إِنْ يَكُنْ مِنْ خِطَّةٍ رَغِيفًا وَكَوْزِ خَمْرٍ وَفَحْنَدٍ شَاوٍ
 وَكَانَ الْإِنْسَانُ مَعِي يَقْفِرُ فَقَدْ بَدَأَ حَيَاةَ الْوَلَادِ



کردست و بد ز مغر کند م نانی
 و آنکه من و تو نشسته در ویرانی
 وز می دومی ز کوسفندی رانی
 عیشی بود آن نه حد هر سلطانی



Now the New Year reviving old Desires ,
 The thoughtful Soul to Solitude retires ,
 Where the White Hand of Moses on the Bough
 Puts out, and Jesus from the Ground suspires ,

PIETÉ GERALD



Maintenant que les jours de plaisir sont venus
 Chacun veut voir les prés qui sont verts devenus
 Sur chacun des rameaux luit la main de Moïse,
 De chaque cage monte un souffle de Jésus .

ETEN'AM ZAIHÛH



Dies ist die Zeit, wo die Welt sich schmückt Mit Grün,
 Wo, mit Mosis Hand, alle Zweigen von Knospen glühn,
 Wo die Pflanzen sprossen wie von Jesu Odem belebt
 Und die Wolke weinend sich selbst begräbt.



لَمْ يَنْبَقْ غَيْرَ اسْمٍ مِنَ الَّذِي لَوْ
 غَمِرَ السَّلَاقَةُ مِنْ جَلِيسٍ كَتَبِ
 لَا نَلْقَى مِنْ يَدِكَ الْمُدَامَ بَقَا
 فِي الْكَفِّ هَذَا الْيَوْمَ غَيْرَ لَوْ كُنْ



اکنون که جهانرا بخوشی دستری است

بر بر شاخی طلوع موسی قبری است

هر زنده دلی را سوی صحرا بوسی است

در نفسی خروش صبی نفسی است



Irám indeed is gone with all its Rose,
 And Jamshyd's Sev'n-ring'd Cup where no one knows;
 But still the Vine her ancient Ruby yields,
 And still a Garden by the Water blows.

FILIZ KHALID



Nul ne peut nous montrer l'Éden avec ses roses,
 Ni la coupe de Djem où l'en vit tant de choses,
 Mais le vin dans le verre est comme du rubis,
 Et les fleurs du jardin sont fraîchement écloses

ETERRAM ZADEH



Eine Nachtigall, die trunken zu dem Garten flog,
 Wo ein Rosenkelch über den anderen sich bog,
 Raunte ins Ohr mir: Erfasse das Glück
 Des Lebens im Fluge: es kommt nicht zurück.



وَمِنْ جَمَالِهَا خَدَّاءُ الْبَلْبَلِ يَشْدُو طَرَبًا هَذِهِ الْأَزْهَارُ كَرَزَمَتْ وَكَرَعَاتِ	أَمَا تَرَى الْأَزْهَارَ فِيهَا عَيْتُ الْبَلْبَلِ قَبَادِيرُ الزَّهْرِ دَعَتْ عَنْكَ الْأَمْسَ الْكَلْبَلِ
--	--



چون بل مست او درستان یافت روی گل و جام باد در آستان یافت
 آمد بزبان حال در گوشم گفت در یاب که عمر زقه را نتوان یافت



One Moment in Annihilation's Waste ,
 One moment , of the Well of Life to taste —
 The Stars are setting, and the Caravan
 Starts for the dawn of Nothing—Oh make haste !

FILTZ GERALD

Vois fuir la caravane étrange de nos jours.
 Prends garde ! ne perds pas ces doux moments si courts !
 Echanson , laisse donc nos misères futures ;
 Donne la coupe , allons ! la nuit passe ! au secours !

ETESSAM-ZADEH

Diese Lebenskarawane ist ein seltsamer Zug,
 Drum hasche die flüchtige Freude im Flug !
 Mach' Dir im künftigen Gram keine Sorgen,
 Fülle das Glas, bald naht wieder der Morgen !

مَا أَسْرَعَ مَا يَسِيرُ رَكْبُ الْعُمَرِ قُمْ فَأَغْنِمِ نَحْطَةَ الْهَنَا وَالْبَشِيرِ
 دَعِ قَوْمَ غَدٍ لِمَنْ يَهْتَمُّونَ بِهِ وَاللَّيْلُ سَيَنْقُضُ فُجْئًا بِالْخَيْرِ

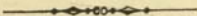


این قافله عسرب میگذرد
دریاب دمی که با طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری
پیش آرزو پایدار که شب میگذرد



Come, fill the Cup, and in the Fire of Spring
 The Winter Garment of Repentance fling :
 The Bird of Time has but a little way
 To fly-and Lo ! the Bird is on the Wing

FILIZ GERALD



J'abandonnerai tout sauf le bon vin qui grise.
 Tout m'est égal, hormis cette liqueur exquise .
 Pourrais - je en vérité devenir musulman ?
 Alors je ne boirais plus ? ah ! non, quelle sottise !

ETESSAM-ZADEH



An jedem Tag neh'm'ich mir vor aufs neue,
 Dass ich das Trinken lasse und bereue ;
 Doch nun voll Rosenduft erschienen ist
 Der holde Lenz - bereu' ich meine Reue .



كُلَّ يَوْمٍ أَنْوَى الْمَنَابَ إِذَا مَا جَاءَنِي اللَّيْلُ عَنْ كُؤُسِ الشَّرَابِ
 فَأَتَانِي فَضْلُ الزُّهُورِ وَأَتَى فِيهِ بَارِتْ نَابُ عَنْ مَشَابِي



بر روز بر آنم که لغم شب توبه
 از جام و پیا له لبالب توبه
 اکنون که رسید وقت کل توبه کجا
 در موسم کل توبه یارب توبه



And look—a thousand Blossoms with the Day
 Woke—and a thousand scatter'd into Clay :
 And this first Summer Month that brings the Rose
 Shall take Jamshyd and Kaikobád away.

FILIZ GERALD



Idole, bienvenue aux heures du matin ,
 Fais-moi de la musique et donne-moi du vin !
 Cent mille Djem et Key disparurent sous terre ,
 Dès que revint l'été , dès que l'hiver prit fin .

ETESSAM-ZADEH



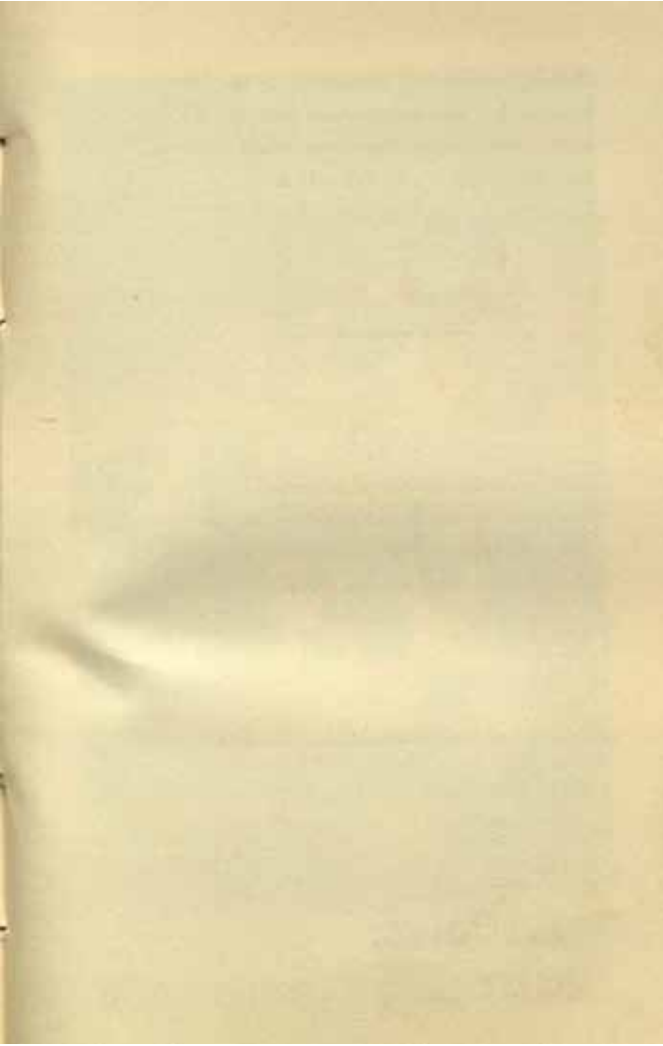
لَقَدْ اَنَّ الصُّبُوحَ نَقَمَ حَبِيْبِي وَهَاتِ الزَّاحَ وَاشْرَعِ بِالْغِنَاءِ
 فَكَمْ (جَمِيْدًا) اَزْدَى اَوْ قَبَادٍ مَجَى الصَّيْفِ اَوْ مَرُّ الشَّتَاءِ



بر ساز ترانه و پیش اوز می
این آمدن تیرمه در فتن دی

هنگام صبح ای صنم فتنه پی
کافند بنجا که هزاران هم دگی





Why, all the Saints and Sages who discuss'd
Of the Two Worlds so learnedly, are thrust
Like foolish Prophets forth; their Words to Scorn
Are scatter'd, and their Mouths are stopt with Dust.

PETE GRADU



Tel le feu, dans le roc aurais-tu ta demeure,
Que l'eau de Mort sur toi passerait à son heure.
Ce monde est de la terre, ami, chante galement.
Bois ! ton souffle est du vent, ta pauvre vie un leurre.

ETESSAM-ZADEH



Sie ruhn im Staub, um die sich einst die Welt gedreht.
Sie lagen stets im Staub schon vor der Majestät
Der eignen Überhebung; Schenke, glaube mir:
Ihr Wort war nichts als leerer Schall, vom Wind verweht.

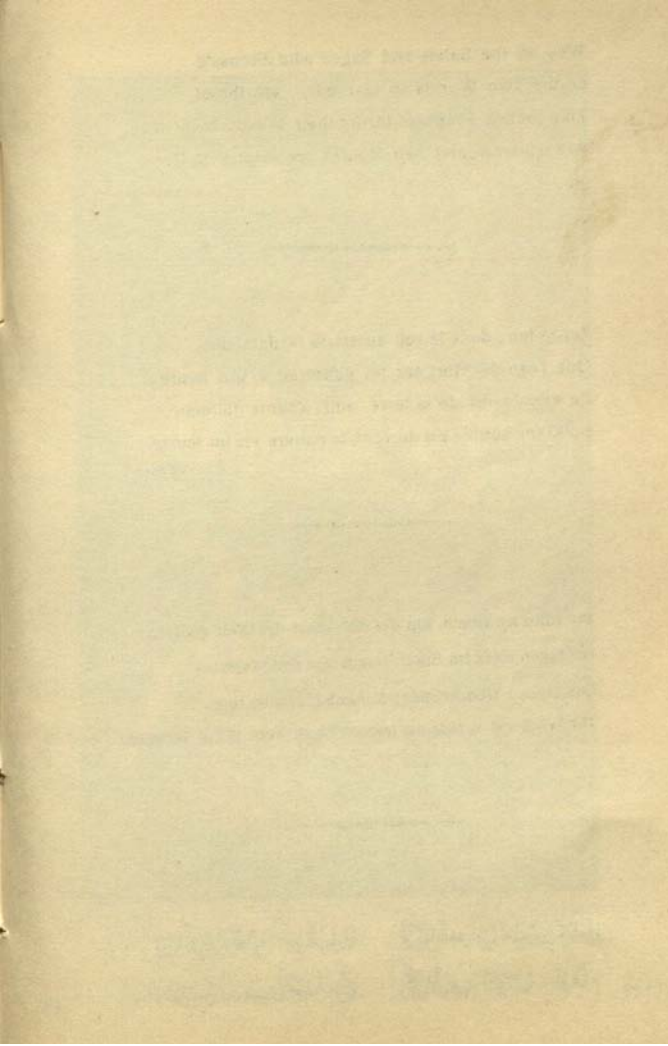


إِنَّ الَّذِينَ تَزَلُّوا مِنْ قَبْلِنَا
تَزَلُّوا بِأَجْدَالِ الْمُسْتَوْدِعِ وَنَامُوا
أَشْرَبَ وَخَذَ هَذِي الْحَقِيقَةَ مِنْ فَمِي
كُلُّ الذَّبِي فَاوَلَانَا أَوْهَام



آنانکه ز پیش قدمه ای ساقی
در خاک غرور خفته اند ای ساقی
رو باد خور و حقیقت از من بشنو
باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی





And when Thyself with shining Foot shall pass
 Among the Guests Star-scatter'd on The Grass,
 And in Thy joyous Errand reach the Spot
 Where I made one—turn down an empty Glass !

FILTZ GERALD



Chers amis, convenez d'un rendez-vous, exprès.
 Une fois réunis, tâchez d'être bien gais.
 Et lorsque l'échanson remplira votre coupe,
 Buvez en souvenir du pauvre que j'étais !

ETESSAM-ZADEH



O meine Freunde, gelobt, einst munter Euch
 Hier zu versammeln, wenn ich nicht mehr unter Euch,
 Den Pokal voll alten Weins zu schenken
 Und trinkend des armen Chajjam zu gedenken.



إِنْ تَوَاعَدْتُمْ رِفَاقِي لِأَنْسٍ وَسَعِدْتُمْ بِالْغَادَةِ الْهَيْفَاءِ
 وَأَدَارَ السَّاقِ كَوْسَ الْحَمِيَّةِ فَادْكُرُونِي فِي شَرْهٍ بِالْذُّعَاءِ



یاران چو باغاق میعاد کشیدند خود را بسجالمید لیرشاد کشیدند
 ساقی چومی مغانه در کف گیرد بجای ره فلان را بد عایاد کشیدند

With them the Seed of Wisdom did I sow,
And with my own hand labour'd it to grow :

And this was all the Harvest that I reap'd —
" I came like Water, and like Wind I go. "

FILIZ GERALD



J'étais un épervier. D'une étrange contrée
Je m'envolai, croyant atteindre l'Empyrée
Or, je n'ai pas trouvé l'âme sœur ici-bas,
Et je suis ressorti par la porte d'entrée.

ETESSAM-ZADEH



Ich war ein Falke, den sein kühner Flug
Hinauf zum Reich der ewgen Rätsel trug.
Dort fand ich keinen, der sie mir enthüllt,
Und kehrt zur Erde wieder bald genug.



سِرِّي لَأَعْدُو عَنِ الْخَصِيصِ رَفِيعًا

كُنْتُ بَارِزًا فِطْرْتُ مِنْ عَالَمِ السَّيِّئِ

عُدْتُ مِنْ حَيْثُ مَذَّأَنْتُ سَرِيعًا

حَيْثُ إِنِّي لَمْ أَلْقَ لِلتَّيْرِ أَهْلًا



بازی بودم پریدم از عالم را
اینجا چونیا فستم کسی محرم را

شاید که رسم من از نشیبی بفر
زان در که درون شدم برون رقم



1116

5241

I tell Thee this - When, starting from the Goal,
 Over the shoulders of the flaming Foal
 Of Heav'n Parwin and Mushtari they flung,
 In my predestin'd Plot of DUSD and Soul

FILIZ GERALD



Dès qu'au cheval des cieux Dieu permit le départ,
 Après l'avoir sellé de tant d'astres épars,
 Il fixa d'un seul coup toutes nos destinées,
 Où donc est mon péché, si telle était ma part ?

ETESSAM-ZADEH



Seit das Himmelsross läuft auf goldenen Pfaden,
 Seit Jupiter leuchtet zusammt den Plejaden,
 War unser Schicksal beschlossen im Himmelsrat,—
 Ist's unsre Schuld, wenn wir es machen zur Tat ?



وَرَبِّ السَّمَاذَاتِ الْجُجُومِ التَّوَاطِعِ
 وَمَا هُوَ ذَنْبِي إِنْ تَكُنْ أَنْتَ صَانِعِي

إِلَهِي وَنَجْرِي كُلِّ حَيٍّ وَمَيِّتٍ
 لَنْ كُنْتُ ذَا سَوْءٍ فَإِنَّكَ سَيِّدِي



آنروز که تو سن فلک زین کردی
 این بود نصیب ما ز دیوان قضا
 و آرایش مشتری و پروین کردند
 ما را چه گنه قیمت ما این کردند



Up from Earth's Centre through the seventh Gate
 I rose, and on the Throne of Saturn sat,
 And many Knots unravel'd by the Road;
 But not the Knot of Human Death and Fate.

FILIZ GERALD



De la Terre à Saturne et beaucoup plus loin même,
 J'ai pu résoudre enfin n'importe quel problème.
 J'ai paré tous les coups et défait tous les nœuds
 Hors le nœud de la Mort, cette énigme suprême.

ETESSAM-ZADEH



Vom Erdenland durch sieben Tore trug
 mich auf Saturnus Thron der Geisterflug.
 Und manches Rätsel löst sich unterwegs,
 Bis ich umsonst nach Tod und Schicksal frug.

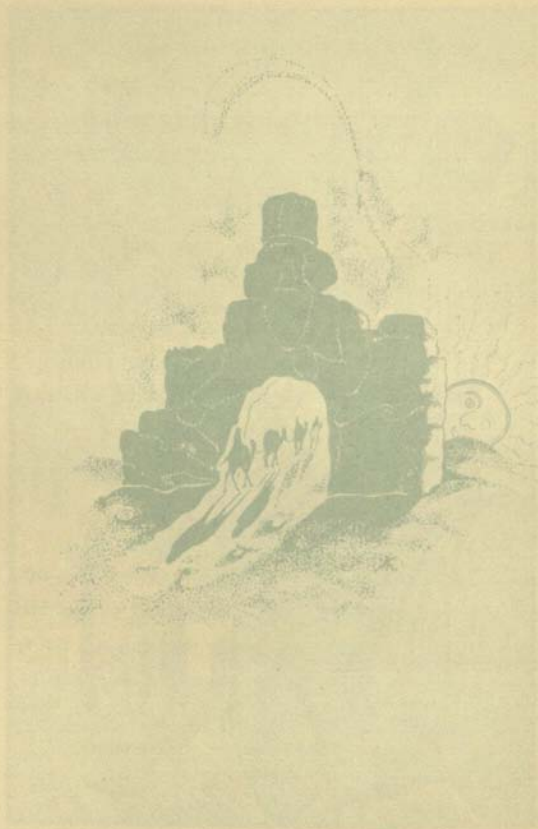


حَلَّ فِكْرِي فِي الْكَوْنِ كُلِّ مُسْتَقَى
 مِنْ خَضِيعِ الشَّرِّ لِأَوَجِّ الْجُودِ
 فَذَنْبِيَتْ كُلِّ مَكِيدٍ وَسِرٍّ
 فِيهِ إِلَّا سِرَّ الزَّوْدِ الْمُحْتَوِ



کردم همه مشکلات کلی راحل
هر بندگشاده شد بجز بند اهل

از جرم کل سیاه تا اوج نرسل
بجشادم بندهای مشکل بحیل



Think, in this batter'd Caravanserai
 Whose Doorways are alternate Night and Day,
 How Sultán after Sultán with his Pomp
 Abode his Hour or two, and went his way.

FILIZ GERALD.



Qu'est - ce donc que ce Monde? un séjour provisoire
 Où sans cesse le jour succède à la nuit noire.
 Cent rois comme Djamschid (1) y vinrent tour à tour,
 On y vit cent Bahram (2) mourir en pleine gloire

ETESSAM-ZADEH



Dies alte Karawanseraï, genannt die Welt,
 bald nächtig dunkel, bald vom Tag erhellt,
 Ist nur ein Rest von alten Herrlichkeiten,
 Ein Grab von Königen, hochgerühmt vor Zeiten.



لَنْ غُيِّرَتْ صَاحِيْ اَلْفِ حَوْلِ فَوَفَّ نَعَاثُ هَذِي الدَّارِ قَهْرًا
 وَلَئِنْ نَكَ سَائِلًا اَوْ رَبَّ سَاحِ فَذَا اِنْ عَدَا سَبْتُوْا اِنْ قَدَرًا



این گفته رباط را که عالم ناست
 و آراگه ابلق صبح و شامت
 بر نیست که دامانده صد جیش است
 قصریت که تکیه گاه صد بهر است



Into this Universe, and *why* not knowing,
 Nor *whence*, like Water willy-nilly flowing :
 And out of it, as Wind along the Waste,
 I know not *whither*, willy-nilly blowing.

PILTY GERALD



Je suis venu; le Monde en fut-il moins mauvais ?
 Mon départ double-t-il Sa gloire? Je ne sais.
 Mes oreilles jamais n'ont appris de personne
 Pourquoi j'étais venu, ni pourquoi je m'en vais

ETESSAM-ZADEH



Was hat es Dir genützt, dass ich gekommen ?
 Was hilft's Dir, wenn Du einst mich fortgenommen ?
 Ach, keines Menschen Ohr hat je vernommen,
 wozu von hier wir gehn, wozu hierher wir gekommen.



أَتَى بِهَذَا الْكَوْنِ مُضْطَرِبًا فَلَمْ
 تَزِدْ لِي إِلَّا خَيْرَةً وَتَحَبُّبُ
 وَمَاذَا أَتَيْتُ الْكَوْنَ أَوْفَيْمُ أَذْهَبُ
 وَغَدْتُ عَلَى كُرْهِهِ وَلَمْ أَتَدِرْ لِي



آورد با مضطربم اذل بوجود
 جز حیرتم از حیات چری نفوذ
 رفیقم با گمراه و ندانسیم چه بود
 زین آمدن و ماندن و رفتن مقصود



And lately, by the Tavern Door agape,
 Came stealing through the Dusk an Angel Shape,
 Bearing a vessel on his Shoulder; and
 He bid me taste of it; and 'twas—the Grape!

PETE ORRILL



Hier au cabaret, je rencontrai soudain
 Un vieux qui sur son dos portait un pot tout plein.
 Je lui dis : « O vieillard, songe à Dieu : quelle honte !
 Il répondit : « Espère en Dieu, va, bois du vin ! »

ETESSAM-ZADEH



Als gestern mich mein Fuss ins Weinhaus trug
 Sah einen trunknen Greis ich, den ich frug:
 "Fürcht'st du dich nicht vor Gott?" Er aber sprach:
 "Gott ist ja gnaedig, trink! du bist nicht klug."



دَحَلْتُ فِي الْحَارِ نَسْوَائًا وَكَانَ يَدِي
 سَبَّحَ عَلَى مَنْبِيهِ كُورٌ وَمَدَّ سَكِرًا
 فَكُنْتُ هَلَاكًا مِنَ اللَّهِ وَأَعْرَازًا حَيًّا
 قَالَ أَخِيهَا أَفَهُوَ يَعْبُدُ وَإِلَهُهُ



سر مست بیخانه گذر کردم دوش
گفتم ز خدا شرم نذاری پای

پیری دیدم مست و سبونی بر دوش
گفتا کرم از خداست می نوش خوش



Ah, fill the Cup :—what boots it to repeat
How Time is slipping underneath our Feet :

Unborn To-morrow and dead YESTERDAY,
Why fret about them if To-day be sweet !

WILFRED GERALD



Que la rosée est gaie au printemps sur la rose,
Quand l'Aimée, en mes bras, sur l'herbe se repose!
Ne parle pas d'Hier, car le passé n'est plus—
Il importe, Aujourd'hui, de n'être point heureuse

ETENNAH ZAHIRI



Im Frühlingshauch die Rose sanft sich neigt,
Herzliebchen mir ihr sanftes Lächeln zeigt.
Das Gestern, weil vergangen ist heut' bitter,
Nur heut' ist süß, drum von dem Gestern schweigt!



يَحْلُو لَدَى النَّهْرِ فِي الرَّهْرِ النَّعْدُ وَيَرُوضُ فِي الرُّوضِ الْحَيَا الشَّائِئُ
أَلَمْ تَسْ مَرَّقَا بِرُوقِ حَدِيثِهِ فَأَهْنَأُ وَدَعِ أَمْسًا هُوَ مَلَكٌ رَائِقُ



بر چهره گل نسیم نوروز خوش
از دی که گذشت بر چه کوئی خوش

در صحن چمن روی دل افروز خوش
خوش باش و ز دی که گذشت خوش



I sometimes think that never blows so red
 The Rose as where some buried Cæsar bled ;
 That every Hyacinth the Garden wears
 Dropt in its Lap from some once lovely Head.

FILIZ GERALD



Chaque tuliperaie, ici-bas, autrefois,
 Fut sans doute arrosée avec le sang des rois.
 La feuille de violette, un jour, avant de naître
 Fut un grain de beauté sur un divin minois.

ETESSAM-ZADEH



Erblickt ihr eine Rose, prächtig rot,
 So denkt : darunter liegt ein mächt' ger König tot ;
 Und seht ihr einen Krokus blüh'n, so glaubt :
 Ein schönes Weib, nun tot, verlor ihn einst vom Haupt.



كُلُّ ذَرَايِ هَذِهِ الْأَرْضِ كَانَتْ أَوْجُهًا كَالثُمُوسِ ذَاكَ بَهَاءُ
 أَجْلَعَتْ عَنْ وَجْهِكَ الْغُبَارَ بِرَفْقٍ فَهُوَ خَدٌّ لِكَأَعِبِ حَسَنَاءُ



هر جا که گلی و لاله زاری بوده است
هر برگ بنفشه کز زمین میرود

آن لاله زخون شریاری بوده است
خالیست که بر رخ نگاری بوده است

Why, all the Saints and Sages who discuss'd
 Of the Two Worlds so learnedly, are thrust
 Like foolish Prophets forth; their Words to Scorn
 Are scatter'd, and their Mouths are stopt with Dust.

FILTZ GERALD



Echanson, les humains qui sont partis avant
 Dormanent sous la terre, eux, si fiers de leur vivant.
 Va boire. Ecoute un peu cette vérité claire:
 Tout ce qu'il nous ont dit, mais tout, c'était du vent!

ETESSAM-ZADEH



Sie ruhn im Staub, um die sich einst die Welt gedreht,
 Sie lagen stets im Staub schon vor der Majestaet
 Der eignen Überhebung; Schenke, glaube mir:
 Ihr Wort war nichts als leerer Schall, vom Wind verweht.



إِنَّ الَّذِينَ رَحَّلُوا مِنْ قَبْلِنَا
 تَزَلُّوا بِأَجْدَاثِ الْعُزْرِ وَنَامُوا
 أَشْرَبَ وَخَذَ هَذِي الْحَقِيقَةَ مِنْ فَمِي
 كُلُّ الَّذِي قَالُوا لَنَا آوْهَامُ



دُر خاک غرور خفته اند ایستی
باد است هرا نچه گفته اند ایستی

آنانکه ز پیش رفته اند ایستی
رو باد خور و حقیقت از من بشنو



Oh, come with old Khayyám, and leave the Wise
 To talk ; one thing is certain , that Life flies ;
 One thing is certain , and the Rest is Lies ;
 The Flower that once has blown for ever dies .

ELTZ GERALD



Bois ! car tu dormiras sous terre des années .
 Loïn de tes compagnons et de tes dulcinées .
 A personne jamais ne dis ce grand secret :
 Nul n'a vu refleurir les tulipes fanées

ETESSAM-ZADEH



Trink Weint Hinüber schläfst du bald ins Zeitenlose,
 Kein Freund zur Seite und kein Weib, das dich lieblose;
 Vertraue keinem Menschen das Geheimnis an :
 Einmal verdorrt, blüht niemals mehr empor die Rose.



أَشْرَبُ مَكْرَسَنَا فِي قَعْرِ التُّرَى	يَا صَاحِبِ دُونَ غَلِيلٍ وَخَلِيلِ
لَا تُفْشِرْ ذَا السَّرِّ الْخَفِيِّ لَدَى امْرِئٍ	لَنْ تَرَهُوَ إِلَّا زَهَارُ بَعْدَ دُبُولِ



می خور که بزیر گل بسی خواهی خفت
ز منار کبس مگو تو این را نهفت

بی مونس و بی رفیق ولی هدم و
هر لاله که پرمرد نخواهد شکفت



How long, how long, in Infinite Pursuit
 Of This and That endeavour and dispute ?
 Better be merry with the fruitful Grape
 Than sadden after none, or bitter, Fruit .

J. DE GRADY

Ceux qui cherchent en vain à former leur cerveau,
 Ne font que traire au lieu d'une vache un taureau.
 Il vaut mieux s'affubler d'un masque de sottise;
 Nul, contre la Raison, n'achète un seul poireau ! (1)

KIYSSAM ZAHED

Die Narren, die am Grübeln, Tüfteln kranken,
 Vergehn, weil sie um Sein und Nichtsein zanken.
 Du Narr! sieh, dass den Traubensaft du wachlest:
 Durch dürre Frucht verdorren die Gedanken.

إِنَّ الْأَوَّلَى أَصْحَوَا أَسَارَى عَقْلِهِمْ ذَهَبُوا بِحَسْرَةٍ فَأَقْدَرُوا مُسْتَلِيمٍ
 شَرِبَ وَعَدَّ كَالْأَغْيَاءِ فَأَتَمَّهُمْ صَارُوا زَيْبِيَانِي أَوَّلِينَ الْخَصِيمِ



آنکه اسیر عقل و تمیز شد
رو بخیبری و آب انگور گزین

در حسرت هست و نیست ناخیز شد
کان بخیبران بغوره میوز شد



You know, my Friends, how long since in my House
For a new Marriage I did make Carouse :

Divorced old barren Reason from my Bed,
And took the Daughter of the Vine to Spouse.

FILTZ GERALD



Buvant dans une coupe énorme, sans pareille.
Je me croirai très riche en vidant la bouteille,
Alors, répudiant la Raison et la Foi,
J'épouserai la fille exquise de la treille !

ETESSAM-ZADEH



Bringt einen Becher mir, so gross, dass man ihn
schwer nur hebe.

Wenn man ihn auch nur zweimal leert, zum
Rausch genügen muss es schon.

Zuerst will ich von der Vernunft mich scheiden
und der Religion,

Und mich vermählen dann sofort dem holden
Kind der Rebe.



سَاطِرِينَ صَاحِ أَعْلَامِ التِّفَاقِ عَدَا وَأَقْصَدَنَ يَشْبِي الرِّاحَ وَالْحَانَا
بَلَعْتُ سَبْعِينَ حَوْلًا كَمَا مِلَّامْتَقَى أَلْفَى الْهَنَاءِ إِذَا كَرَّ أَلْفَدُ الْآلَانَا ؟



امشب می جام یکینی خواهم کرد
اول سه طلاق عقل و دین خواهم گفت

خود را بدو جام می غنی خواهم کرد
پس دختر رزرا بزنی خواهم کرد



But come with old Khayyám, and leave the Lot
Of Kaikobád and Kaikhosrú forgot :
Let Rustum lay about him as he will,
Or Hátim Tai cry Supper - heed them not .

FILIZ GERALD



Avec le vieux Khayyam viens et laisse à leur sort
Keykhosrau, Keyghobad et tout autre roi mort .
Laisse le grand Rustem faire ce qu'il désire
Et Hatem s'il veut dilapider son or.

ETESSAM-ZADEH



Solang Du Knochen hast, Nerven und Adern im Leibe ,
Immer standhaft im Haus Deines Schicksals verbleibe .
Weich keinem Feind, ob es Rustem selber sei ,
Nimm von keinem Freunde und wär' dieser Hatem—tai .

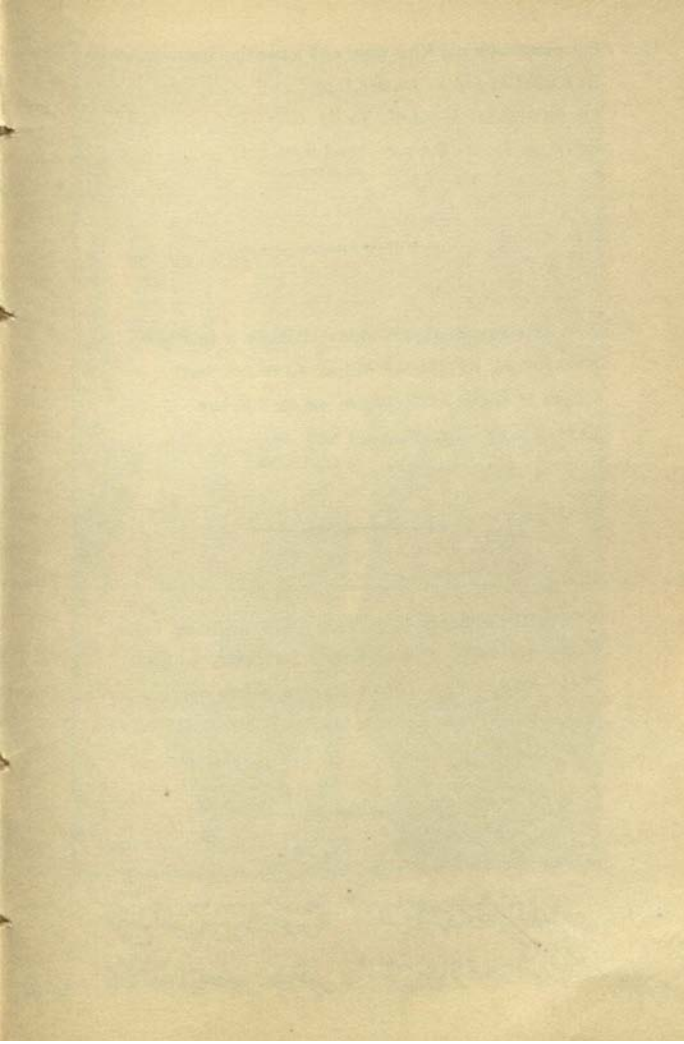


الرَّاحِ أَطِيبُ لِمَنْ مَلِكِ طُوسٍ مِنْ
سَهْرٍ كَسْرِي وَتَحْتِ الْمَلِكِ قَابُوسِ
وَإِنَّمَا أَنْتَ الْبَكْبَكِ فِي سَحَرِ
خَبْرٌ مِنَ الرُّهْدِ وَالْقَوَى بَلْدِيسِ



یکجگر غم می ز ملک کاوس پست و ز تخت قباد و ملک طوس پست
 گردن منده از خصم بودستم زال منت مبرارد و دست بود حاتم طی





Ah ! my Belovéd, fill the Cup that clears
 To-day of past Regrets and future Fears—
 To—morrow?—Why, To—morrow I may be
 Myself with Yesterday's Sev'n Thousand Years .

FILIZ GERAITO



Viens, laissons l'Avenir ; laissons nos chagrins fous,
 Jouissons du Présent fugitif et si doux !
 Car bientôt nous devons suivre la même routs
 Que ceux qui sont partis sept mille ans avant nous .

ETESSAM-ZADEH

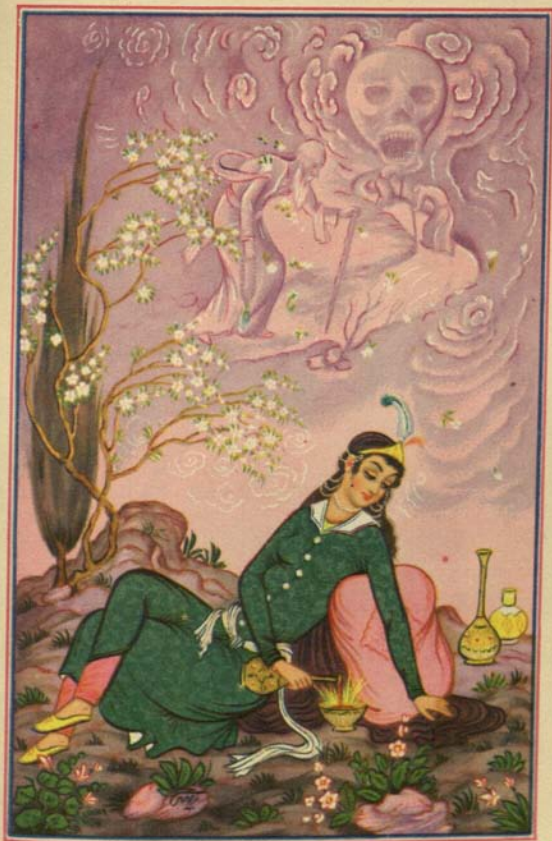


Komm, Freund, wir wollen nicht sorgen um morgen,
 Wir halten als Beute das Gute von heute geborgen.
 Verlassen wir morgen dann dies alte Gasthaus - die Welt,
 So werden wir Allen, die vor uns bewohnt dieses
 Rathaus, gesellt.



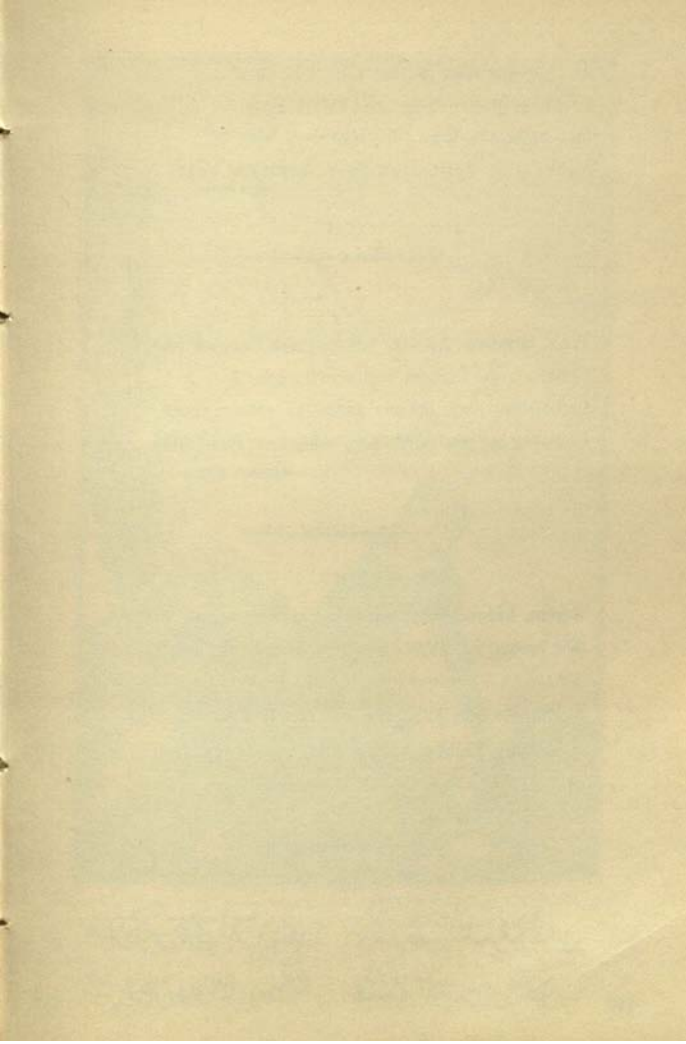
وَتَقْتَمُ قَصِيرَ الْعُمْرِ قَبْلَ قَوَاتِ
 بِسَبْعَةِ الْأَلْفِ مِنَ السَّنَوَاتِ

هَلْهَلْ حَبِيبِي نَزَلِكِ الْهَمَّ فِي غَدٍ
 سَتُرْمَعُ عَنْ ذِي الدَّارِ رَحْلًا



ای دوستبایا غم فرو تا جویم دین کیدم عمر را غنیمت شمیرم
 فرو که از این دیر کمن در گذیرم با هفت هزار ساله گان هم میرم





With me along some strip of Herbage strown
 That just divides the desert from the sown,
 Where name of Slave and Sultán scarce is known,
 And pity Sultán Máhmúd on his Throne .

FILIZ GERALD



Viens avec moi le long du charmant sentier vert
 Qui sépare tout net la plaine et le désert,
 Où nul n'entend parler des rois et des esclaves,
 Où le nom du Sultan Mahmoud à rien ne sert.

* ETESSAM-ZADFIH



Wein, Brot, ein gutes Buch der Lieder :
 Liess ich damit selbst unter Trümmern mich nieder,
 Den Menschen, fern, bei Dir allein,
 Wüрд' ich glücklicher als ein König sein.

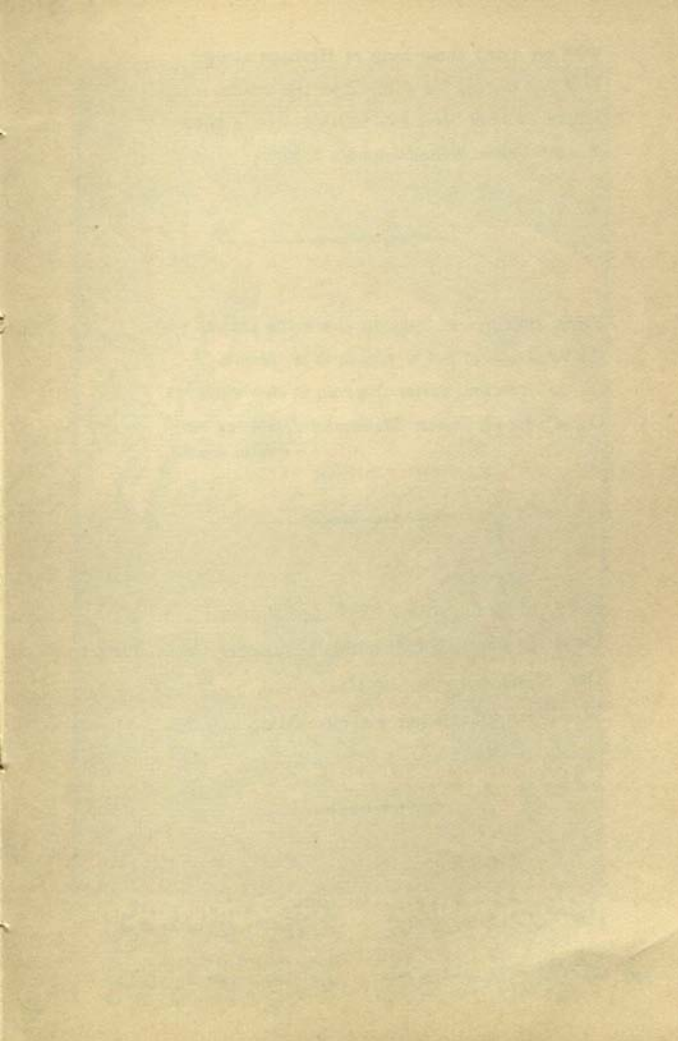


الدَّهْرُ مَا صَافَى أَمْرًا كَلَّا وَكَرَّ مِنْ عَاشِقٍ أَرْدَى وَمِنْ مَعْشُوقٍ
 مَنْ مَاتَ لَا يَجْعَلُ لَعْنُكَ مَرَّةً أُخْرَى فَبَادِرْ وَاحْضِ جَامِ رَجِيقِ



این چرخ که با کسی نگیرد
کشته بستم هزار محمود و ایاز
می خور که بلس عمر دوباره بند
هر کس که شد از جهان نمی آید باز





Dreaming when Dawn's Left Hand was in the Sky
 I heard a Voice within the Tavern cry,
 "Awake, my Little ones, and fill the Cup
 Before Life's Liquor in its Cup be dry."

PETE LORRAID



Dès l'aube, à la taverne une voix me convie,
 Disant : « Folle nature au plaisir asservie,
 Lève - toi - remplissons notre coupe de vin,
 Avant qu'on ait rempli la coupe de la vie! »

ETESSAM ZADEH



Eine Stimme scholl morgens zu mir aus der Schenke
 Steh' auf, närr'scher Schwärmer, Dein Heil bedenke
 Füll', ehe das Mass unsres Schicksals gefüllt ist,
 Bei uns noch das Mass mit edlem Getränke!



جاء من حائنا النداء: نُحَبِّرُ
 بِأَحْلِيَّا كَذَهَامَ بِأَحْضَانَاتِ
 قُمْ لِيْ نَمْلَأَ الْكَؤُوسَ مُدَامًا
 قَبْلَ أَنْ تَمْتَلِيْ كُؤُوسُ الْحَبَاوِ



آمد مهری آمد آریحسانه ما کای زنده خرابانی دیوانه ما
 برخیز که پر کنسیم سمانه زمی زان پیش که پر کنسید پیمان ما



And David's Lips are lock't: but in divine
 High piping Pélevi, with " Wine! Wine! Wine!
 Red Wine! " - the Nightingale cries to the Rose
 That yellow Cheek of hers to'incarnadine.

FILTZ GERALD



Qu'il fait bon ! point de froid ni de lourdes chaleurs.
 Dans le parc, un nuage époussette les fleurs.
 Et le rossignol dit aux pâles roses jaunes :
 « Il faut boire du vin aux charmantes couleurs ! »

ETESSAM-ZADEH



Weder heiss noch kalt ist's heute, ein prächtiges
 Wetter:
 Frisch vom Regen gewaschen prangen Rosen-
 kelche und Blätter
 Und die Nachtigall scheint zu den gelben Blumen
 zu singen:
 Lasset auch Ihr von dem himmlischen Nass Euch
 belebend durchdringen.



ذَا هَوْمَكَ رَأَى وَالْهَوَاءُ اغْتَدَلَا وَالرَّوْضُ بِوَإِكْفِ الْمُبُوشِ اغْتَدَلَا
 وَالْبَلْبَلُ بِالْيَهَارِ نَادَى جَدَلَا فَذَا فُلِحَ مَنْ لَا كُؤُسَ الرَّاحِ جَلَا



روز نیست خورشید و نه استاره و نه ماه
 ابر از رخ گلزار بسی شود کرد
 مثل بزبان چسبوی باغی زد
 فریاد همیشه زندگانی خورد



Look to the Rose that blows about us— "Lo,
Laughing," she says, "into the World I blow".
At once the silken Tassel of my purse
Tear, and its Treasure on the Garden throw."

WILLI GERALD



Près d'un minois plus frais qu'une rose au matin,
Garde en tes mains la rose et la coupe de vin.
Avant que, telle au vent la corolle des roses,
Tes jours, au vent de mort, soient emportés soudain.

ETESNA ZAHEDI



Hor', was die Rosenhecke flüstert: - Schau
wie lieblich blüh' ich auf im Morgenblau!
Leer meine Borse aus und überschütte
mit lauterm Gold dem Garten wie mit Tau!-



دَعَا الْوَرْدُ ذَا بَنِي يُوسُفَ الرَّؤُوسِ فَانْظُرُوا
كَيْفَ قُوْنَتِهِ بِالْبَيْتِ مَمْلُوءَةً وَفِي قَسِي
فَقُلْتُ أَيْنَ لَهُ مِنْ عِلَامَاتِ يُوسُفَ
فَمَا لَ انْظُرْنَ تَوْبِي الْمُنْصَبَ بِالْأَمْرِ



نعلی گفت که دست در نشان آوردم خندان خندان و بجهان آوردم
 بند از سره گیر بر گزافم و شستم بر نعلت که بود در میان آوردم



Lo! some we loved, the loveliest and the best
 That Time and Fate of all their Vintage prest,
 Have drunk their Cup a Round or two before
 And one by one crept silently to Rest.

FULTON ORRALL

Nos amis ont fini par disparaître tous,
 Ayant de la Mort affronté le courroux.
 Buvant du même vin au banquet de la vie,
 Ils se sont enivrés quelques tours avant nous.

ETISSAM-ZAHEDI

Ja, alle Freunde, die zu Sang und Wort
 vor uns versammelt sich am trauten Ort
 so zwei, drei Runden, tranken ihren Becher
 und gingen einer nach dem andern fort.

أَرَى كُلَّ خِلَافِ الْوَفَاءِ تَقَرَّعُوا
 قَبْلَهُنَّ صَمِيعَ اللَّوْدَى وَقَتِيلِ
 شَرِبْنَا شَرَابًا وَاحِدًا غَيْرَ أَنَّهُمْ
 بِهِ تَمَلُّوا مِنْ قَبْلِنَا بِقَلِيلِ



یاران موافق همه از دست شدند
خور دیم ز یک شراب در مجلس عمر
در پای اجل یگان یگان پست شدند
دوری دوسه پیشتر ز ما مست شدند



Myself when young did eagerly frequent
 Doctor and Saint, and heard great Argument
 About it and about : but evermore
 Came out by the same Door as in I went.

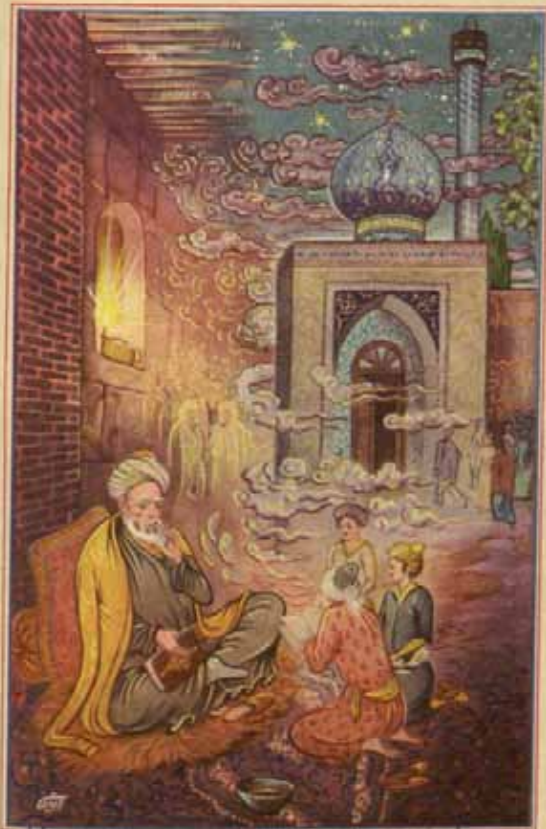
ELIZ. GERRARD

J'avais un maître alors que j'étais un enfant.
 Puis je devins un maître et par là triomphant.
 Mais écoute la fin : tout cela fut en somme
 Un amas de poussière emporté par le vent.

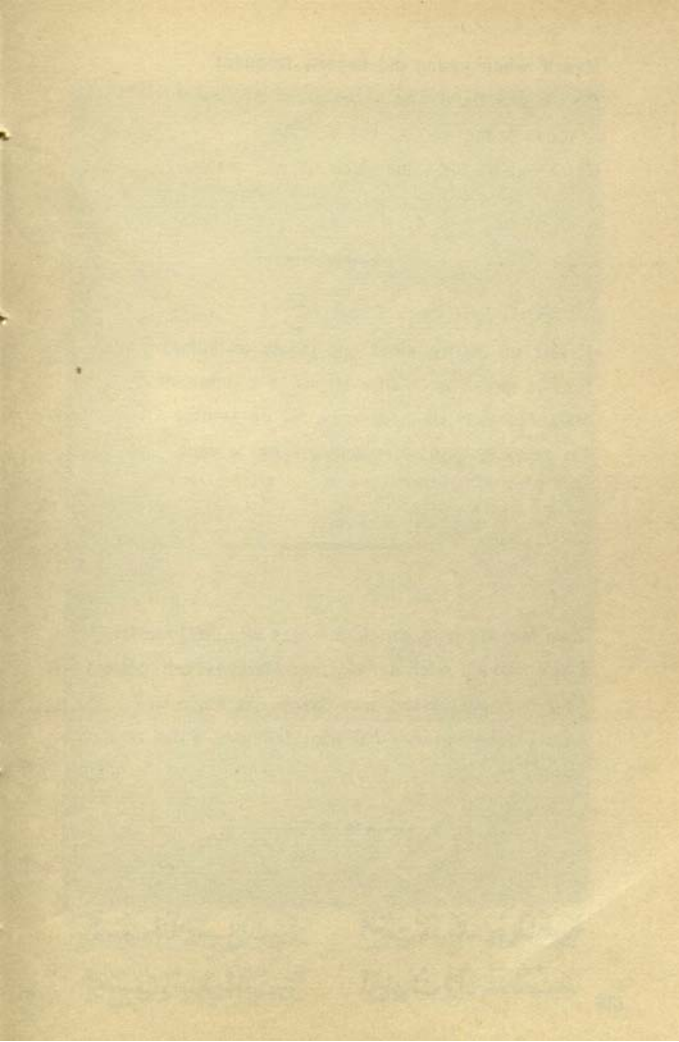
ETIENNE-MAZURE

Zum Meister ging ich einst — das war die Jugendzeit —
 Dann hab ich mich der eigenen Meisterschaft gefreut.
 Und wollt ihr wissen, was davon das Ende ist ?
 Den Staubgeborenen hat wie Staub der Wind zerstreut.

كَرَّمْتَنِي وَلَقَدْ لَا تَقْصِي الْعُلُومَ وَكَرَّمْتَنِي وَلَقَدْ لَا تَقْصِي الْعُلُومَ وَكَرَّمْتَنِي وَلَقَدْ لَا تَقْصِي الْعُلُومَ
 أَصْبَحْتُ تَعْدِي دَرْجِي لَهَا طَرِيقًا أَصْبَحْتُ تَعْدِي دَرْجِي لَهَا طَرِيقًا
 فَاسْتَمِعْ خِثَامُ جَدِّجٍ مَا بَلَغْتَ سَوْءًا فَاسْتَمِعْ خِثَامُ جَدِّجٍ مَا بَلَغْتَ سَوْءًا
 أَكْبَى بَدْرِيَتْ تَرَابًا ثُمَّ غُلْتُ هَبًا أَكْبَى بَدْرِيَتْ تَرَابًا ثُمَّ غُلْتُ هَبًا



یک چند بگوئی باستاندیم
 یک چند باستانی خود شدیم
 پایان سخن شنو که ما را چه رسید
 از خاک دود آمدیم و بر باد شدیم



And we, that now make merry in the Room
 They left, and summer dresses in new Bloom,
 Ourselves must we beneath the Couch of Earth
 Descend, ourselves to make a Couch—^afor whom?

FILIZ GERALD



Debout ! Pourquoi souffrir dans ce Monde, pourquoi ?
 Sois gai ; tâche d'avoir quelques instants d'émoi
 Si le Monde eût été fidèle pour les autres,
 Le tour ne serait pas venu jusques à toi.

ETESSAM-ZADEH

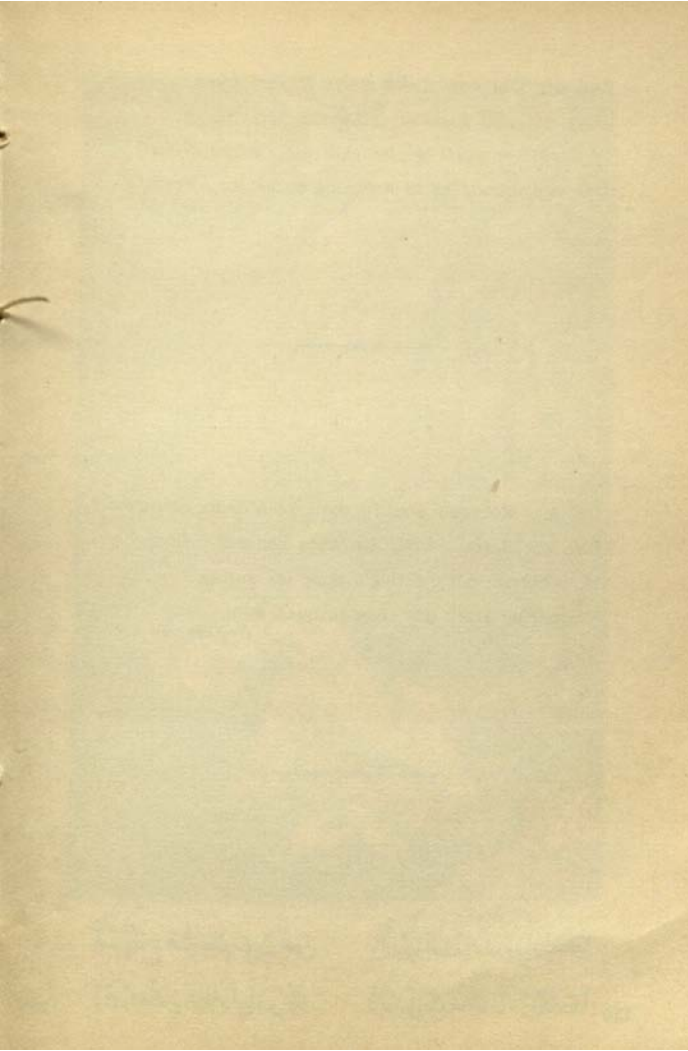


فَمُؤَدَّعٌ هَمِّ عَالَمٍ سَوْفَ يَفْنَى وَأَغْنَمَ لِحَظَّةِ الشُّرُورِ لَدَيْكَ
 إِنْ يَكُنْ فِي الزَّمَانِ أَذْنَى وَفَاءً لِنَصِيلِ نَوْبَةِ الْهَنَاءِ إِلَيْكَ



برخسیر و مخور غم جهان گذران
 فبشین و دمی بشادمانی گذران
 در طبع جهان اگر و فانی بودی
 نوبت بتو خود نیامدی از دگران





There was a Door to which I found no Key :
 There was a Veil past which I could not see :
 Some little Talk awhile of ME and THEE
 There seemed—and then no more of THEE and ME.

PUSS GERALD



Nous ignorons tous deux les secrets absolus.
 Ces problèmes jamais ne seront résolus.
 Il est bien question de nous derrière un voile ;
 Mais quand il tombera, nous n'existerons plus.

ETHE-RAH-ZAHEDI



Das Rätsel dieser Welt löst weder Du noch ich,
 Jene geheime Schrift liest weder Du noch ich. -
 Wir wüssten beide gern, was jener Schleier birgt,
 Doch wenn der Schleier fällt, bist weder Du noch ich.

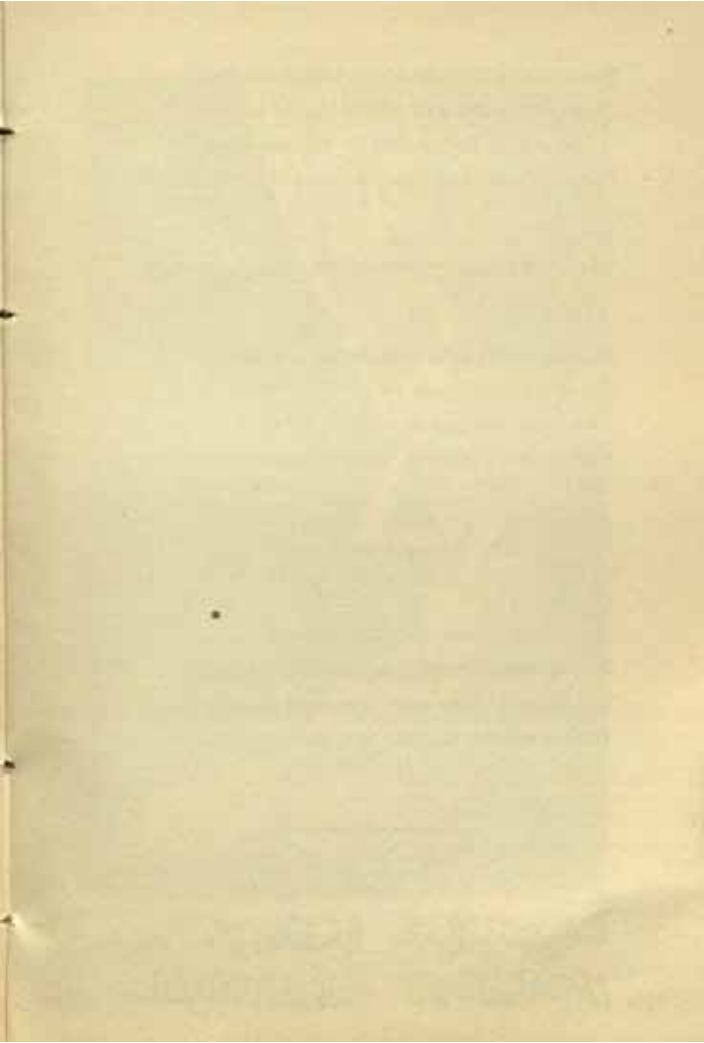


لَا أَنَا عَالِمٌ وَلَا أَنْتَ سِرًّا لَمْ يَرِ أَحَدٌ مُشْكِلٌ مِنْهُ دَقًّا
 نَنْطِقُ خَلْفَ التَّشَارِيفِ إِنْ نَا لَمْ يَلَا أَنْتَ وَأَنَا شَمَّ بَقِيًّا



اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
دین حرف معانه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من تو
چون پرده بر افکند نه تو مانی و نه من



They say the Lion and the Lizard keep
 The Courts where Jamshyd gloried and drank deep:
 And Bahrám, that great Hunter—the Wild Ass
 Stamps o'er his Head, and he lies fast asleep.

FULTON BRADY



Au palais où régnait Bahram, le grand monarque,
 Le lion se prélassait et la gazelle parquée.
 Bahram prenait l'onagre au moyen d'un lacet;
 Vois donc comme il fut pris lui-même par la Parquée!

ETERNAL FATEH



Wüst liegt der Palast,
 Wo einst Behram geprasst.
 Jetzt scheucht von der Stelle
 Der Leu die Gazelle
 Wo der König im Jagen
 Wilde Esel erschlagen,
 Versank er im Sumpfe
 Beim Eselstriumphe.

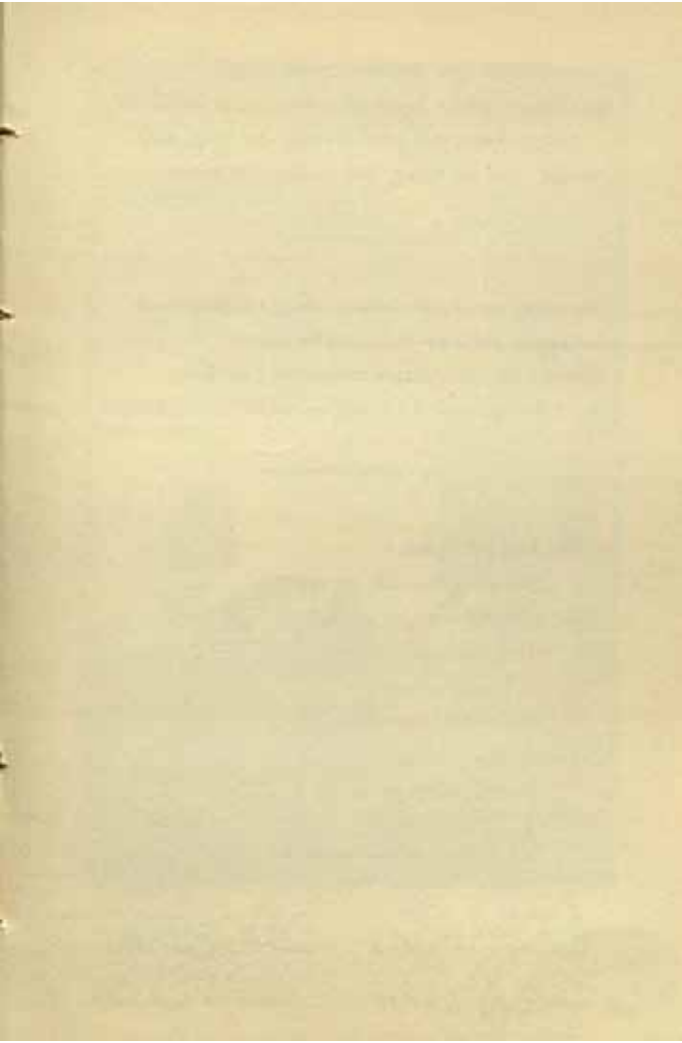


إِنَّ ذَلِكَ الْعَصْرَ الَّذِي خَمَّ جَشِبَ دَوْفِهِ تَنَاوَلَ الْأَفْدَحَا
 وَلَدَتْ ظُلْيَّةَ الْعَلَا حُفَّتْهَا فَيَ دَوَامُنِي إِلَى ابْنِ أَوَى مُرَحَا



آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
دید ی که چگونه گور بهرام گرفت

آن قصر که جمشید در او جام گرفت
بهرام که گور می گرفتی همه شمر



And those who husbanded the Golden Grain,
 And those who flung it to the Winds like Rain,
 Alike to no such aureate Earth are turn'd
 As, buried once, Men want dug up again.

PETE GRAY



Avant que les chagrins viennent nous le défendre :
 Apporte-moi du vin de couleur rose-tendre .
 Et toi, tu n'es pas d'or, ignorant, ne crois pas
 Qu'on te met dans la terre afin de te reprendre .

ETISSAM-ZADEH



Eh' Du ein Opfer wirst der Pein des Lebens,
 O Holde, trink den rosigen Wein des Lebens.
 Der Thor nur glaubt, dass man wie Gold ihn nieder
 In's Grab senkt und als Gold herauszieht wieder.



تَضِمُّ مِنَ الدُّنْيَا بِهَمِّ مُزَجِّجٍ لَا تُزْبَدَةُ الْخِلَالِ خُدْ تُضَمِّي وَلَا
 أَلْعَابَ دَهْرِكَ نَظَرُ الْمُنْفَرِّجِ وَأَجْلِسْ بِرَأْوَيْهِ اغْرِزْ لَكَ قَانِطَرِجِ



زنان پیش که بر سرست شیخون آید
 تو زنده ای غافل نادان که ترا
 فرمای که تا باد و گلگون آید
 در خاک نشند و باز بیرون آید



Ah, make the most of what we yet may spend,
 Before we too into the Dust Descend;
 Dust into Dust, and under Dust, to lie,
 Sans Wine, sans Song, sans ginger and—sans End!

PERE GERALD

Ne laisse pas l'ennui te rendre la vie amère
 Evite du chagrin le mal qu'il peut te faire :
 Des lèvres de l'aimée et d'un livre et d'un pré
 Prends donc la part avant d'être pris par la terre.

ETENNAH-ZADEH

Mit Weltschmerz Deine Seele plage nicht !
 Um das, was einmal hin ist, klage nicht !
 An Wein und süßen Lippen lab dein Herz,
 Und in den Wind dein Leben schlage nicht !

لَا تَدْعُ الْهَمَّ بِعَمَلِكَ وَلَا يَضِيقُ بِكَ الْعَيْشُ وَأَطْرَحْ كَذَلِكَ
 وَلَا تَدْعُ الرِّوْضَ وَالْمِيَاءَ وَطِيبَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَهْجِرَ الرَّيْجُ جَسَدَكَ



واندوه مجال روزگار ت گیرد
زان پیش که خاک در کفایت گیرد

مگذار که غصه در کفایت گیرد
مگذار که لب و جوی و لب کشت



Then to this earthen Bowl did I adjourn
My Lip the secret Well of Life to learn.

And Lip to Lip it murmur'd—" While you live,
Drink! — for once dead you never shall return. "

FULTON GRALLI

Vidant avidement la cruche, j'ai tenté
D'apprendre les secrets de la longévité
Et la cruche m'a dit : « Bois donc du vin sans cesse.
Nul ne revient au Monde après l'avoir quitté. »

KTENSIAN-ZADEH

Ich führ' den Krug zum Mund, er soll mich lehren,
Wie dieses Leben länger möchte währen,
Und meine Lippen küssend flüstert er :
" Trink Wein! Du wirst zur Welt nicht wiederkehren. "

لَقِيتُ مِنْ جَرِّو الْقَصَبَاءِ مَرْثَعَهَا حِرْصًا لِأَسْئَلِ مِنْهَا حَيَاةَ الْآبَدِ
فَضَابَكْتُ شَفَقِي بِاللَّسِيمِ فَمَا سَلَكُ سِرًّا أَلَا أَشْرِبُ فَإِنَّا رَحْتُ لَمْ تَعُدْ



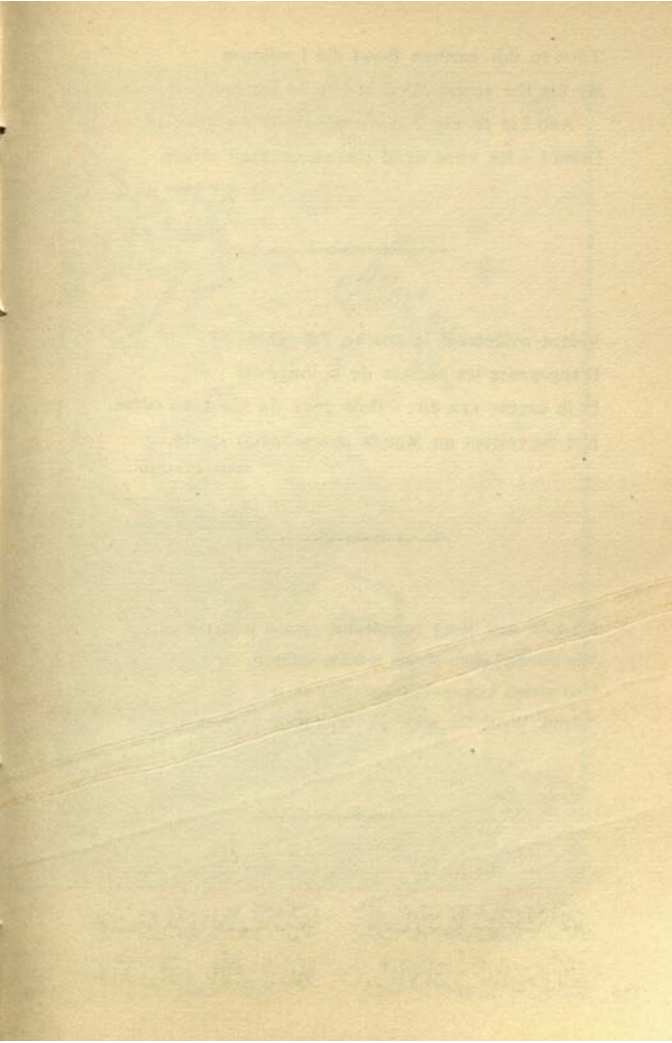
لب بر لب کوزه بر دم از غایت آرز
لب بر لب من نهاد و میگفت برآ

۱۴۹

تاز و طلبم واسطه عسر در آ
می خور که بدین جهان نمی آئی باز

۱۴۹





And this delightful Herb whose tender Green
 Fledges the River's Lip on which we lean —
 Ah, lean upon it lightly! for who knows
 From what once lovely Lip it springs unseen!

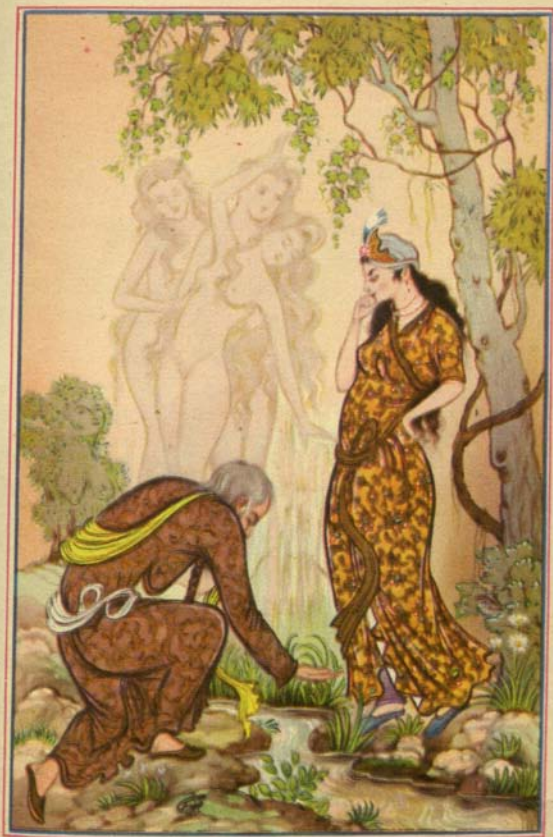
WILLIAMS

Vois l'herbe dont le bord du ruisseau s'agrémente :
 On dirait le duvet d'une lèvre charmante .
 Ne pose pas tes pieds sur l'herbe avec dédain,
 Par là le sol était un visage d'amante.

ETENHAM-ZADEH

So schön, wie den schönsten Lippen entsprungen
 Hält der blumige Rasen den Bach umschlungen.
 Betritt nicht verächtlich dies zarte Grün,
 Drin vergangene Schönheiten neu erblüh'n.

كُلُّ عُشْبٍ يَبْدُو بِمِثْقَلِ نَهْرٍ فَدَنَّمَا مِنْ شِفَاوِ كَلْبِي أَغْدِرَ
 لِأَنْطَاوَتْكَ الثَّبَاتُ اخْفَارًا فَهَوْنًا مِنْ مُرْهِرٍ أَخَذَ نَصِيرَ



هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است گوئی ز لب فرشته خوبی رسته است
 پا بر سر سبزه تا بخواری منی کان سبزه ز خاک لاله روی رسته است



Alike for those who for TO-DAY prepare,
 And those that after a TO-MORROW stare,
 A Muezzin from the Tower of Darkness cries
 " Fools! your Reward is neither Here nor There "

KUTY BRALD



D'aucuns cherchent en vain à définir la Foi ;
 Et d'autres, pris de doute, ont l'âme en désarroi.
 Mais soudain va surgir un messager céleste
 Disant : « Pourquoi ces deux fausses routes, pourquoi?

ETENAM-ZAIEN



Viele Menschen grübeln über Glauben und Sitte,
 Zwischen Zweifel und Gewissheit stehn viele in
 der Mitte.
 Unversehens ruft Einer aus dem Hinterhalt her :
 Ihr Thoren, der rechte Weg ist nicht dieser noch der !



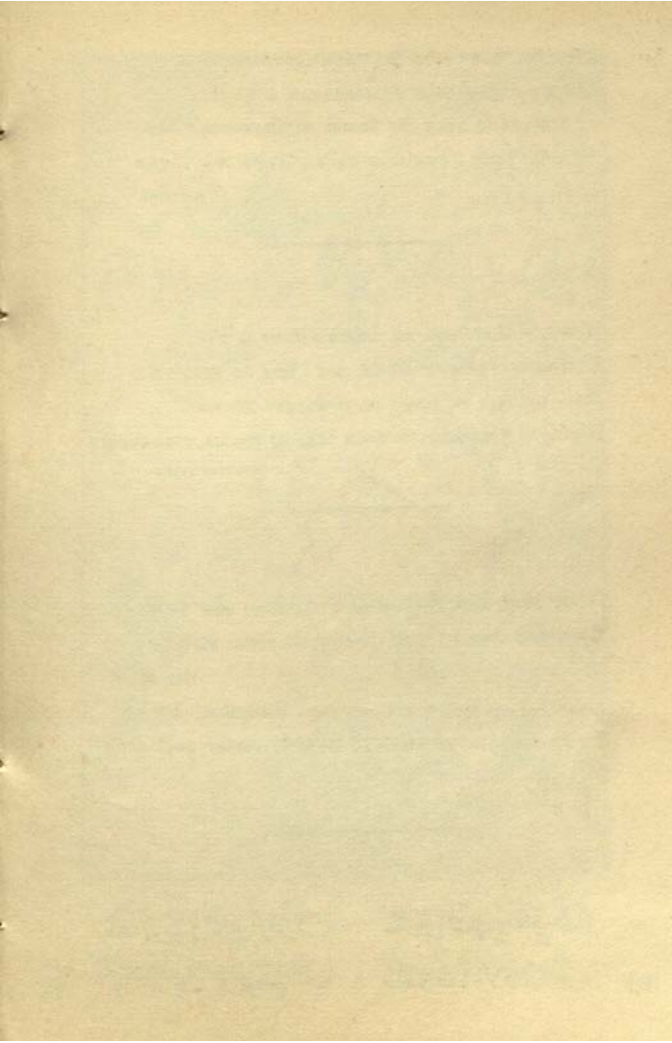
فَكَّرْتُ فِي الدِّينِ أَقْوَامَ كَسَا حَارَيْنِ الشَّيْءِ وَالْفُطَيْعِ مَسْبِقِ
 فَإِذَا الْهَائِثُ يَدْعُوهُمْ أَبَا بَلْدَةَ لَا هَذَا وَلَا ذَاكَ الطَّرِيقِ



قومی مفکرند اندر رہ دین
میترا سم از انکہ باہک آید روزی

قومی جگان فادہ در راہ یقین
کای سخنران راہ نہ آست و نہ یان





The Worldly Hope men set their Hearts upon
 Turns Ashes—or it prospers; and anon,
 Like Snow upon the Desert's dusty Face
 Lighting a little Hour or two—is gone.

FLUTE SERAID



Ce Monde et son contenu mettons que tu les as
 Avec les beaux bijoux des trésors d'ici-bas.
 Sur ces trésors, pareil à la neige sur terre,
 Tu l'assiéras deux jours, puis tu disparaîtras

BYENSAM-ZADER



Denk, all' Dein Hoffen fände auch ein Ziel,
 der Freude Garten böte Dir so viel,
 dass du in seinem Grün, dich selig dünkst —
 doch wenn der Morgen graut, ist aus das Spiel !

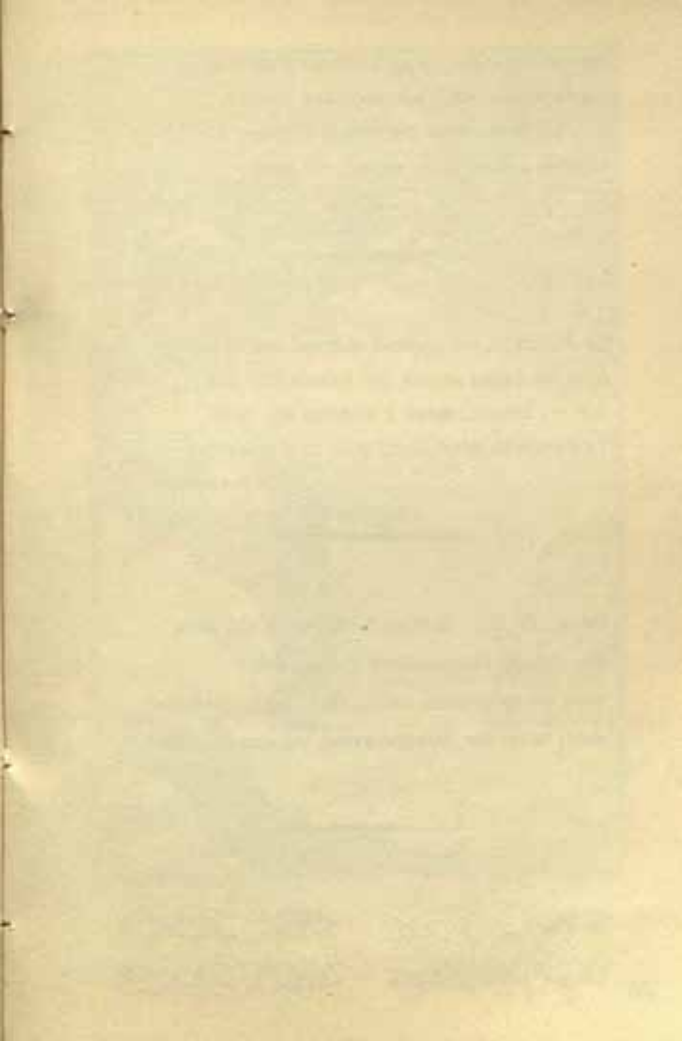


يَا قَلْبُ مَهَبْ أَنْتَ رِثْتَ الْأَمَلَا وَرَوْضُ أَفْرَاحِكَ بِالْآبَتِ حَلَا
 فَكُنْتَ فِي رَوْضِ الْهَنَاءِ سَوْدَى هَوَى لَدَى اللَّيْلِ فِي الضُّمَيْعِ عَلَا



دنيا همه سر بسر ترا خواسته کير
صد کج بزرگوار است کير
پس بر سر آن چو بر صحرا رفت
روزي دود منشته و بر غاشه کير





What, without asking, hither hurried *whence?*
 And, without asking, *whither* hurried hence!
 Another and another Cup to drown
 The Memory of this impertinence!

PETE VERBALD

Si tout ne dépendait que de ma volonté,
 Aurais-je vu ce Monde et l'aurais-je quitté ?
 Dans cette pauvre auberge il eût mieux valu, certes,
 N'être jamais venu, n'avoir jamais été.

ETISSAM ZADER

Ich wär, nicht hier, konnt' ich das Schicksal weben,
 Und ging' jetzt nicht, konnt' ich ihm widerstreben,
 Ja, besser wär's, in dieser Welt des Staubes,
 Nicht kommen und nicht gehen und nicht leben.

لَوْ كُنْتُ رَبَّ أَخْبَارٍ مَا أَذْهَبْتُ إِلَيْهَا
 مَذْنِبًا وَلَمْ أَرْجِعْ عَنْهَا وَلَمْ أُنِ
 مَا كَانَ اسْتَعْدَبَنِي لَوْ لَمْ أَجِدْ أَبَدًا
 لِلدَّهْرِ بَرًا وَلَمْ أَرْجِعْ وَلَمْ أَكُنِ



گر آدم غم بخود بُدی نامدی
 ورنیز شدن بمن بُدی کی شدمی
 بهزان نبودی که اندراین میر خراب
 نه آدمی نه شمی نه بُدمی



And much as Wine has play'd the Infidel,
 And robb'd me of my Robe of Honour—well,
 I often wonder what the Vintners buy
 One half so precious as the Goods they sell.

SILLY PARADE

Depuis le jour où Dieu créa le Firmament,
 Vit on rien de plus doux que le bon vin vraiment ?
 Voir un marchand de vin, quelle étonnante chose !
 Qu'achète-t-il qui soit meilleur que ce qu'il vend ?

ETISSAM-ZADEH

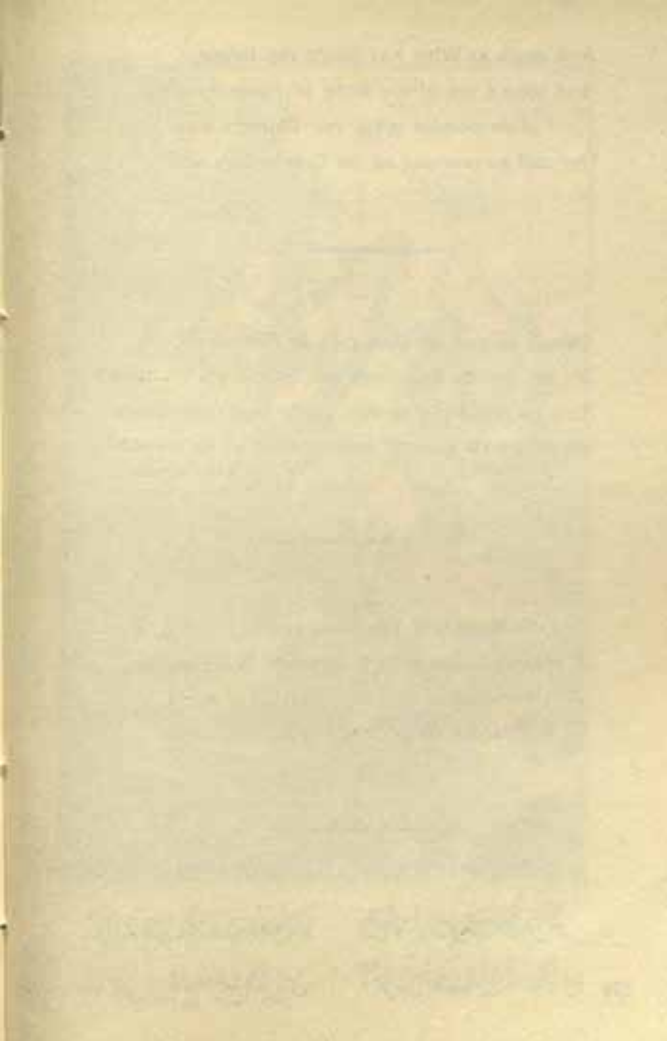
Seit der Mond und Venus am Himmel steh'n,
 Ward auf Erden nicht Edleres als Wein gesehn,
 Der Weinhandler ist ein erstaunlicher Mann,
 Da er Bessres verkauft als er kaufen kann.

مُنْذَارٌ دَهْرَتٍ بِالْبَذْرِ وَالزَّمْرِ الثَّمَا إِلَى الْآنَ لَمْ يُوجَدْ الَّذِي مِنَ الْخَمْرِ
 فَيُتَجَبَّحُ مِنْ بَالِغِ الرِّبَاحِ هَلْ بَرَى أَعَزَّ مِنَ الصَّهْبَاءِ إِنْ بَاعَهَا بَشَرَى



با آنکه شراب پرده ما بدرید
 ما جان دارم نخواهم از بادو برید
 من در عجم ز می فروشان کاشان
 به زانچه فرستند چه خواهند خرید





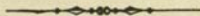
And when Thyself with shining Foot shall pass
 Among the Guests Star-scatter'd on The Grass,
 And in Thy joyous Erand reach the Spot
 Where I made one—turn down an empty Glass !

FILTZ GERALD

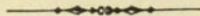


Chers amis, convenez d'un rendez-vous, exprès.
 Une fois réunis, tâchez d'être bien gais,
 Et lorsque l'échanson remplira votre coupe,
 Buvez en souvenir du pauvre que j'étais !

ETESSAM-ZADEH



O meine Freunde, gelobt, einst munter Euch
 Hier zu versammeln, wenn ich nicht mehr unter Euch,
 Den Pokal voll alten Weins zu schenken
 Und trinkend des armen Chajjam zu gedenken.



ان تَوَاعَدْتُمْ رِفَاقِي لِالْأَنْسِ وَسَعِدْتُمْ بِالْغَادَةِ الْهَيْفَا
 وَأَدَارَ السَّاقِي كَوْمَسَ الْحَمِيَّا فَادْكُرُونِي فِي شَرْهَائِ الدُّعَاءِ



خود را بجمال میگردشاد کنید
 بیچاره فلان را بد عایاد کنید

یاران چو با اتفاق میعاد کنید
 ساقی چومی مغانه درگف گیرد



And, as the Cock crew, those who stood before
The Tavern shouted - "Open then the Door.

You know how little while we have to stay,
And, once departed, may return no more."

POET: GERARD



Echanson, le temps passe, écoute mon conseil :
Mets - moi donc dans la main un bol de vin vermeil.
Débouche la bouteille, allons, voici l'aurore !
Hâte - toi, cher, avant que vienne le soleil.

ETENNA-ZADEH



Geliebte, sieh ! der Morgen kommt herbei :
Bring Wein und sing ein Lied zu der Schalmei !
Denn dieser Monde Flug von Tir zu Dei
liess sterben hunderttausend Dscham und Kei :

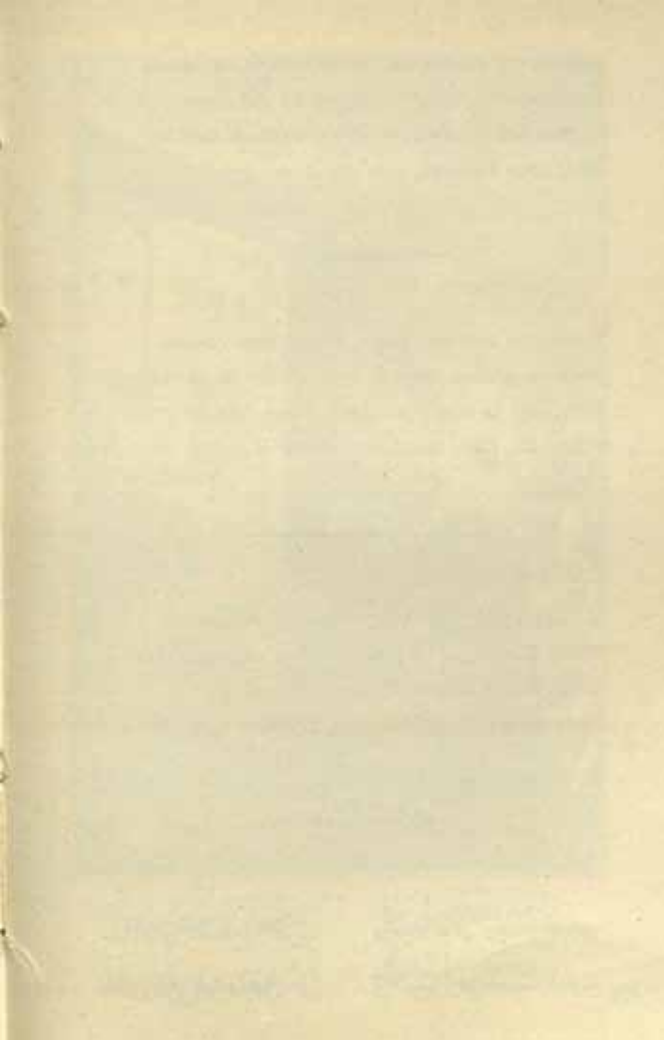


هَذَا أَوَّانُ الضُّبُوجِ وَالطَّرَبِ وَتَحَنُّنُ وَالْحَانِ وَابْنَةُ الْعَبِ
أَضْمْتُ نَدِيَّيَ هَلْ ذَا حَمَلُ نَفَى وَاشْرَبْ وَحَلِّ الْحَدِيدِ ابْنِيبِ



بنگام صبح است و خروش ایبانی
 مادمی و کوی میفروش ایبانی
 چه بجای صلاح است خموش ایبانی
 بگذر ز حدیث درد و دوش ایبانی





Indeed, the Idols I have loved so long
 Have done my Credit in Men's Eye much Wrong :
 Have drown'd my Honour in a shallow Cup,
 And sold my Reputation for a Song.

THE LARUM

Versé par l'échanson, chaque verre de vin,
 Dans l'oeil brûlant éteint le feu de tout chagrin
 Du vin, dis-tu? Mais non, c'est de l'eau de Jouvence
 Qui délivre ton coeur des maux dont il est plein .

LE CHÂTEAU D'ADRE

Zu Fasten fühlt' ich und zu Gebet mich jüngst gedrängt
 und dachte : vielleicht
 Wird nun das ewige Heil von mir, nach dem ich seit
 lang mich geseht, erreicht ;
 Allein ein Windhauch hat das Gebet alsbald mir auf
 den Lippen verweht ,
 Ein halber Weinschluck, eh' ich's gedacht, mein Fasten
 all zunichte gemacht

لِلصَّوْمِ وَالصَّلَاةِ لَكَ تَشْكُرًا مَنِّمَتِ نَفْسِي عَذَابِ الْجَاهِلِي
 أَفْأَتَدَّ نَفْسُ الْوُضُوءِ بِسَمَةِ وَالصَّوْمِ زَالَ يَضْفِ جُرْعَةُ رَاجِ



طبعم نیاز و روزه چون مایل شد
 گفتیم که نجات کفیم حاصل شد
 افسوس که آن وضو بیادوست
 و آن روزه بد نیم جرم می باطل شد



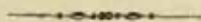
The mighty Mahmúd, the victorious Lord,
 That all the misbelieving and black Horde
 Of Fears and Sorrows that infest the Soul
 Scatters and slays with his enchanted Sword.

FRYDOROWSKI



Comme je désirais le jeûne et la prière,
 Je crus en mon salut, et mon âme en fut fière.
 Ma prière, hélas ! fut nulle à cause d'un pet
 Et je vis par le vin mon jeûne se défaire !

ETERNAL ZAHEDI



Kein Tröpflein giesst der Schenke je in den Sand,
 das keinem Auge lechzt des Leides Brand !
 So ist - gelobt sei Gott - der Wein ein Nass,
 das unsres Herzens tausend Schmerzen bannet.



مَا أَفَرَقَ السَّابِقُ سَلَامًا فِي الرَّيِّ إِلَّا وَأَلْفًا نَارَ كَلْبٍ مُوَلِّجٍ
 أَنْظُنُّ رَاحًا ذَلِكَ الْمَاءُ الَّذِي يُودِي بِمَاشَةِ عِلْمِهِ فِي الْأَصْلَحِ



هر جرعه که ساقیش بجاک افشانند
 در دیده من آتش غم بشانند
 بجان الله تو باد می پنداری
 آبی که ز صد در دولت برمانند



That ev'n my buried Ashes such a Snare
Of Perfume shall fling up into the Air.

As not a True Believer passing by
But shall be overtaken unaware.

PETE GERALD



Je boirai tant et tant qu'une odeur de vins forts
Sortira de la tombe où dormira mon corps,
Et que les gens passant tout près du cimetière,
S'ils sont à peine gris, tomberont ivres-morts.

ETFE-SAM ZADEH



So will ich berauscht sein von geistiger Labe,
Dass der Wohlgeruch mich überlebt im Grabe,
Und nur Halbberauschte an meiner Gruft
Ganz trunken hinsinken, berauscht vom Duft.



وَلَكُمْ شَرِيبُ الزَّائِحِ حَتَّىٰ إِن لَّغِيبٌ
أَوْ مَرَّيْخُورٌ عَلَىٰ قَبْرِى الْمُنَا
فِي الزَّمْرِ ضَاعَ مِنَ الثَّرَابِ عَثْرُهَا
مِنْهَا وَأَفْقَدَهُ الثَّمْنَى مَا تُبْرِهَا



چندان بخورم شراب کاین بوی ششرا
نابر سر قبر من رسد مغموری

آید ز تراب چون بوم زیر ترا
از بوی شراب من شود مرغ ششرا



With Earth's first Clay They did the Last Man's knead
And then of the Last Harvest sow'd the Seed :

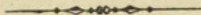
Yea, the first Morning of Creation wrote
What the Last Dawn of Reckoning shall read.

FILTZ GERALD

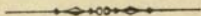


O cœur, puisqu'en ce Monde, au fond tout est chimère,
Pourquoi tant de soucis devant ce long calvaire ?
Obéis au Destin et supporte le mal,
Car la Plume ne peut revenir en arrière

ETESSAM-ZADEH



Urewig vorgezeichnet ist der Dinge Kern ;
Der Griffel bleibt dem Guten wie dem Bösen fern ;
Was Gott als Schicksal vorbestimmt, muss sich vollenden ;
Mag, wie er will, der eitle Mensch sich drehn und wenden

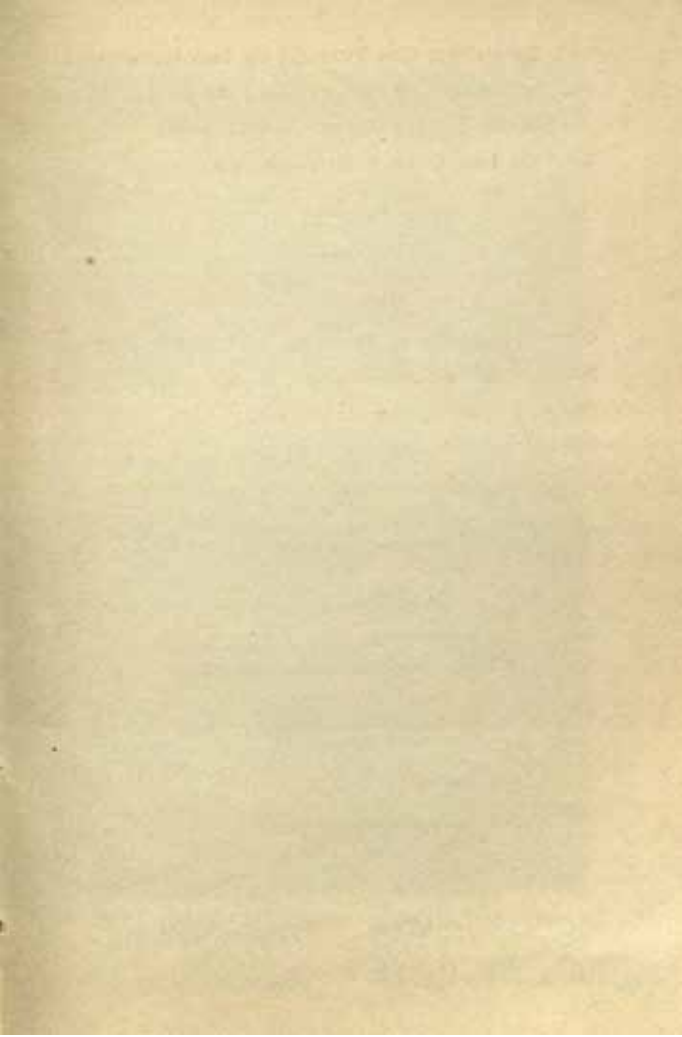


سَوَىٰ مَجَارِئِ نَفِيمِ الْمَسْمُومِ وَالْأَلَمِ
فَطَبِيقُ بُدْبُلِ مَا قَدْ حَطَّه الْقَلَمُ

حَقِيقَةُ الْكَوْنِ لَيْسَتْ عِنْدَ نَاطِقِهَا
مَجَارِدُ دَهْرٍ لَّهْ وَأَخْضَعُ لِلْقَضَاءِ



ایدل چه حقیقت جهان بست مجاز
 چندین چه بری خواری از این پنج دنیا
 تن را بقضاسپارد و باد و بانه
 کاین رفته قلم نه بجزر تو نماید با



Ah, Moon of my Delight who know'st no wane,
 The Moon of Heav'n is rising once again :
 How oft hereafter rising shall she look
 Through this same Garden after me—in vain !

FILTZ GERALD



Puisque nul ne prévoit ce que sera demain,
 Hâte-toi de jouir, ô Pauvre cœur humain !
 Bel astre, bois au clair de lune, car la lune
 Va briller bien des fois et nous chercher en vain .

ETESSAM-ZADEH



Da die Tage uns'res Lebens rasch und unaufhaltsam schwinden,
 Da, ob morgen wir noch atmen, keiner uns vermag zu künden,
 Lass, o du mein Mond, uns froh sein! Ach der Mond da droben wird
 Oft noch um die Erde kreisen, ohne uns auf ihr zu finden !



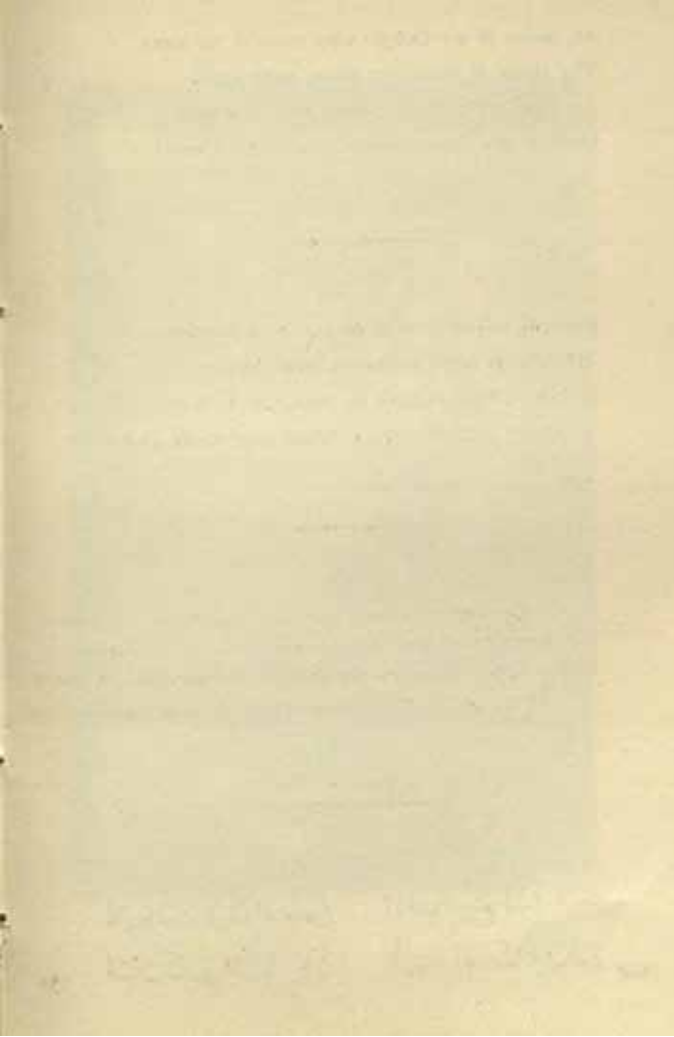
لَنْ جَالَتْ مَنْ هَوَاهُ عُمْرًا وَذُقْتَ جَمِيعَ لَذَائِ الْوُجُودِ
 قَوِّفْ تَفَارِقَ الدُّنْيَا كَأَنَّ الَّذِي شَاهَدْتَ حِلْمًا فِي هُجُودِ



چون عهد نیشود کسی مشردار
می خوش با سبب ای ماه که ماه

حالی خوش دار این دل پر سودار
بسیار بناید و سبب ما را





For in and out, above, about, below,
 'Tis nothing but a Magic Shadow - show,
 Play'd in a Box whose Candle is the Sun,
 Round which we Phantom Figures come and go.

EDITH LORRAINE



Cet Univers, où seul le vertige gouverne,
 Rappelle en vérité la magique lanterne.
 La lanterne est ce Monde et Phébus le foyer,
 Les hommes des dessins qu'un grand effroi, conçoit.

ETIENNE ZADEN



Dieses Weltall, mit dem wir uns schwindelnd drehen,
 Ist wie eine Laterne anzusehen,
 Drin die Sonne als Licht brennt. In bunten Reigen,
 Uns Trugbilder—unseresgleichen — zu zeigen.



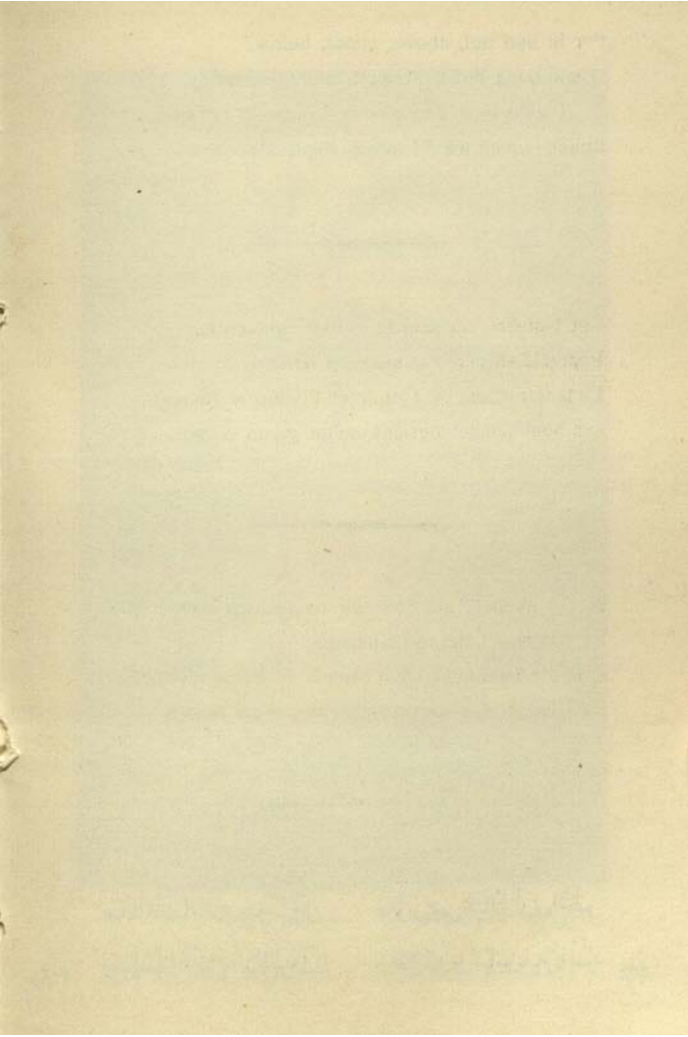
هَذَا الْفَضَاءُ الَّذِي فِيهِ نَتَجَرَّحُ
 فَانُوسٌ نَحْمِجُ حُبَابًا لَدَى الْقَطْرِ
 مِصْبَاحُهُ الَّتِي تَمْسُوقُ الْفَانُوسَ عَالَمُنَا
 وَنَحْنُ نَبْدُو الْخَبَارِ فِيهِ كَالْقَصْرِ



این چرخ و فلک که مادر او حیرانم
فانوس خیال از او مثالی داینم

خورشید چراغدان عالم فانوس
ما چون صوریم کاندرا او حیرانم





For in the Market - place, one Dusk of Day,
 I watch'd the Potter thumping his wet Clay :
 And with its all obliterated Tongue
 It murmur'd — " Gently, Brother, gently, pray ! "

ELIZABETH

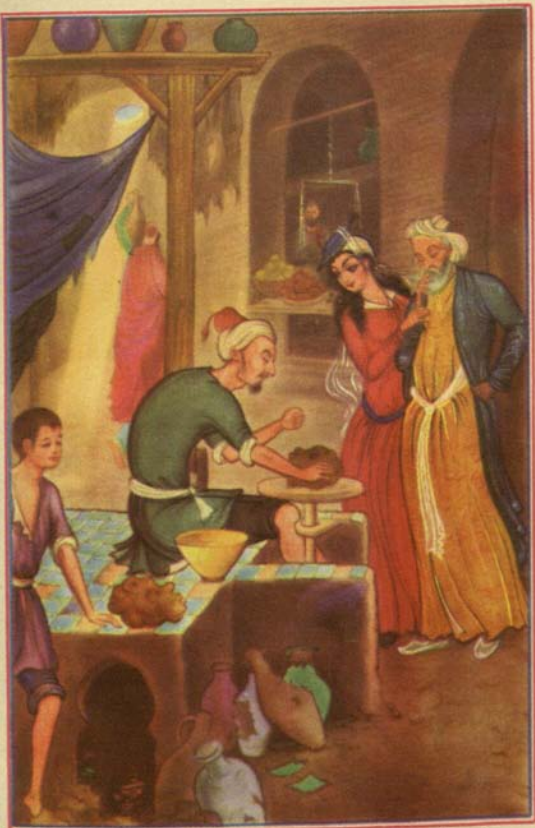


Hie, au bazar, je vis un potier qui, fébrile,
 De nombreux coups de pieds frappait un tas d'argile.
 Et cette boue, alors, s'est mise à murmurer,
 « Las! j'étais comme toi, laisse-moi donc tranquille ! »

ETENNA EL ZADEH



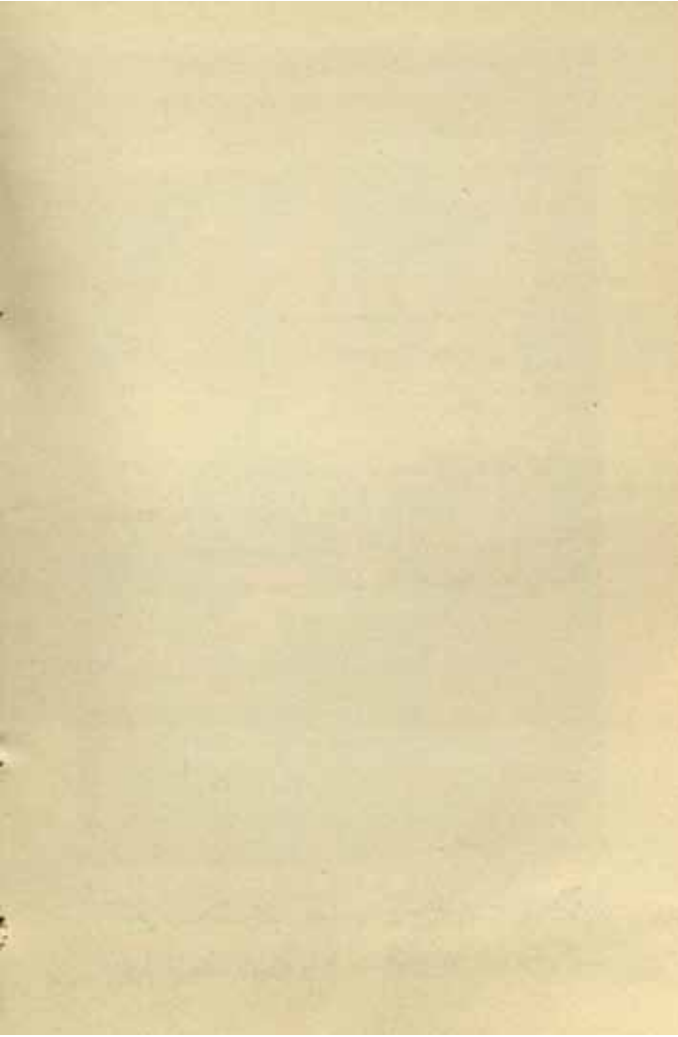
بَدَقَ ذَلِكَ الْحَرَافُ فِكْرًا بَضِيعَ الطَّيْنِ تَذَقُّقَ الْقَهْمِ
 إِلَى مَبْنُومِهِ دَوْسًا وَلَكَا بِحَالِ الطَّيْنِ غَيْرَ تَرَى الْحُسْمِ



این کوزه گران که دست در گل دارند
مشت و لگد و طپانچه تا چند زنند

عقل و خرد و هوش بر آن بکارند
خاک پرانست چه می پندارند





Ah, Love: could thou and I with Fate conspire
 To grasp this sorry Scheme of Things entire,
 Would not we shatter it to bits—and then
 Re-mould it nearer to the Heart's Desire!

FILIZ GERALD



Si, comme Dieu, j'avais en main le Firmament.
 Je le démolirais sans doute promptement,
 Pour à sa place bâtir enfin un nouveau Monde,
 Où pour les braves gens tout viendrait aisément.

ETESSAM-ZADEH



Könnst' ich walten wie Gott im Himmelszelt,
 Ich hätt' es schon längst auf den Kopf gestellt,
 Um ein andres zu bauen, wie ich es verstehe,
 Welches ganz nach den Wünschen der Menschen sich drehe.

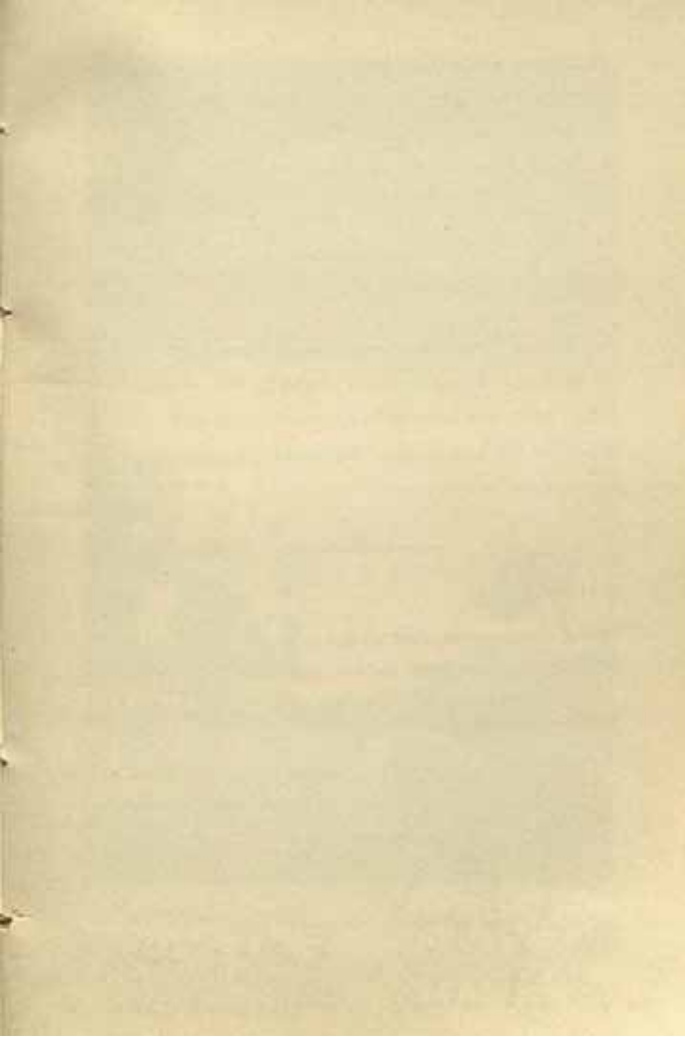


لَوْ كَانَ لِي كَاللَّهِ فِي فَلَكٍ يَدٌ لَمْ أَتَنِ لِلْأَفْلاكِ مِنْ أثارِ
 وَخَلَفْتُ أَفْلاكًا نَدْوَرُ مَكَانَهَا وَتَبَرَّحْتُ مَشِيَّةَ الْأَخْلالِ



گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان
برداشتی من این فلک را از میان
وز نو فلکی دیگر چنان ساختی
کا زاده بکام دل رسیدی آسان





And if the Wine, you drink , the Lip you press ,
 End in the Nothing all Things end in—Yes—
 Then fancy while Thou art . Thou art but what
 Thou shalt be—Nothing—Thou shalt not be less .

FILTZ GERALD



Khayyam , ayant l'ivresse et point d'ennui—sois gai
 Près d'une exquise idole étant assis—sois gai
 Tout devant aboutir au néant dans ce Monde ,
 Dis-toi que tu n'es plus; puisque tu vis—sois gai

ETESSAM-ZADEH



Chajjam, solang du trunken bist von Wein, sei glücklich—
 Solang im Schosse dir ein Mägdelein, sei glücklich —
 Und da der Dinge Ende ist das Nichts,
 So bilde, dass du nichts bist, stets dir ein! sei glücklich!

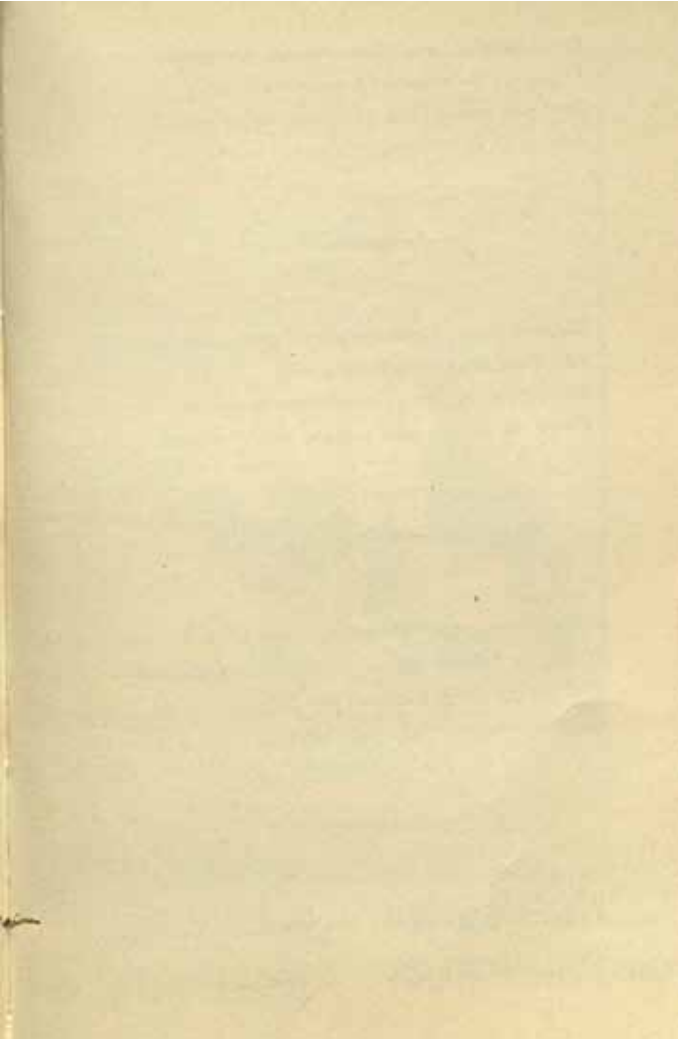


حَيَاتُ طَبَّانٍ نِلَتْ نَشْوَةَ قَرَفٍ وَحَبَاكَ وَرَدِي أَخْذُودٍ وَصَالَا
 إِنْ كَانَ عَاقِبَةُ الْوُجُودِ هِيَ الْقَنَا فَأَفْرُضْ فَنَّاكَ وَعِشْ سَعِيدًا بَالَا



خیام اگر ز بادوستی خوشباش
 با مادر نمی اگر نشستی خوشباش
 چون عاقبت کار جهان نمیست
 انکار نمیستی چه هستی خوشباش





But leave the Wise to wrangle, and with me
The Quarrel of the Universe let be :

And, in some corner of the Hubbub coucht,
Make Game of that which makes as much of Thee.

PLATE LIBRARY

Entends ce que je dis, ô mon cher camarade;
Moque-toi de ce monde et ne sois pas maussade
Assieds-toi dans un coin, contemple sagement
De ce vieil Univers l'étrange mascarade.

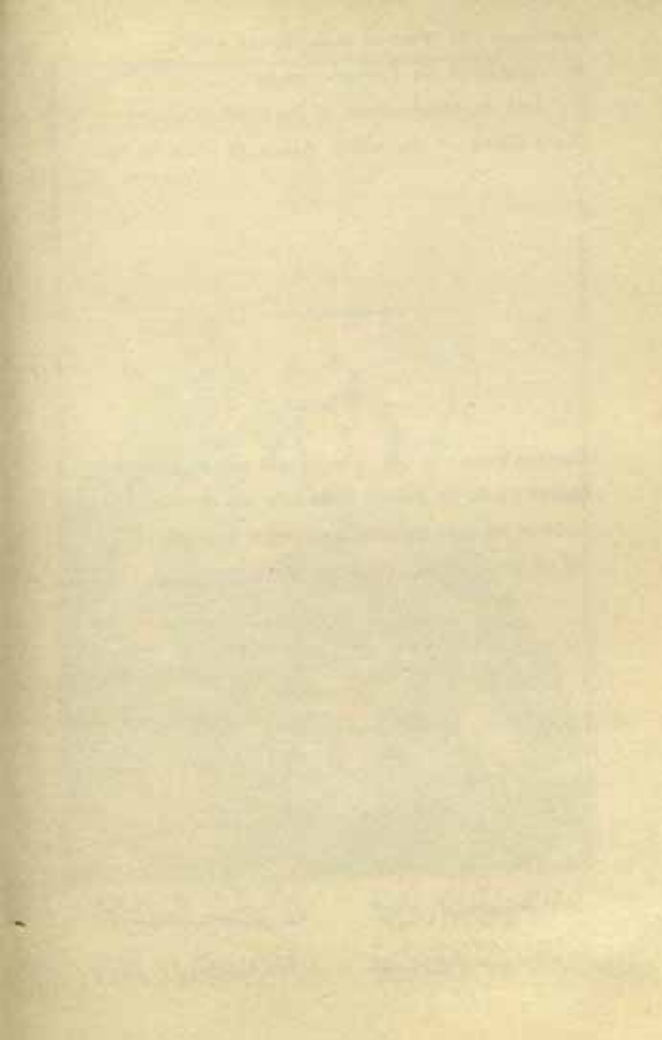
ETENNA AL-FARABI

بَارِئِدَةُ الْخَلَالِ خَدَّيْ وَلَا
فَضْجُ مِنَ الدُّنْيَا هَيْتَ مُزْعِجِ
وَأَجْلِسْ بِرَأْوِيَةِ اغْرِالِكِ أَنْظُرْ
الْعَابَ دَهْرَكَ نَظْرَةَ الْمُنْجِرِ



بشو ز من ای بدو یاران کن
 دل تنگ من زین فلک بی سزد
 برگوش عرصه سلامت بشین
 باز بچ و دهر را قاشای کن





While the Rose blows along the River Brink,
With old Khayyám the Ruby Vintage drink :

And when the Angel with his darker Draught
Draws up to thee — take that, and do not shrink.

E. V. Rieu



Dans l'immense Univers à l'invisible pôle,
Bois gaîment : car chacun du mal verra la geôle.
Et quand viendra ton tour de souffrir, reste calme :
C'est un verre ou chacun doit boire à tour de rôle.

ETERNAL JAHN



In jener Nacht, wo keine Sterne blinken.
Wo keines Auswegs Hoffnungsstrahlen winken,
Schrickt nicht zurück, wenn deine Reihe kommt !
Der Becher kreist, und jeder muss ihn trinken. —



مَا بَيْنَ أَفْرِ لَا ظُهُورَ لِقُورِهِ إِشْرَبْ فَإِنَّ الدَّهْرَ تَجَرُّ بِحُورِهِ
وَأَجْرَعْ بِذَوْرِكَ صَابِرُ الْكَاسِ الرَّوْدِ فَاتَّكِلْ سَوْفَ يَذُوقُهَا فِي ذَوْرِهِ



جامی است که جگر را چشاند بدو
می نوش بخشد لی که دور است جو

در دایره سپهر نا پیدا غور
نوبت چو بدور تور سداه کمن



Then said another—"Surely not in vain
 My substance from the common Earth was ta'en
 That He who subtly wrought me into Shape
 Should stamp me back to common Earth again "

FILIZ GERALD

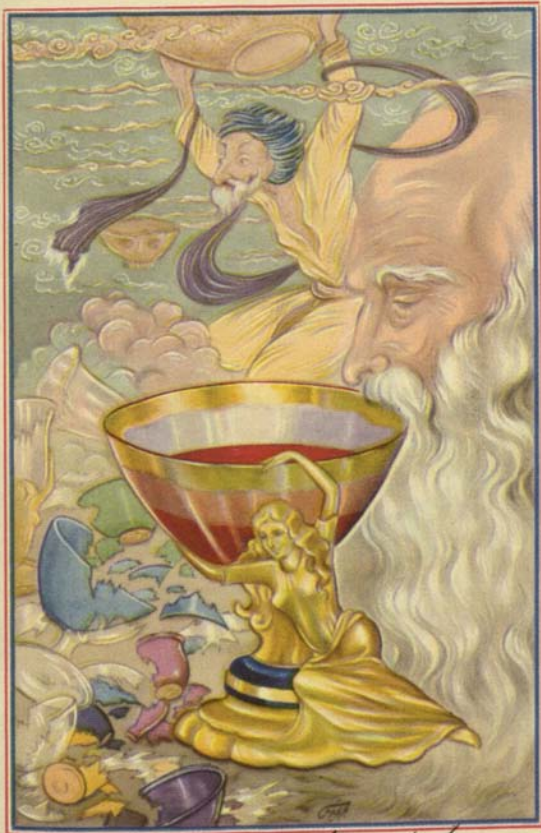


C'est une coupe d'art. La Raison tour à tour
 L'admire et sur son front met cent baisers d'amours
 Mais le Temps, fol potier, prend cette coupe fine
 Qu'il a faite et s'amuse à la détruire un jour

ETESSAM-ZADEH



وَجَاءَ بِرُوقِ الْعَقْلِ لَطْفًا وَرِقَّةً
 وَهَفَوُ عَلَيْهِ الْعَلْبُ مِنْ شِدَّةِ الْحَزَنِ
 فَكُنْ خَرَّافُ الْوُجُودِ بِضَعْفِهِ
 وَكَبِيرُهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَى التَّرَبُّبِ



جامی است که عقل آفرین میزندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف

صد بوسه ز مهر بر حسین میزندش
میسازد و باز بر زمین میزندش



Oh Thou who didst with Pitfall and with Gin
Beset the Road I was to wander in,

Thou wilt not with Predestination round
Enmesh me, and impute my Fall to Sin?

PETER GERARD

Tu mets dans tous les coins une embûche cruelle,
Seigneur, et tu nous dis Malheur à l'infidèle !
Tu tends le piège et puis quiconque y met les pieds
Tu le prends dès qu'il tombe, en le nommant Rebelle !

LEONARD ZADEH

Von allen Seiten hast Du uns mit Schlingen bedroht
Und sprichst : wer hineinfällt, den trifft der Tod.
Du suchst selbst uns verlockende Fallen zu stellen
Und stralst dann, wen sie verlockt, als Rebellen.

أَلَيْكَ فِي كُلِّ مَنَاجِحٍ شَرًّا وَفَلْتَ مَنْ يَخْطُ خَطْوَهُ هَلَكًا
بِالدَّيْبِ أَعْرَيْتَنِي وَتَنَسَّبَ لِي دُيُوبَ كُلِّ الْأَحْكَامِ فِي يَدِكَ



بر بر بگذرم حسنه از جاد آدمی
کونی که بگیر مت اگر کام نمی
یکدزد و زحکم تو جهان غالی
عکس تو کنی و عاصیم نام نمی



The Grape that can with Logic absolute
 The Two - and - Seventy jarring Sects confute:
 The subtle Alchemist that in a Trice
 Life's leaden Metal into Gold transmute.

PETE BERRILL



Bois du vin: il soustrait le cœur à bien des peines,
 Comme aux-soixante-douze ordres, avec leurs haines.
 Allons, ne t'abstiens pas d'un élixir pareil.
 Dont tant soit peu guérit les maux par centaines.

LENNAM ZADEN



Trink Wein, um Deines Herzens Unruh zu bändigen.
 Und den Streit der zwei und siebenzig Secten zu endigen.
 Enthalte Dich nicht dieser Alchymie:
 Mit einem Krüge tausend Gebrechen heilt sie.



<p>وَفَلَيْدُ الْأُمُورِ أَزْكَرُهَا نُزِيلُ أَلْفَ عِلْمٍ قَطَرِهَا</p>	<p>أَحْسَنُ الطَّلَاقِ عَلَى بَرْزِ الْقَوْمِ وَلَا تَجَانِبُ كَيْمِيَاءَ قَهْوِهِ</p>
---	---



داندیش بهشتا و دولت ببرد

یکت جرم خوری هزار عفت ببرد

می خور که زوال کثرت و قوت ببرد

پر بهیز کن ز کجیبائی که از او



Ah, with the Grape my fading Life provide,
And wash my Body whence the life has died.

And in a Windingsheet of Vineleaf wrapt,
So bury me by some sweet Gardenside.

FULTON GERALD



Du vin ! accordez - moi cette faveur insigne !
Du rubis sur mes traits ! Mon teint d'ambre est indigne .
Lorsque je serai mort, lavez-moi dans du vin
Et faites mon cercueil tout en pur bois de vigne.

ETESSAM ZADEH



O teure Genossen vom Trinkerorden,
Gelb wie Bernstein ist mein Antlitz geworden,
Bringt Wein um es wieder zu beleben
Und den Wangen gesunde Röte zu geben.
Und leg' ich mich einst zum Sterben nieder,
So wascht mit rotem Wein meine Glieder ;
Das Holz des Weinstocks diene zur Truhe,
So lasst mich tragen zur ewigen Ruhe .



اجْعَلُوا قَوِيَّ الطَّلَا وَأَحْيِلُوا كَهْرَبَاءَ الْخُدُودِ لِلْيَاقُوتِ
وَإِذَا مِتُّ فَاجْعَلُوا الرَّأْسَ غِنًى وَمِنْ الْكَرِّمِ فَاصْعُوا مَا بَوَّأُ



دهنار مرا از جام می نوشید
 وین چهره کبریا چو پا قوت کشید
 چون ده کدرم بیا و ده شونید مرا
 و ز چوب رزم تحه تا بوی کشید



KUZA — NAMA

Listen again. One Evening at the Close
Of Ramazán, ere the better Moon arose,
In that old Potter's Shop I stood alone
With the clay Population round in Rows.

FILIZ GERALD



Un fabricant de pots, hier, dans le quartier,
Un peu d'argile en main, poursuivait son métier.
Or, je vis de mes yeux (tant pis pour les avéugles !)
Les cendres de mon père en les mains du potier .

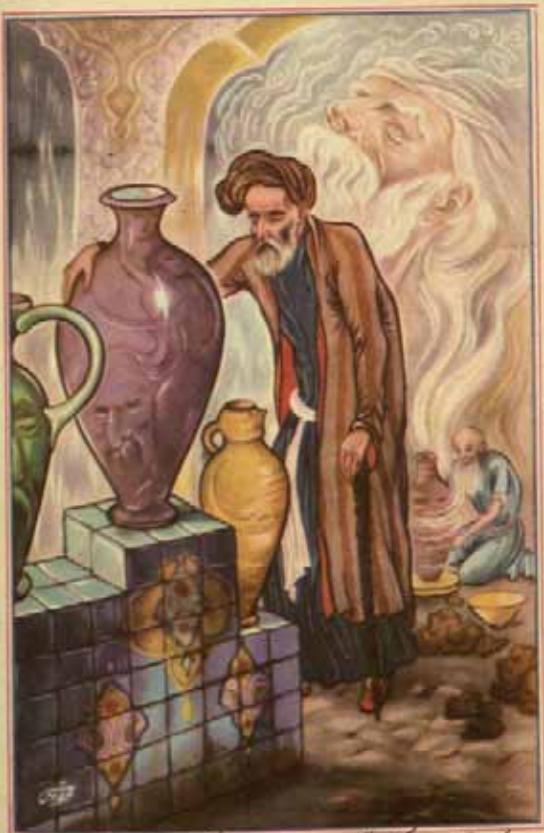
ETESSAM ZAOEH



Einen Töpfer hab' ich beim Werke gesehen
Den Krügen Hälse und Henkel zu drehen;
Er nahm den Stoff zu den Thongeschöpfen
Aus Bettlerfüssen und Königsköpfen .



مَرَرْتُ أَمْسِي عِزْزًا فَبَدَقْتُ فِي ضَمِيعِ التُّرَى دَائِبًا مِنْ دُونِ أَرْضِنَا
شَهِدْتُ أَنَّ لَوْ بَايَاحَ غَيْرِ دَيْحٍ تَرَى جُدُودِي بِكُلِّ كَلْبِ خِرَافٍ



بر کوزه گری پریر کردم گدزی
 از خاک همی نمودم هر دم بگری
 من دیدم اگر ندید هر بی بصری
 خاک پدرم در کف بر کوزه گری



Then said another with a long-drawn Sigh,
 "My Clay with long oblivion is gone dry :
 But, fill me with the old familiar Juice,
 Methinks I might recover by-and-bye !"

PIETT VERHAULP



Quand l'arbre de ma vie, écroulé dans l'abîme,
 Sera rongé, pourri, du pied jusqu'à la cime,
 Lors, si de ma poussière on fait jamais un pot,
 Qu'on l'emplisse de vin, afin qu'il se ranime!

ETESSAM-ZADEH



مَتَى أَفْلَعْتُ كَفْتُ الْمَيْتَةَ دَوَّجَتِي وَحَدَّثْتُ لَدَى أَفْئَادِهَا أَتَقَفَرُ
 فَلَا تَضَعُوا لِي سِوَى كَوْرِ قَرْفِ عَنِّي يَمْنَلِي بِالرَّاحِ يَوْمًا فَأَنْشُرُ



آندم که نهال عمر من کسند و شود
گر ز آنکه صراحی کنند از گل من

و اجرام ز یکدیگر پراکنده شود
حالی که پراز باد و شود زنده شود



Oh Thou, who Man of baser Earth didst make,
And who with Eden didst devise the Snake;

For all the Sin wherewith the Face of Man
Is blacken'd, Man's Forgiveness give —and take!

ELIZABETH

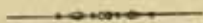


Je suis rebelle; où donc est ton autorité?
J'ai la nuit dans le cœur; où donc est ta clarté?
Si tu donnes l'Eden pour notre obéissance.
Ce n'est là qu'un salaire, où donc est la bonté?

ETESSAM-ZADEH



O Du, der aller Menschen Gedanken und Herzen geprüft.
Und Jeglichen wieder erhebt, der durch Schmerzen geprüft:
Dass Du Erhebung auch mir, der in Sünden gefallen, gewährst
Fleh' ich Dich an, o Herr! wie Du sie allen gewährst,



وَلَعَدَدَجِي قَلْبِي قَائِنَ سَنَاكَ أَنَا عَبْدُكَ الْعَاصِي قَائِنَ رِضَاكَ

250 بِكَ ذَالْنَا بَيْعًا قَائِنَ عَطَاكَ إِنْ كُنْتَ تَمَحُّنًا الْيَحْنَانَ بِطَاعَةٍ



من نه‌دو عاصم رستمی تو گجاست
بر من تو بهشت اگر بطلعت بخشی

نارکیت دلم نور و صفای تو گجاست
این مزد بود لطف عطای تو گجاست



Indeed, indeed, Repentance oft before

I swore—but was I sober when I swore?

And then and then came Spring, and Rose - in - hand
My thread-bare Penitence a-pieces tore.

FILTZ GERALD



De ne plus boir, ami, ne fais pas le serment.

Voir du vin et rester sans boire, oh. quel tourment :

La rose se devêt et le rossignol chante.

Qui donc renonce au vin en un pareil moment ?

ETESSAM-ZADEH



لَا تَنْتُ قَطَّ عَنِ الزَّاحِ فَكُنْ
تَوْبَةً مِنْهَا يَتُوبُ النَّاسُ
مَدَّ شَدَّ الْبَلْبُلُ وَالْوَرْدُ زَهَا
أَبْذَا الْوَقْتِ يَتُوبُ لِشَارِبِ



توبه بکن از می اگرت می باشد
صد توبه نادوات در پی باشد
عمل جابر دران و بیدان مغرور زمان
دروقت چنین توبه رواکی باشد

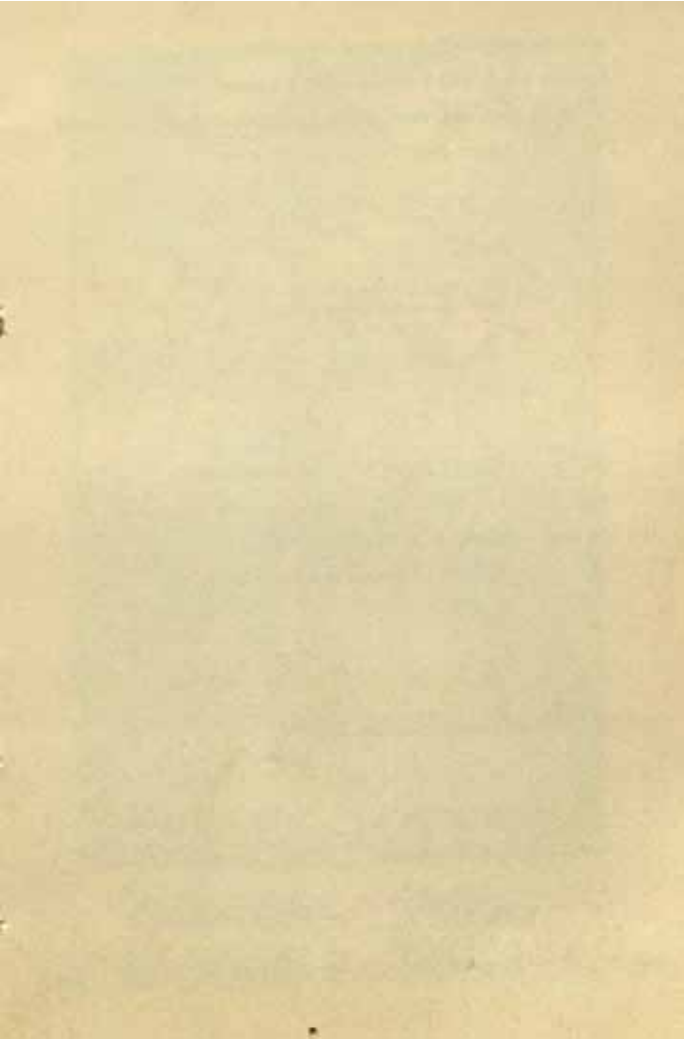


Figure of a deity

from the book

of the Chinese

of the Chinese



And that inverted Bowl we call The Sky,
Whereunder crawling coop't we live and die,
Lift not thy hands to *It* for help—for *It*
Rolls impotently on as Thou or I.

ALICE GERRARD

Ni les actes—mauvais ou bons—du genre humain,
Ni le bien, ni le mal que nous fait le Destin,
Ne nous viennent du Ciel, car le Ciel est lui-même
Plus impuissant que nous à trouver son chemin.

ETIENNE-JACQUES

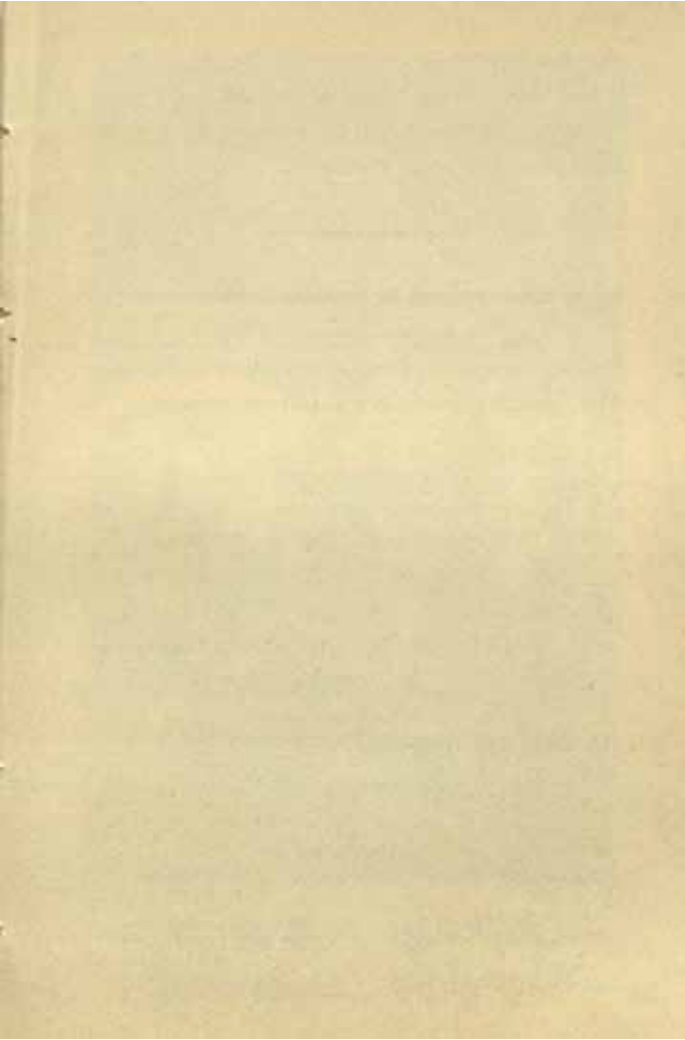
Glaubt nicht, das alles vom Himmel bestimmt,
Was Gutes und Böses im Menschen glimmt,
Was das Herz betrübt und das Herz erhellt,
Je nachdem es dem launischen Schicksal gefällt.
Das Himmelsrad kreist kreist ohne Ruh
Und ist weit schlimmer daran als Du
Im Wirrsal und Getriebe
Auf der Bahn der ewigen Liebe.

حَسَنُ الْأُمُورِ وَفَيْحُهَا مِنْ نَحْوِنَا
وَمِنْ الْقَضَاءِ قَرِيجٌ وَخَزَنٌ مُذَفِّفٌ
لَا تَسْأَلُ لِلْأَعْلَانِ نِيْلَكَ فَايَهَا
أَوْ هِيَ بِسَرِيعِ الْحَبِّ مِنْكَ أَكْثَعُ



نیکی و بدی که در دنیا و ثبیر است
 شادی و غمی که در قضا و قدر است
 با صرخ کمن حواله کا ندر ره عقل
 چرخ از تو بنزار بار بیچاره ترا





The Ball no Question makes of Ayes and Noes
 But Right or Left as strikes the Player goes;
 And He that toss'd Thee down into the Fidle,
He knows about it all—*HE* knows—*HE* knows!

FILTZ GEBALD



Comme une boule, au gré de la Fatalité,
 Roule à droite et fais- toi, quoique à gauche jeté,
 Pauvre homme, car celui qui t'amène en ce Monde,
 Lui seul, Lui seul, Lui seul connaît la Vérité !

ETESSAM-ZADEH



O Du ! vom Los getrieben wie vom Schlägel Ballen,
 Der Du in Lust des Wein's und der Huris gefallen,
 Du bist gefallen auf des Ewigen Geheiss;
 Er ist es, der es weiss, der's weiss, der's weiss, der's weiss.



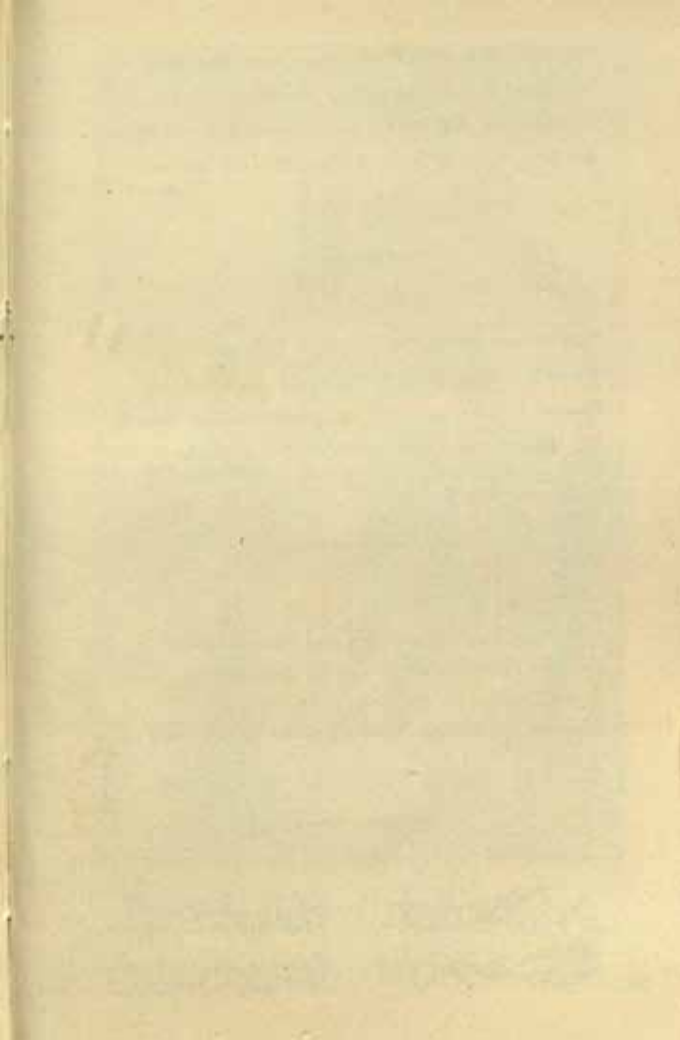
بِأَمْنٍ عَدَوْتَ يُحَوِّكُكَ الْفَضَاكِرَةُ سِرْكَفَ شَاءَ وَلَا تَنْبُسُ بَيْنِي فِيمَ
 قَمْنٌ رَمَى بِكَ فِي الْمَلِيدَانِ مُضْطَرِبًا أَذْرَى وَأَعْلَمُ مَا يَجْرِي مِنَ الْعَدَا



چپ میخورد راست میزد و هیچ کس
اوداند و اوداند و اوداند و اوداند

ای رفقه بچوگان قضا همچون کو
کانکس که ترا فتنه انداخت و





Alas, that Spring should vanish with the Rose!
 That Youth's sweet-scented Manuscript should close!
 The Nightingale that in the Branches sang,
 Ah, whence, and whither flown again, who knows!

ELIZABETH

Le livre des beaux jours, hélas ! finit trop vite.
 Déjà le doux printemps d'allégresse nous quitte.
 Cet oiseau de gaité dont Jeunesse est le nom,
 Je ne sais quand il vint, ni quand il prit la fuite.

ETENNA ZADEH

Ach, des Lebens Mai naht dem Ziele,
 Vorbei sind die Freuden und Spiele !
 Dieser Vogel der Fröhlichkeit
 Genannt die Jugendzeit,
 Schwang fort sein Gefieder,
 Und kommt nicht wieder !
 Ich weiss nicht, wann er gekommen, —
 Und wohin den Weg er genommen .

كَلِمَاتُ طَوْيِّفٍ مِّنَ الشَّيْءِ لَعَنَ
 رَسْمُ أَفْرَاحِ شَيْءٍ مَّجْدِي
 قَفِي لَعِبَرٍ كَانَ يَدْعَى بِالْعِصَا
 مَتَى آتَى وَأَتَى وَتَوَيْ رَهْبًا



افسوس که نامه جوانی طی شد
و آن تازه بهار زندگانی دوشی
آن مرغ طرب که نام او بود شباه
فریاد ندانم که کی آمد کی شد



The Vine had struck a Fibre; which about
 It clings my Being—let the Sûfi flout;
 Of my Base Metal may be filed a Key,
 That shall unlock the Door he howls without.

PETIT DERRALI



Le jour où l'Eternel me créa par bonté,
 Sur la tendresse un cours par Lui me fut dicté.
 C'est Lui qui prit mon cœur et fit de ses parcelles
 Des clefs pour les trésors de la subtilité.

ETERNAL FAHCHI



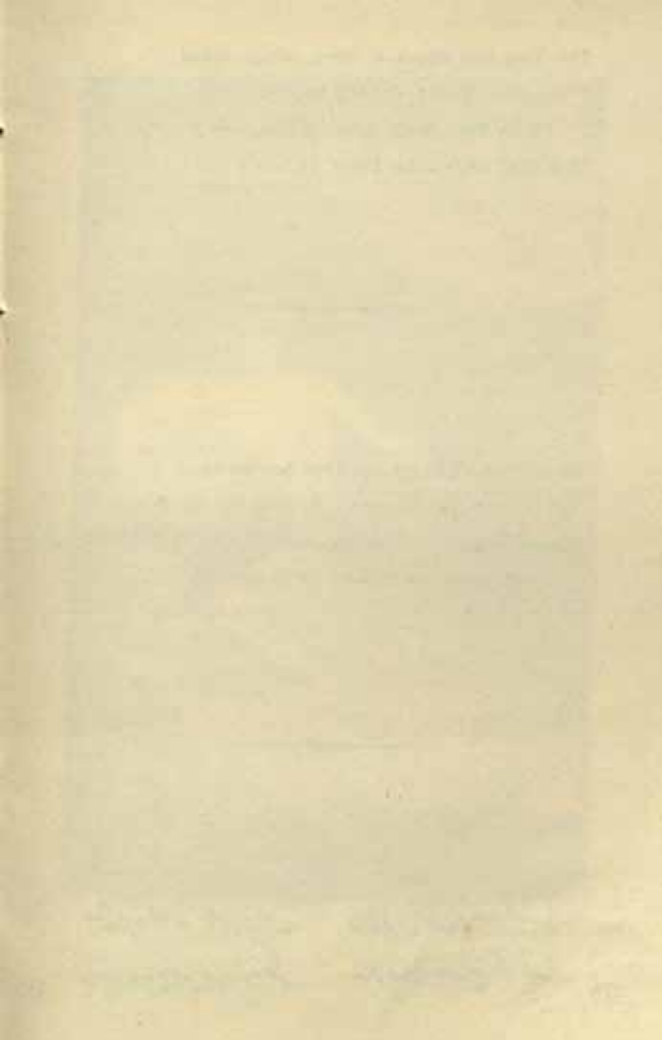
حِينَ جُودِ الْإِلَهِ فَاصْرُ بَرَائِي وَيَدْرِيسِ الْغَرَامِ فِذْ مَا حَبَابِي
 وَلَقَدْ صَافَعْتُ مِنْ قُرَاضِهِ قَلْبِي بَعْدَ هَذَا مِفْتَاحِ كَثِيرِ الْمَعَانِي



چون جو دازل بود مرا نشا کرد
بر من ز نخست درس عشق امل کرد

دانگاه قراضه ریزه عشق مرا
مفتاح در حسته اُن معنی کرد





For "Is" and "Is - NOT" though *with* Rule and Line,
 And "UP-AND - DOWN" *without*, I could define
 I yet in all I only cared to know,
 Was never deep in anything but — Wine.

ELITE LIBRARY

Il n'est dans l'Univers rien que je ne connaisse.
 Je vois même le fond de plus d'une prouesse.
 Hé bien, puisse-je, ami, perdre mon savoir
 Si je sais un état au-dessus de l'ivresse !

ETESSAM-ZAHEDI

Wie lange willst Du noch leben,
 In selbstvergötterndem Streben
 Im Wahn, es müsse Deine Pflicht sein,
 Den Grund zu suchen von Sein und Nichtsein ?
 Trink Wein! Ein Leben, das eilt zum Tod,
 Folgt nur dem einen klugen Gebot,
 Sich glücklich bis an's Ende zu bringen,
 Mit Wein und sonstigen guten Dingen.

لا عيش يسوي صافي المدام ولا
 أطيق حملاً يدون الراج للجد
 ما أظن أنكر والساق بناولي
 كأساً وتجر عن أخذاً لكؤيس يدب



من غا هر نستی و هستی دانم
 من باطن بر فراز و پستی دانم
 با اینمه از دانش خود شرمم با
 گر مرتبه و رای مستی دانم



Another said— "Why, ne'er a peevish Boy
 Would break the Bowl from which he drank in Joy;
 Shall He that *made* the Vessel in pure Love
 And Fanny, in an after Rage destroy!"

FILIZ GERAZI



Beau dessin de la coupe, oh! qui l'a composé?
 A l'effacer qui peut se croire autorisé?
 Las! quel amour créa ces pieds, ces mains, ces têtes,
 Et par quelle fureur tout cela fut brisé!

ETISSAM-ZAHEDI



Wer schuf in Liebesglut das Meistersstück,
 der Augen, Arme, heisser Busen Glück?
 Und wessen Hand führt dann in wildem Hasse
 die eigne Schöpfung in das Nichts zurück?



هَلِ الْجَانُّ مَهْمَا تَمَّ ضَعَا وَدِقَّةُ
 بَرِي كَسْرَةً مَنْ كَانَ مُنْشِئًا سَكْرًا
 قَعِيمَ بَرِي الْخَلْقِ سَاوًا لَطِيفَةً
 وَرَأْسًا وَكُفًّا مُزَجَّجِيرًا كَسْرًا



بشکن آن روانیدار دست
بر مهر که پیوست و کمین که شکست

ترکیب پیاله که در هم پیوست
چندین سرو پای نازنین از سر دست



THE HISTORY OF THE

REIGN OF THE

And this I know: whether the one True Light,
 Kindle to Love, or Wrath consume me quite,
 One Glimpse of It within the Tavern caught
 Better than in the Temple lost outright.

WILLIAM GERALD

Je peux, dans la taverne, à Toi me confier,
 Mieux qu'en allant, dans le Mehrab prier.
 O Toi, commencement et fin de tous les êtres,
 A toi de me brûler ou dome gracier.

ETENNAH ZADEH

Ich mag lieber mit Dir sein in der Schenke,
 Um Dir alles zu sagen, was ich denke,
 Als ohne Dich vor die Kanzel treten,
 In gedankenlosen Worten zu beten.
 Ja, Du Schöpfer aller Dinge
 Im kreisenden Weltenringe
 So will ich leben und sterben,
 Zum Segen oder Verderben!

إِنْ لَمْ أَطِغِكَ الْهَي فِي الْحَيَاةِ أَطِغِ النَّفْسَ مِنْ أَرْدَانِ عَصِيَانِ
 فَلَيْسَ النَّفْسُ مِنْ جَدِّكَ فَطَنَةً أَذَلْ أَوْ أَفْلَقْ أَنْ لَوْ أَحْدَانِ



با تو بجزایات اگر گویم راز
 ای اول دای آخر خلعان به تو
 به زانکه بجزاب کنم راز و نیاز
 خواهی تو مرا بسوزد خواهی نبود



None answer'd this; but after Silence spake
A Vessel of a more urgainly Make:

" They sneer at me for leaning all awry;
What? did the Hand then of the potter shake? "

JOHN KEATS



Après avoir sculpté les êtres, mains divines,
Pourquoi donc brisez-vous ces pauvres figurines?
Sont-elles sans défaut? Pourquoi donc les casser?
Est-ce leur faute enfin d'être pas assez fines?

ETEN-AM-ZAHEDI



Als du das Leben schufst, schufst du das Sterben.
Die eig'nen Werke welhat du dem Verderben.
Wenn schlecht dein Werk war, sprich, wen trifft die Schuld?
Und war es gut, warum schlägst du's in Scherben?



لَمَّا ذَا عَدَّاهُ الرَّبُّ رَكِبَ هَذِهِ الْوَلَدُ
مَنْ صَيَّرَ لَهُ يَحْكُمُ نَسَابَتِهَا الرَّبُّ
وَإِنْ لَمْ تَرَوْقِ مَسْبِي قَتْلُ الْوَلَدِ
إِذَا رَأَى مِنْهَا مَا فَصِيحَ خَرَابِهَا



دارنده چو ترکیب طبایع آراست
از بهر چه افکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود
ورنیک نیامد این صور عیب گراست



Said one — "Folks of a surly Tapster tell,
 And daub his Visage with the Smoke of Hell;
 They talk of some strict Testing of 'us—Pish!
 He's a Good Fellow, and' twill all be well."

FILTZ GERALD

On dit qu'au jour dernier, en causant avec nous,
 Dieu, cet ami chéri, va se mettre en courroux.
 Il ne peut qu'être bon, le Bon par excellence,
 Ne t'inquiète donc pas, il nous sera très doux.

ETESSAM-ZADEH

Am jüngsten Tag weckt uns der Prüfung Horn,
 Und der geliebte Freund erglüht im Zorn,
 Doch muss sich alles noch zum Guten kehren.
 Denn reine Güte ist des Guten Born.

فَالْوَسْطَىٰ لِلْحَبَابِ بِنَا عَدَا وَبَقِيَتْ صَدْرَ حَبِيبٍ بِنَا فِي الْمَحْشَرِ
 أَنْ يَكُونَ مِنْ حَسَنٍ سَوَىٰ حَسَنٍ لَدُنَّ حَسَنٌ عَوَافِينَا قَطِبَ وَالْأَسْبَلِ



گویند بجزر جستجو خواهد بود
و آن یار عسکر زنند و خواهد بود
از نیکی محض جز نکوئی ناید
خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

So, while the Vessels one by one were speaking,
One spied the little Crescent all were seeking :

And then they jogg'd each other, " Brother! Brother !
Hark to the Porter's Shoulder - knot a-creaking ! "

FILIZ GERALD



Finì le Ramazan, et vive donc Chawwal !

Il est venu le mois du plaisir sans égal !

Il est grand temps qu'on dise : « Outres sur leurs épaules,

Arrivent les porteurs de vin : quel bon régal ! »

ETESSAM-ZADEH



Was Ramadan verbot, Schawwal soll's geben !

Erzähler schrein, ein Wirbel fasst das Leben,

Die Träger schultern ihre Kalabassen

Und helfen frisch der andern Last zu heben .



إِذَا مَا جَاءَ نَارَ مَضَانَ بُلُقَى
بِهِ الْقَبْدُ الْقَبْلُ عَلَى حِجَابِنَا
فَأَغْفِلْ بِالْإِلَهِيِّ النَّاسَ حَتَّى
بِحَالُوا أَنْ شَوَّالًا أَنَا نَا



ماه رمضان بخت و شوال آمد
 هنگام نشاط و عیش و قوال آمد
 آمد که آنکه خیکما اندر دوش
 گویند که پشت پشت خال آمد



And strange to tell, among that Earthen Lot
Some could articulate, while others not:

And suddenly one more impatient cried —
" Who *is* the Potter, pray, and who the Pot ? "

PULTE LEBALD



J'ai vu chez un potier, dans de vastes espaces,
Deux mille pots, les uns muets, d'autres loquaces .
A son voisin un pot disait « Où sont allés
Le potier, l'acheteur et le vendeur rapaces + »

KTESANM-ZADEH



Bei einem Töpfer sah ich gestern zweitausend Krüge,
Die einen stumm, die anderen redend, als ob jeder früge :
Wer hat uns geformt und wo stammen wir her ?
Wer ist hier der Käufer, und der Verkäufer, wer ?



شَاهَدْتُ أَلْفَيْ جَرٍ فِي مَعْلٍ نَدَعُوهُ لَمْ تَفْعَلْ بِطَوِي فَأَهَا
فَمَا ذَا بِأَحَدٍ بِهَا نَسَادَ بِيْ مِنْ صَنَعَ الْحِجَارَ وَبَاعَهَا وَشَرَاهَا



و دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
 و کار که کوزه گری رفتم دوش
 کوزه گری کوزه بر آورده فروش
 کوزه گری کوزه گری و خموش



The Moving Finger writes; and, having writ,
 Moves on: nor all thy Piety nor Wit
 Shall lure it back to cancel half a Line,
 Nor all thy Tears wash out a Word of it.

HUTCHINGS



Tout est depuis longtemps écrit sur la Tablette;
 Et la Plume demeure obstinément muette.
 Tout se fait, bien ou mal, comme veut le Destin.
 Fou qui lutte et plus fou qui pleure sa défaite!

ETIENNE ZAIFF



O Herz, da die Welt nichts als Schatten und Schein
 Warum quälst Du Dich ab in unendlicher Pein?
 Mit ruhigem Sinn geh' dem Schicksal entgegen,
 Und glaub nicht, es ändere sich Deinetwegen!



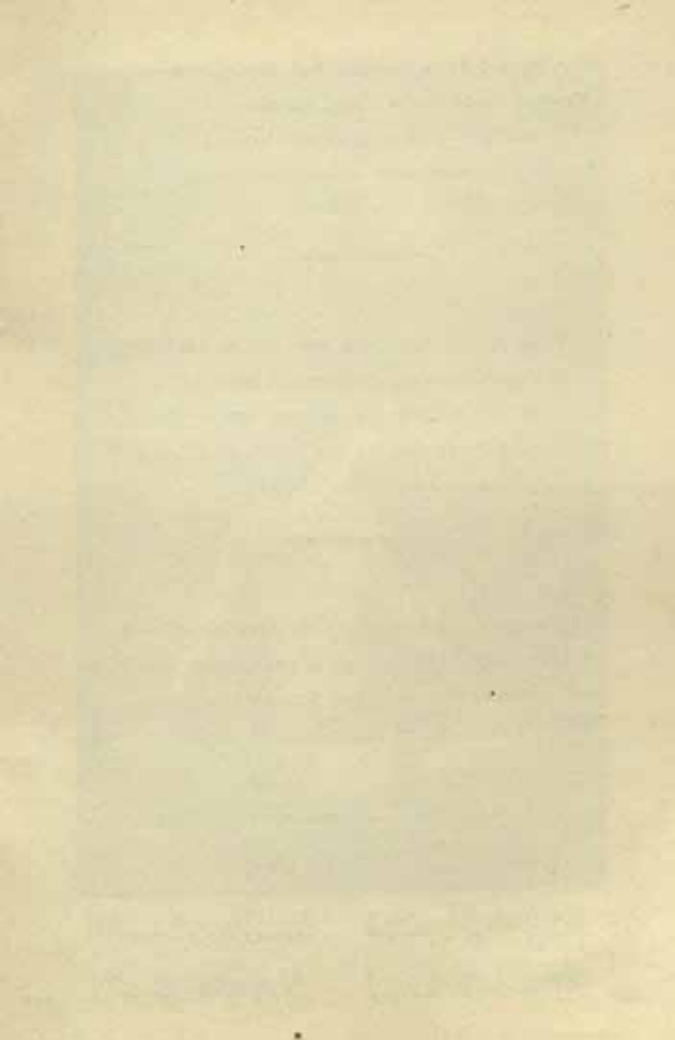
إِنَّ الْقَضَاءَ لَا مَرَّةَ لَا يَرْتَدُّ وَمَا تَصِبُّ فِيهِ الْهَيْمَ إِلَّا التَّعَمُّ وَالْأَلَامُ
 إِنْ تَغْيِرْ غَمْرًا مَمْنُومَ الْقَوَادِ فَلَنْ تَزِيدَ شَيْئًا عَلَى مَا خَطَا الْقَلَمُ



زین پیشان بود نیا بوده است
اندر تقدیر آنچه بایست بداد

پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است
غم خوردن و کوشیدن مایه بوده است





Then to the rolling Heav'n itself I cried,
 Asking. " What Lamp had Destiny to guide
 Her little Children stumbling in the Dark ? "
 And — " A blind understanding ! " Heav'n replied

FULTON



Ceux qui furent doués de toutes les vertus
 Et léguerent leur flamme aux amis qu'ils ont eus,
 Ne sont jamais sortis de cette nuit profonde :
 Ils ont dit quelque fable, et puis, ils se sont tus.

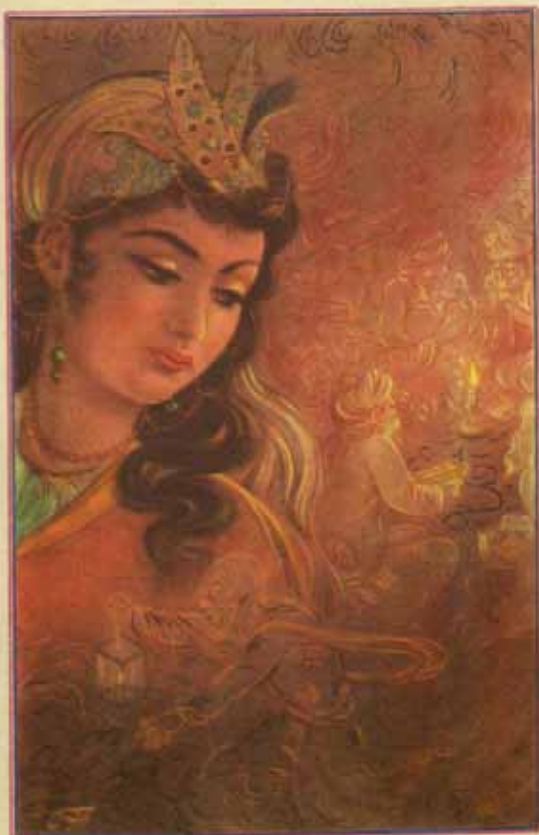
ETENAMZAH



Die Edelsten, die je die Welt gelehrt ,
 die man noch jetzt als leuchtend Licht verehrt ,
 sie blieben in der Finsternis. Nur Märchen
 erzählten sie und sind dann heimgekehrt.

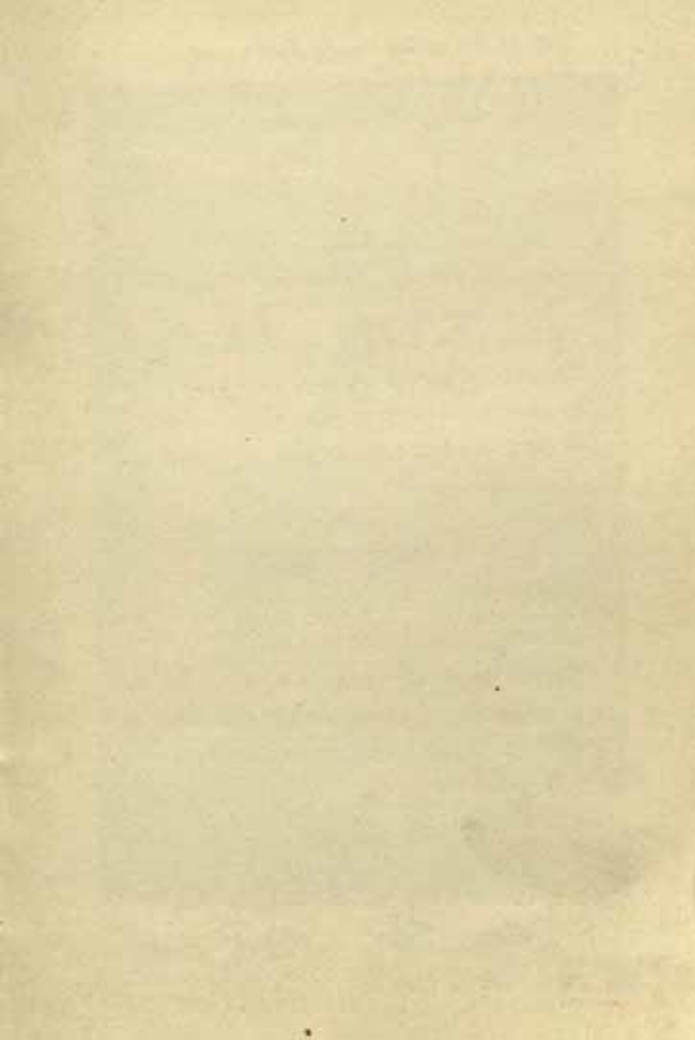


إِنَّ الْأَوَّلَى بَلَّغُوا الْكَمَالَ وَأَصْبَحُوا
 مَا بَيْنَ صُحُبِهِمْ سِرَاجٌ ثَانِي
 لَزَيْكُفُوا حَلَكَ الدَّجَاجُ بِحُكْمَا
 أَنْطَوْرُهُ ثُمَّ انْتَوَا لِزَمَانِهِ



انگه محیط فضل و آداب شدند در کشف علوم شمع اصحاب شدند
 روزین شب تاریک نبرد برین گفته فغان تو در خواب شدند





'Tis all a Chequer-board of Nights and Days
Where Destiny with Men for Pieces plays :

Hither and thither moves, and mates, and slays,
And one by one back in the Closet lays.

PETE GRABAL

Nous amusons le Ciel, pauvres marionnettes !
(Sans nulle métaphore, oh, les choses sont nettes !)
Un à un nous rentrons au coffr du Néant,
Après avoir joué, sur Terre, nos saynettes.

ETENGAUM-ZADEH

Wir sind hier nichts als ein Spielzeug des Himmels
und der Natur;
Dies ist als Wahrheit gemeint, nicht metaphorisch nur.
Wir gehn, wie die Steine im Bretspiel, durch vieler
Spieler Hände,
Und werden beiseite geworfen in's Nichts, wenn
das Spiel zu Ende.

أَقُولُ مَقَالًا لَيْتَ فِيهِ يَكْذِيبُ	عَدُوَّ الَّذِي لَا فَلَاحَ لِلْعَالِ لَاحِبِ
وَعَدُوَّ النَّاصِدِ وَقِي النَّاسِ بِالْعَافِ	عَلَى نَطْعِ هَذَا الْكَوْنِ كَذَلْعَيْبِ بِنَا



ما لبیکانیم و فلک لبست باز
 از روی حقیقی نه از روی مجاز
 باز یچ همی گسینیم بر نطع وجود
 رفیقیم بعیند و ن عدم کیت کیت باز

mancher meiner Leser sich angeregt fühlen mag, sich eingehender mit dem „Zeltmacher“ und seiner Zeit zu beschäftigen. Er wird dies tun können, ohne sich in das Labyrinth orientalischer Studien zu verirren, denn Omar Khajjam gehört der Weltliteratur an.

Tanger, den 21. März 1909.

Fr. Rosen.

Witz — leicht die Spitze ab. Indessen liegt uns die Heimat Omars und seine Zeit so fern — es war die Zeit des ersten Kreuzzuges! —, daß man auch von dem gebildeten Leser, wenn er nicht gerade Orientalist ist, eine Kenntnis derselben nicht voraussetzen kann. Ich habe daher versucht, dasjenige, was mir für das Verständnis Omars besonders förderlich schien, so darzustellen, daß es jedem Gebildeten auch ohne Spezialkenntnisse verständlich sein muß. Hierzu kam aber noch ein anderer Beweggrund: Es ist in den meisten Biographien Omar Khajjams — in allen älteren und selbst bis in die neueste Zeit — so viel Veraltetes und Falsches, so viel Oberflächliches und Irreführendes enthalten und wird mit solcher Beharrlichkeit immer wieder aufgetischt, daß es mir an der Zeit schien, an Stelle dieses Wustes einmal etwas mehr geschichtliche Wahrheit zu setzen. Unsre Kenntnis des Weisen von Nischapur ist während des letzten Jahrzehnts durch die bahnbrechende Untersuchung Valentin Schukowkis, sodann durch die vortrefflichen Arbeiten meiner gelehrten Freunde E. G. Browne, Professor in Cambridge, E. D. Roß, Leiter der mohammedanischen Hochschule in Kalkutta, und Dr. Arthur Christensen, Dozent an der Universität in Kopen-

hagen, so sehr gefördert worden, daß wir ein ganz neues, zwar viel komplizierteres, aber doch auch im Rahmen der Zeitgeschichte viel verständlicheres Bild vom Leben und Wirken Omars gewinnen, als uns dies auf Grund der bisherigen Quellen möglich war. Natürlich wird dies Bild ein Torso bleiben, aber ich hoffe, daß dieser Torso in seiner Ursprünglichkeit mehr Interesse bietet, als das durch spätere Zusätze verunstaltete Zerrbild. An dem geschichtlichen Omar Khajjam werden, so hoffe ich, manche Züge von Interesse sein, so namentlich die Berichte seiner Zeitgenossen über ihn und noch mehr seine eignen Anschauungen, wie sie sich aus seinen Prosaschriften und aus seinen aus dem Arabischen übertragenen Versen ergeben. Besonders aber dürfte sein neu entdeckter philosophischer Traktat zu seiner Beurteilung neue Gesichtspunkte eröffnen.

Da meine Darstellung nicht für Fachmänner, sondern für die gebildeten Leser überhaupt geschrieben ist, habe ich zumeist auf Quellenangaben verzichtet. Für diejenigen Leser aber, welche den Wunsch hegen, sich näher mit dem Gegenstande vertraut zu machen, habe ich einige bibliographische Notizen über die neueste Omar-Khajjam-Forschung — d. h. von 1897 an — gegeben und hoffe, daß

unter dem Titel „Rubaiat des Omar Chajjäm von Nischapur“, in deutsche Verse übertragen von E. G. Gribble herausgegeben worden. Wenn nun trotzdem der bei der verwandten angelsächsischen Rasse so beliebte Dichter sich bei uns nicht eingebürgert hat, — auch mir waren bei meinem Leben im Auslande die deutschen Übersetzungen völlig unbekannt geblieben — so muß der Grund hierfür doch wohl zum Teil in der Übersetzung gesucht werden. Es liegt mir fern, an den Werken meiner Vorgänger Kritik üben zu wollen; doch läßt sich eins nicht verkennen, daß sowohl Schack wie Bodenstedt sich in Form und Inhalt oft all zu weit vom persischen Original entfernen. Die Form des R u b a i, jener charakteristischen Versart, bei der die erste und zweite Strophe mit der vierten reimen, hat Bodenstedt wenig, Schack nur ausnahmsweise verwendet. Hiermit haben sich beide eines hervorragenden Mittels begeben, den Gedanken wie einen gut geschliffenen Edelstein mit scharfen Linien und Flächen zu umgrenzen. Mehr noch als die Form weicht oft die A u f f a s s u n g von dem Originale ab. Ihr fehlt vielfach die philosophische Tiefe, die zweifellos das Wesen Omars ausmacht, die auch den Hauptreiz seiner Verse bildet. Weit besser hat Fitz Gerald den Geist der persischen Dichtung wiedergegeben, zugleich mit der charakteristischen Form, wenn

auch sein Werk als eine sehr freie Nachdichtung oft englische Gedanken an Stelle persischer setzt. Die Übersetzung dieser Nachdichtung von Gribble aber weicht naturgemäß noch weiter vom persischen Urtext ab, der augenscheinlich nicht benutzt worden ist. So fehlt es denn bisher an einer getreuen Wiedergabe der Rubaijat. Dieser Umstand ist es, der mich ermutigt hat, meine bescheidene Gabe der Leserschaft vorzusetzen, auch nachdem ich die schon bestehenden Übersetzungen kennen gelernt habe. Es war die Vertiefung in das Geistesleben und besonders die Philosophie eines Volkes, unter dem ich lange gelebt, eines Kulturvolkes, das seine Eigenart und Sprache seit sieben Jahrhunderten nur wenig verändert hat, die mich zu meinen Verdeutschungen veranlaßte. Sollte es mir gelingen, durch diesen bescheidenen Blütenstrauß etwas von dem Duft jenes Gartens, in dem ich so lange gewohnt, in die Heimat mitzubringen und dem großen Denker Omar Khajjam in den Ländern deutscher Zunge einige neue Freunde zu gewinnen, so wird der Zweck dieser Veröffentlichungen erreicht sein.

Nicht ganz leicht habe ich mich dazu entschlossen, den Rubaijat einige Erläuterungen sowie einen Abriß über Omars Zeitalter, Leben und Weltanschauung hinzuzufügen. Das Epigramm muß für sich selbst wirken. Erklärungen brechen ihm — wie dem

und Epikur — ohne Zorn und Herausforderung, ja sogar ohne ungeziemlichen Spott —, einen tiefen Blick in die verworrenen Mysterien der Dinge tun; welche dem Aberwitz die Gläubigkeit und der anmaßenden Autorität die Gefolgschaft versagen; genugsam ihrer Fehlbarkeit bewußt, um gegenüber allen Meinungen duldsam zu sein; mit einem Glauben, zu weit für jede Doktrin, und einem Wohlwollen, ungehemmt durch jedes Bekenntnis, zu weise, um ganz Dichter und doch zu sehr Dichter, um ganz unerbittlich weise zu sein.“

Ich habe diese Worte angeführt nicht nur als eine schöne Charakteristik von Omar Khajjams Geist, sondern auch namentlich, um den Widerhall zu zeigen, den seine Worte in den Herzen so vieler Menschen unsrer Tage gefunden haben, einen Widerhall, der so mächtig ist, daß es wohl tatsächlich keinen Ort auf dem Erdenrund gibt, an dem gebildete englischsprechende Menschen leben, wo nicht die Rubaijat des „Zeltmachers“ bekannt und geschätzt wären, einen Widerhall, der sich äußerlich kundgibt in zahllosen „Omar Khayyam Societies“, in stets neuen — meist künstlerisch schönen — Ausgaben, in den fabelhaften Preisen, die für einzelne Exemplare der ersten Ausgabe von Fitz Gerald's Werk gezahlt werden.

Merkwürdig, daß bei uns in Deutschland der Name Omar Khajjam noch so gut wie unbekannt

ist — und doch gibt es mehrere deutsche Übersetzungen der Vierzeiler. Schon 1827 hatte Rückert Omar Khajjam als einen „zaubervollen Dichter“ gepriesen. Die ersten Übersetzungsproben gab Freiherr von Hammer-Purgstall in seiner „Geschichte der Schönen Redekünste Persiens“. Dann erschienen 1878 die „Strophen des Omar Chijjam“, deutsch vom Grafen A. von Schack, denen bald die „Lieder und Sprüche des Omar Chajjam“, verdeutscht durch Friedrich Bodenstedt, folgten. Außer diesen muß noch zweier Übersetzungen gedacht werden, welche die Vierzeiler nicht direkt aus dem Persischen, sondern aus dem Französischen und dem Englischen wiedergeben. Die im Jahre 1867 von J. B. Nicolas veröffentlichte wörtliche französische Prosaübersetzung von 468 Rubaijat ist von M. R. Schenk in deutsche Vierzeiler übertragen worden. Sie hält sich möglichst an die französische Wiedergabe, aber eben hierdurch ist sehr viel von der Eigenart und dem dichterischen Schwung des Originals verloren gegangen. Außerdem reproduziert die Übersetzung sowohl wie auch die biographische Einleitung die einseitige Auffassung, welche Nicolas noch von dem Dichter hatte, sowie auch alle sonstigen Irrtümer der im übrigen für ihre Zeit höchst verdienstvollen französischen Ausgabe. In jüngster Zeit (1907) ist dann noch eine Übersetzung der englischen Nachdichtung Fitz Gerald's

VORWORT

In fernen Wanderjahren im Orient sind die nachfolgenden Übersetzungen aus Omar Khajjam entstanden. Ein kleines Manuskript der Vierzeiler war mein steter Begleiter auf langen Karawanenwegen, die mich während eines Jahrzehnts die Kreuz und Quer durch Vorderasien und namentlich das alte Perserland geführt haben. Die Vertiefung in die Gedankenwelt des Weisen von Nischapur bildete oft monatelang meine hauptsächlich geistige Nahrung. Ein kurzes Sinn-
gedicht von vier Zeilen läßt sich auch im Sattel lesen und prägt sich mühelos dem Gedächtnis ein. Die Freude an der Tiefe des Gedankens und der Vollendung der Form führte dann oft zum Versuche, ob sich das Kleinod in die Fassung der Muttersprache umsetzen ließe, und wenn dies gelang, wurde die Verdeutschung abends beim Feuer-
schein der Karawanserei notiert. So entstanden allmählich diese Übersetzungen, die der Öffentlichkeit zu übergeben mir ursprünglich ganz fern lag. Aber Freunde, denen ich gelegentlich eine Probe

meiner Wiedergabe der Rubaijat zu hören gab, zeigten ein derartiges Interesse an den eigenartigen Versen des „Zeltmachers“, daß ich mich dadurch angeregt fühlte, sie auch einem weiteren Kreise zugänglich zu machen. Was mich jedoch besonders in diesem Vorhaben bestärkte, war die außerordentliche Beliebtheit und Verbreitung, die Omars Vierzeiler durch die klassische Nachdichtung Edward Fitz Gerald's in der ganzen englischsprechenden Welt gefunden hat und noch genießt. In einer Ansprache an den „Omar Khajjam Club“ in London sagt hierüber der bekannte amerikanische Staatsmann John Hay: „Es gibt keinen Gebirgsposten in Indien, kein Dorf in England, wo nicht eine kleine Gemeinde bestände, welcher Omar Khajjam ein vertrauter Freund und ein Band der Einigung wäre. In Amerika hat er eine ebensolche Gefolgschaft in vielen Gegenden und Gesellschaftsklassen. In den Oststaaten bilden seine Jünger eine esoterische Sekte.“

Diese auffällige Tatsache, daß ein Büchlein von Übersetzungen eines persischen Dichters des elften Jahrhunderts eine so außerordentliche Verbreitung unter den Gebildeten englischer Zunge gefunden hat, erklärt John Hay am Schlusse seiner Ansprache in folgenden Worten: „Er (Omar Khajjam) wird für alle Zeiten seine Stelle behaupten unter der begrenzten Zahl derjenigen, welche, wie Lukrez

vorhandene Buch, in dem zwei persische Vierzeiler aufgezeichnet sind, wurde im Jahre 1223 verfasst.

Die Universitaet von Oxford hat in letzter Zeit ein Exemplar erworben, worin 251 Vierzeiler aufgezeichnet sind, die im 5. Monat des Jahres 604 islamischer Mondjahrrechnung (d.h. Januar 1208 christl. Zeitrechnung) beendet wurden. Dies ist ein wertvolles Dokument um unterscheiden zu koennen welche von den 1401 ihm zugeschriebenen Vierzeilern und 5 Serjen persischen Gedichten, die in den letzten hundert Jahren in 90 verschiedenen Ausgaben in Iran, der Tuerkei, Indien, Frankreich, England, Russland, Deutschland und Ungarn erschienen sind, tatsaechlich der Feder Khayam's entstammen.

Die erste ausfuehrliche Ausgabe der Vierzeiler erschien in Paris im Jahre 1867 im Druck von J.B. Nikola.

Erstmalig erkannte man den Wert von Omar Khayam's Vierzeilern nach der Uebertragung einiger seiner Verse in die lateinische Sprache durch Thomas Hyde im Jahre 1670. Den Grundstein seines Weltruhmes aber legte Edward Fitzgerald mit seiner Umdichtung der Vierzeiler in die englische Sprache im Jahre 1859, die nur in wenigen Exemplaren veröffentlicht wurde. Da diese Umdichtung ins Englische nicht immer genau dem persischen Urtext entspricht, und darueberhinaus Fitzgerald eine Anzahl von Vierzeilern anderer Dichter Omar Khayam zugeschrieben hat, wurden die Rubaiyat in den europaeischen Sprachen, ja sogar in tuerkisch, arabisch

und indisch an die englische Uebertragung angelehnt, uebersetzt.

Ohne Zweifel ist Omar Khayam einer der meistgelesenen und beliebtesten Dichter. Seine Vierzeiler wurden bisher 34 mal in englisch, 12 mal in deutsch, 11 mal in ordu, 10 mal in franzoesisch, 8 mal in arabisch, 5 mal in italienisch, 5 mal in tuerkisch, 4 mal in russisch, 3 mal in schwedisch, 2 mal in ungarisch, 2 mal in tschechisch und 2 mal in armenisch umgedichtet bzw. uebertragen. Uebersetzungen sind ferner in lateinischer, bengalischer, rumaenischer, norwegischer, spanischer, polnischer, daenischer und bulgarischer Sprache und im sindischen Dialekt vorhanden.

yam starb. Wurde man trotzdem annehmen, dass Nesam-ol-Molk im Jahre 1124 dem Todesjahre Hassan, ja sogar im Jahre 1132, dem Todesjahre Khayam's noch am Leben gewesen waere, so muesste er 106 bzw. 114 Jahre gelebt haben und waere dann ungefaehr mit seinem Lehrer gleichaltrig gewesen.

Wie gesagt ist die Quelle dieser Anhaltspunkte Raschid-ed-din, ein Angehoeriger der ismailitischen Lehre, und es liegt kein Grund vor an seinen Angaben zu zweifeln. Man koennte hoechstens den schwachen Beweis gelten, lassen, dass die Ismailiten, um das Ansehen ihres Sektengruenders zu vergroessern, dessen enge Beziehungen zu zwei grossen Persoenlichkeiten seiner Zeit hervorheben wollten.

Einige Verfasser sprechen auch von Omar's Pilgerfahrt nach Mekka und seinem Aufenthalt in Bagdad, welches zur damaligen Zeit immer die wichtigste und unvermeidliche Etappe zwischen Iran und Arabien war.

Anderen Quellen folgend sagt man Khayam nach, er sei mit der Verbreitung seiner eigenen Erkenntnisse aeusserts zurueckhaltend gewesen. Seine Gedichte sind der beste Beweis dafuer, dass Omar Khayam, auf die epikureische Lehre gestuetzt, im offenen Gegensatz zu den Dogmatikern seiner Zeit stand, die Gegner jeglicher freien Meinungsaeusserung waren.

Aus diesem Grunde stellen Diejenigen, die Khayam nicht gruendlich kennen, ihn als Anhaenger der Seelenwanderungslehre hin, und wieder Andere

sagen, er habe geglaubt die Menschheit koenne durch aeusserlich reines Verhalten ihr Inneres veredeln, und Kultur und Zivilisation fusse ausschliesslich auf griechischen Gesetzen. Ferner sagt man, dass er die Grundlagen der Astrologie lehrte ohne selbst an sie zu glauben.

Der wissenschaftliche Nachlass Omar Khayam's besteht aus 14 groesseren und kleineren Buechern, die sich mit Naturwissenschaft und Mathematik befassen. Sein ausfuehrlichstes Werk ueber Algebra, behandelt Probleme des zweiten Grades, die er durch Geometrie und Algebra bewies und auf diese Weise 13 Loesungen schwieriger Gleichungen fand. Ueber Physik hat er ein Buch verfasst, in dem das spezifische Gewicht von Gold und Silber festgelegt wird und in einer weiteren Broschuere ist das Verhaeltnis von Gold und Silber bestimmt, was bei der Bewertung von gefassten Schmuckstuecken Anwendung findet. Ein anderes Buch mit dem Titel "Lewasem-al-Amkineh" befasst sich mit Klimaunterschieden verschiedener Gegenden, ein Weiteres mit euklidischen Gesetzen, wieder ein Anderes behandelt die Existenzfrage, d.h. Entstehung und Pflichten, und ein Weiteres die Schwierigkeiten der Mathematik. Diese Buecher sind theils in arabisch geschrieben, was zur damaligen Zeit dem mittelalterlichen Latein in Europa entsprach.

Es besteht kein Zweifel, dass Omar Khayam's Weltruhm durch seine Vierzeiler begruendet wurde.

Seine uns ueberlieferten arabischen Gedichte sollen aus dem Jahre 1172 stammen. Das aelteste

im Lande Wurzel fasste, spornte die Jugend zum Studium dieser Wissenschaften an, die von der oberflächlichen Geistlichkeit des Kalifenhofes bekämpft wurden.

Al-Farabi und Avicenna, seine beiden grossen Vorgänger befassten sich mit Auslegung der Schöpfungstheorie, der Neu-Platonischen Philosophie sowie den Lehren von Plotin und der alexandrinischen Schule.

In dieser Atmosphaere lebte Omar Khayam und genoss auf diese Weise seine gründliche Ausbildung. In einer seiner philosophischen Abhandlungen äussert er sich ueber Avicenna wie folgt: "Mein Lehrer, der hervorragende und unuebertroffene Meister, Abu-Alli al-Hossayn ebne Abdollah ebne Sina aus Buchara, Gott moege seinen Ruhm erhöhen".

Wenn man bedenkt, dass Avicenna im Jahre 1036 und Omar Khayam im Jahre 1132 d.h. 96 Jahre nach Ersterem starb, und angenommen, dass er mit ungefaehr 15 Jahren Avicenna's Schueler war, duerfte Omar 111 Jahre alt geworden sein. Es gibt noch andere Anhaltspunkte die besagen, dass Khayam sehr lange gelebt hat. Im Jahre 1075 hat man ihn zusammen mit zwei anderen zeitgenoessischen Astrologen, Abol-Mosaffar Esfesari und Meymun ebne Nadjib Wassiti dazu auserkoren den beruehmten Kalender Djalali im Namen des Seldjuken-Koenigs Djalal-ed-Din Melik Schah zu reformieren.

Er musste also zu dieser Zeit schon ein gewis-

ses Alter erreicht haben um dieses Vorzuges und Vertrauens gewuerdigt zu werden. Da er nun nach diesem Datum noch 57 Jahre gelebt hat, kann man dies als einen weiteren Beweis fuer ein ausserordentlich langes Leben ansehen.

Weitere Aufzeichnungen, die ueber sein Leben vorliegen besagen, dass er teils in Balkh teils in Merv am Hofe Sultan Sandjar's, eine zeitlang auch am Hofe von dessen Vater Melik Schah in Isphahan lebte, ebenso wie in seiner Geburtsstadt Nischabur, wo er seinen Lebensabend verbrachte und heute noch begraben liegt. In letzterer Stadt, wo ihn der Historiker Abol Hassan Beyhaghi antraf, scheint er sich ab 1113 aufgehalten zu haben, vorher hatte ihn im Jahre 1112 der bekannte Schriftsteller Nesam' Arusi in Balkh angetroffen.

Ein weiterer Anhaltspunkt, den der grosse Historiker Rachid-ed-Din in seinem Buche Djame' ol-Tawarikh gibt besagt, dass Omar Khayam in seiner Jugend Schueler des Imam Mowaffagh Nischaburi und Kollege des bekannten Ministers Nesam-ol-Molk sowie Hassan Sabbah's des Begruenders der beruehmten ismailitischen Sekte in Iran gewesen sein soll, was jedoch oft von Gelehrten, die sich viel mit dem Studium von Omar Khayam's Leben befassten, bestritten wird, denen es unglaublich erscheint, dass die drei Genannten gleichaltrig gewesen sein sollen, da Nesam-ol-Molk im Jahre 1092 im Alter von 74 Jahren ermordet wurde und Hassan Sabbah im Jahre 1124, d. h. 8 Jahre vor Omar Kha-

dans 90 différentes éditions du texte persan publiées depuis 1857 en Iran, aussi bien qu'en Turquie, aux Indes, en France, en Angleterre, en Russie, en Allemagne et en Hongrie..

La première édition européenne d'ensemble du texte persan est celle de J.B. Nilolas parue à Paris en 1867.

L'Europe a commencé à apprécier les quatrains d'Omar Khayyam à travers la traduction latine de certains couplets donnés par Thomas Hyde en 1670. Mais l'adaptation poétique d'Edward Fitz-Gerald, parue en édition limitée en 1859, a été la base de la renommée mondiale de cette poésie.

La version anglaise de Fitz-Gerald, tout en n'étant pas toujours fidèle au texte et tout en répandant au nom d'Omar Khayyam certaines poésies composées par d'autres poètes iraniens, a inspiré un très grand nombre de traducteurs européens et même arabes, turcs et indiens.

Depuis lors Omar Khayyam est sans doute un des poètes les plus lus et les plus appréciés du genre humain. Ses quatrains ont eu jusqu'ici 34 différentes traductions anglaises 12 en allemand, 11 en ordou, 10 en français, 8 en arabe, 5 en italien, 5 en ture, 4 en russe, 3 en suédois, 2 en hongrois, 2 en tchèque, 2 en arménien et d'autres traductions en latin, en hébreu, en bengalais, en roumain, en norvégien, en polonais, en danois, en bulgare, en espagnol et en dialecte du Sind.

Tadjriche-Teheran

30 juillet 1955

Saïd Naficy

**Vorwort von Professor Nafissi, Mitglied der
Iranischen Akademie.**

OMAR KHAYAM

Der grosse persische Weise, dessen Gedichte in der ganzen Welt verbreitet sind, ist einer der bedeutendsten Juenger der Wissenschaft und Philosophie in der islamischen Welt.

Abu-Hafs Omar ebne Ebrahim-al-Khayami, in der Literatur unter dem Namen Omar Khayam bekannt, entstammt einer Familie des Mittelstandes aus Nischabur im heutigen Nord-Ost-Iran. Ueber sein Leben und seine Familie ist nicht viel bekannt, dass er "Omar der Zeltmacher" genannt wird besagt jedoch, dass einer seiner Vorfahren dieser Gilde angehorte.

Zur damaligen Zeit war die Kaste der Handwerker aeusserst angesehen, da die einzige Verdienstquelle aus handgefertigten Gegenstaenden bestand, die in der islamischen Welt Absatz fanden. Die Soehne solcher Familien bildeten die intellektuelle Schicht des Landes, deren Freiheitsliebe und fortschrittliches Denken sie zu Studien des klassischen Altertums und der Geisteswissenschaften fuehrte. Die sche-ubistische (1) Gesinnung, die mehr und mehr

1) Sche-ubisten waren Anhaenger einer Stroemung nationaler Ueberheblichkeit.

des relations si intimes entre celui-ci et les deux hommes les plus illustres de son époque.

Certains auteurs ont aussi parlé d'un pèlerinage d'Omar à la Mecque et de son passage à Bagdad qui a été toujours la principale étape inévitable entre l'Iran et l'Arabie.

D'après d'autres sources on lui a reproché le peu d'entrain qu'il mettait à révéler toutes les vérités qu'il possédait. Son oeuvre poétique est la meilleure explication de ce fait que son épicurisme individualiste était franchement contradictoire avec le cléricalisme de l'époque, hostile à toute liberté de conscience.

C'est ainsi que les non initiés nous le présentent quelque fois comme partisan de la théorie de métempsychose. D'autres disent qu'il prêchait la pureté des mouvements corporels pour arriver à la pureté spirituelle et était partisan des législations grecques pour gérer la société. On a dit aussi qu'il niait les principes de l'astrologie tout en l'enseignant.

L'oeuvre scientifique d'Omar est composée de 14 ouvrages de dimensions différentes sur la philosophie, les sciences naturelles et les mathématiques. L'ouvrage le plus étendu est un traité d'algèbre où il donne les solutions géométriques et algébriques des équations du second degré. C'est en vérité une admirable classification des équations, y compris la cubique, un essai systématique pour résoudre les équations et les solutions géométriques partielles, en même temps qu'une classification des équations basées sur

le nombre des différents termes qu'elles renferment. Il y reconnaît ainsi 13 formes différentes d'équations cubiques et admet un développement binôme quand l'exposant est un nombre entier positif.

En physique il a cherché le poids spécifique de l'argent et de l'or et a composé un opuscule sur la méthode d'estimation de la valeur des objets maintenus à l'aide des pierres précieuses sans démonter celles-ci.

Un autre opuscule traite la méthode de détermination de l'orientation de la cause de différence des climats des diverses contrées.

Il a composé aussi un ouvrage sur les postulats d'Euclide de même que des opuscules sur l'Existence, sur l'Etre et l'Obligation, sur certaines difficultés mathématiques. Ces travaux sont composés quelquefois en persan et quelque fois en arabe qui a été la langue scientifique du monde musulman à l'époque, exactement comme le latin de l'Europe médiévale.

Il est évident que la renommée mondiale d'Omar vient de son oeuvre poétique, universellement connue. Nous possédons certaines pièces de ses poésies arabes écrites et citées depuis 1172 et le premier ouvrage qui ait conservé deux de ses quatrains en persan date de 1223. Mais l'Université d'Oxford a fait récemment l'acquisition d'un recueil de 251 quatrains copiés au mois de janvier 1208, ce qui est déjà une base pour prouver l'authenticité d'une quantité de quatrains se trouvant parmi 1401 quatrains et 5 pièces d'autres poésies qui lui ont été attribués jusqu'ici

Deux grands prédécesseurs iraniens, Al-Farabi et Avicenne, avaient largement commenté et interprété le péripatétisme, le néo-platonisme et de préférence la philosophie de Plotin et de l'Ecole d'Alexandrie.

C'est dans ce milieu qu' Omar a vécu et a reçu son éducation profonde. Dans un de ses opuscules philosophiques parlant du grand Avicenne il l'appelle "Mon maître le plus versé parmi les derniers savants, le chef des patriarches, Abou-Alli al-Hossayn ébné Abd-ol-lah ébné Sina de Bokhâra, que Dieu élève son rang".

Avicenne étant mort en 1036 et Omar ayant disparu en 1132, c'est à dire 96 ans après lui, en supposant qu'il ait profité de l'enseignement d'Avicenne au début de sa carrière, vers l'âge de 15 ans, il a dû avoir vécu près de 111 ans.

Une autre notion contribue à lui donner un âge très avancé: En 1074-1075 il a été choisi avec deux autres astronomes renommés de son époque, Abol-Mozaffar Esfezari et Maymoun ébné Nadjib Vasseti à faire la fameuse réforme du calendrier "Djalali" au nom du roi seldjoucide Djalal-ed-Dine Malek-Chah. Il doit avoir été à cette époque un savant d'âge mûr pour avoir ainsi mérité cette distinction et cette confiance, et comme il a vécu encore 57 ans après cette date on peut admettre cet âge si avancé.

Certaines notions conservées sur sa vie prouvent qu'il a vécu soit à Balkh, soit à Merv à la cour du Seldjoucide Sandjar, soit à Esfahan à la cour du

père de ce dernier, Malek - Chah, soit à Nichabour, sa ville natale, où il a achevé sa vie et où il a été enterré au mausolée qui existe encore de nos jours. Il semble qu'il en soit fixé dans cette dernière ville à partir de 1113, l'année où l'historien Abol Hassan Bayhaqi l'a rencontré à Nichabour, après que l'auteur bien connu Nezami Arouzi, l'ait vu à Balkh au début de l'année 1112-1113.

Le passage du Djamé'ot - Tavarikh du grand historien Rachid-ed-Din qui parle de sa jeunesse comme disciple de l'imam Movaffaq Nichabouri et condisciple du fameux vizir Nezam-ol-Molk et de l'illustre fondateur de la secte des Ismaélites en Iran, Hassan Sabbah, a été souvent rejeté par des savants qui ont traité de la vie d'Omar. Ils ont des difficultés pour admettre que ces trois personnages aient eu le même âge, puisque Nezam-ol-Molk a été assassiné à l'âge de 74 ans en 1092 et Hassan Sabbah a disparu en 1124 c'est-à-dire huit ans avant Omar. Or si Nezam-ol-Molk aurait pu continuer sa vie jusqu'en 1124 date de la mort de Hassan et 1132 date de la mort d'Omar, il aurait pu avoir 106 ou 114 ans et aurait eu presque le même âge que ses deux condisciples.

Nous savons que la source de ce passage de Rachid-ed-Dine a été une tradition ismaélite et nous ne voyons aucune raison à ce que cette notion ait été falsifiée, à moins que nous avancions cet argument peu plausible que les Ismaélites aient cherché à relever le rang du fondateur de leur secte en imaginant

times *all* rhyming, but oftener (as here imitated) the third line a blank. Somewhat as in the Greek *Alcaic*, where the penultimate line seems to lift and suspend the Wave that falls over in the last. As usual with such kind of Oriental Verse, the *Rubáiyát* follow one another according to Alphabetic Rhyme—a strange succession of Grave and Gay. Those here selected are strung into something of an *Eclogue*, with perhaps a less than equal proportion of the “Drink and make-merry,” which (genuine or not) recurs over-frequently in the Original. Either way, the Result is sad enough: saddest perhaps when most ostentatiously merry: more apt to move Sorrow than Anger toward the old Tentmaker, who, after vainly endeavoring to unshackle his Steps from Destiny, and to catch some authentic Glimpse of To-morrow, fell back upon To-day (which has outlasted so many To-morrows!) as the only Ground he had got to stand upon, however momentarily slipping from under his Feet.

EDWARD J. FITZGERALD

OMAR KHAYYAM

par le Professeur Saïd Naficy,
membre de l'Académie Iranienne

Le grand penseur iranien dont l'oeuvre poétique est devenue universellement classique est une des plus grandes figures scientifiques et philosophiques du monde musulman.

Abou-Hafs Omar ébné Ebrahim-Khayyami, connu en littérature sous le nom de Omar Khayyam, était d'une famille de petits bourgeois de la ville de Nichabour, au sud-est de l'Iran d'aujourd'hui. Nous possédons peu de renseignements sur sa vie et sa famille. Le nom patronymique de Khayyam ou Khayyami qui veut dire "fabricant de tentes" prouve qu'un de ses ancêtres avait cette profession.

A cette époque l'artisan était tout puissant dans le pays et formait la classe la plus nombreuse, le pays vivant presque exclusivement des objets fabriqués qui étaient appréciés partout dans le monde musulman. Les descendants de ces familles d'artisans formaient toute la classe intellectuelle et leur libéralisme de libres penseurs les poussait vers l'étude des sciences exactes et les humanités. Un esprit schismatique de plus en plus développé attirait la jeunesse vers les études classiques, longtemps bannies par l'orthodoxie et le puritanisme officiel du califat.

mutilated beyond the average Casualties of Oriental Transcription, are so rare in the East as scarce to have reached Westward at all, in spite of all the acquisitions of Arms and Science. There is no copy at the India House, none at the Bibliothèque Nationale of Paris. We know but of one in England: No. 140 of the Ouseley MSS. at the Bodleian, written at Shiráz, A.D. 1460. This contains but 158 Rubáiyát. One in the Asiatic Society's Library at Calcutta (of which we have a Copy), contains (and yet incomplete) 516, though swelled to that by all kinds of Repetition and Corruption. So Von Hammer speaks of *his* Copy as containing about 200, while Dr. Sprenger catalogues the Lucknow MS. at double that number.¹ The Scribes, too, of the Oxford and Calcutta MSS. seem to do their Work under a sort of Protest; each beginning with a Tetrastich (whether genuine or not), taken out of its alphabetical order; the Oxford with one of Apology; the Calcutta with one of Expostulation, supposed (says a Notice prefixed to the MS.) to have arisen from a Dream, in which Omar's mother asked about his future fate. It may be rendered thus:—

"Oh Thou who burn'st in Heart for those who burn
In Hell, whose fires thyself shall feed in turn,
How long be crying, 'Mercy on them, God!'
Why, who art Thou to teach, and He to learn?"

The Bodleian Quatrain pleads Pantheism by way of Justification.

'If I myself upon a looser Creed
Have loosely strung the Jewel of Good deed,
Let this one thing for my Atonement plead:
That One for Two I never did misread."

¹"Since this paper was written" (adds the Reviewer in a note), "we have met with a Copy of a very rare Edition; printed at Calcutta in 1836. This contains 418 Tetrastichs, with an Appendix containing 54 others not found in some MSS."

The Reviewer,¹ to whom I owe the Particulars of Omar's Life, concludes his Review by comparing him with Lucretius, both as to natural Temper and Genius, and as acted upon by the Circumstances in which he lived. Both indeed were men of subtle, strong, and cultivated Intellect, fine Imagination, and Hearts passionate for Truth and Justice; who justly revolted from their Country's false Religion, and false, or foolish, Devotion to it; but who fell short of replacing what they subverted by such better *Hope* as others, with no better Revelation to guide them, had yet made a Law to themselves. Lucretius indeed, with such material as Epicurus furnished, satisfied himself with the theory of a vast machine fortuitously constructed, and acting by a Law that implied no Legislator; and so composing himself into a Stoical rather than Epicurean severity of Attitude, sat down to contemplate the mechanical drama of the Universe which he was part Actor in; himself and all about him (as in his own sublime description of the Roman Theater) discolored with the lurid reflex of the Curtain suspended between the Spectator and the Sun. Omar, more desperate, or more careless of any so complicated System as resulted in nothing but hopeless Necessity, flung his own Genius and Learning with a bitter or humorous jest into the general Ruin which their insufficient glimpses only served to reveal; and, pretending sensual pleasure, as the serious purpose of Life, only *diverted* himself with speculative problems of Deity, Destiny, Matter and Spirit, Good and Evil, and other such questions, easier to start than to run down, and the pursuit of which becomes a very weary sport at last!

With regard to the present Translation. The original Rubáiyát (as, missing an Arabic Guttural, these *Tetrastichs* are more musically called) are independent Stanzas, consisting each of four Lines of equal, though varied. Prosody; some-

¹Professor Cowell.

Religio, p. 499; and D'Herbelot alludes to it in his *Bibliothèque*, under *Khiam*.¹—

“It is written in the chronicles of the ancients that this King of the Wise, Omar Khayyám, died at Naishápúr in the year of the Hegira, 517 (A.D. 1123); in science he was unrivaled,—the very paragon of his age. Khwájah Nizámi of Samarcand, who was one of his pupils, relates the following story: “I often used to hold conversations with my teacher, Omar Khayyám, in a garden; and one day he said to me, ‘My tomb shall be in a spot where the north wind may scatter roses over it.’ I wondered at the words he spake, but I knew that his were no idle words.” Years after, when I chanced to revisit Naishápúr, I went to his final resting-place, and lo! it was just outside a garden, and trees laden with fruit stretched their boughs over the garden wall, and dropped their flowers upon his tomb, so that the stone was hidden under them.””

Thus far—without fear of Trespass—from the *Calcutta Review*. The writer of it, on reading in India this story of Omar's Grave, was reminded, he says, of Cicero's Account of finding Archimedes' Tomb at Syracuse, buried in grass and weeds. I

“Philosophe Musulman qui a vécu en Odeur de Sainteté dans sa Religion, vers la Fin du premier et le Commencement du second Siècle,” no part of which, except the “Philosophe,” can apply to our Khayyám.

The Rashness of the Words, according to D'Herbelot, consisted in being so opposed to those in the Korán: “No Man knows where he shall die.”—This story of Omar reminds me of another so naturally—and when one remembers how wide of his humble mark the noble sailor aimed—so pathetically told by Captain Cook—not by Doctor Hawksworth—in his Second Voyage (i. 374). When leaving Ulietea, “Oreo's last request was for me to return. When he saw he could not obtain that promise, he asked the name of my *Marai* (burying-place). As strange a question as this was, I hesitated not a moment to tell him ‘Stepney’; the parish in which I live when in London. I was made to repeat it several times over till they could pronounce it; and then ‘Stepney Marai no Toote’ was echoed through an hundred mouths at once. I afterwards found the same question had been put to Mr. Forster by a man on shore; but he gave a different, and indeed more proper answer, by saying, ‘No man who used the sea could say where he should be buried.’”

think Thorwaldsen desired to have roses grow over him; a wish religiously fulfilled for him to the present day, I believe. However, to return to Omar.

Though the Sultan "shower'd Favors upon him," Omar's Epicurean Audacity of Thought and Speech caused him to be regarded askance in his own Time and Country. He is said to have been especially hated and dreaded by the Súfis, whose Practise he ridiculed, and whose Faith amounts to little more than his own, when stript of the Mysticism and formal recognition of Islamism under which Omar would not hide. Their Poets, including Hafiz, who are (with the exception of Firdausi) the most considerable in Persia, borrowed largely, indeed, of Omar's material, but turning it to a mystical Use more convenient to Themselves and the People they addressed; a People quite as quick of Doubt as of Belief; as keen of Bodily sense as of Intellectual; and delighting in a cloudy composition of both, in which they could float luxuriously between Heaven and Earth, and this World and the Next, on the wings of a poetical expression, that might serve indifferently for either. Omar was too honest of Heart as well of Head for this. Having failed (however mistakenly) of finding any Providence but Destiny, and any World but This, he set about making the most of it; preferring rather to soothe the Soul through the Senses into Acquiescence with Things as he saw them, than to perplex it with vain disquietude after what they *might* be. It has been seen, however, that his Worldly Ambition was not exorbitant; and he very likely takes a humorous or perverse pleasure in exalting the gratification of Sense above that of the Intellect, in which he must have taken great delight, although it failed to answer the Questions in which he, in common with all men, was most vitally interested.

For whatever Reason, however, Omar as before said, has never been popular in his own Country, and therefore has been but scantily transmitted abroad. The MSS. of his Poems,

failing in a base attempt to supplant his benefactor, he was disgraced and fell. After many mishaps and wanderings, Hasan became the head of the Persian sect of the *Ismailians*,—a party of fanatics who had long murmured in obscurity, but rose to an evil eminence under the guidance of his strong and evil will. In A.D. 1090, he seized the castle of Alamût, in the province of Rûdhar, which lies in the mountainous tract south of the Caspian Sea; and it was from this mountain home he obtained that evil celebrity among the Crusaders as the OLD MAN OF THE MOUNTAINS, and spread terror through the Mohammedan world; and it is yet disputed whether the word *Assassin*, which they have left in the language of modern Europe as their dark memorial, is derived from the *hashish*, or opiate of hemp-leaves (the Indian *bang*), with which they maddened themselves to the sullen pitch of oriental desperation, or from the name of the founder of the dynasty, whom we have seen in his quiet collegiate days, at Naishâpûr. One of the countless victims of the Assassin's dagger was Nizâm ul Mulk himself, the old school-boy friend.¹

"Omar Khayyâm also came to the Vizier to claim his share; but not to ask for title or office. 'The greatest boon you can confer on me,' he said, 'is to let me live in a corner under the shadow of your fortune, to spread wide the advantages of Science, and pray for your long life and prosperity.' The Vizier tells us, that when he found Omar was really sincere in his refusal, he pressed him no further, but granted him a yearly pension of 1200 *mithkâls* of gold from the treasury of Naishâpûr.

¹Some of Omar's *Rubaiyât* warn us of the danger of Greatness, the instability of Fortune, and while advocating Charity to all Men, recommending us to be too intimate with none. Arrâr makes Nizâm-ul-Mulk use the very words of his friend Omar (*Rub.* xxviii.), "When Nizâm-ul-Mulk was in the Agony (of Death) he said, 'Oh God! I am passing away in the hand of the wind.'"

"At Naishápúr thus lived and died Omar Khayyám, 'busied,' adds the Vizier, 'in winning knowledge of every kind, and especially in Astronomy, wherein he attained to a very high pre-eminence. Under the Sultanate of Malik Shah, he came to Merv, and obtained great praise for his proficiency in science, and the Sultan showered favors upon him.'

"When the Malik Shah determined to reform the calendar, Omar was one of the eight learned men employed to do it; the result was the *Jaláli* era (so called from *Jalál-ud-din*, one of the king's names)—'a computation of time,' says Gibbon, 'which surpasses the Julian, and approaches the accuracy of the Gregorian style.' He is also the author of some astronomical tables, entitled '*Zíji-Maliksháhi*,' and the French have lately republished and translated an Arabic Treatise of his on Algebra.

"His Takhallus or poetical name (Khayyám) signifies a Tent-maker, and he is said to have at one time exercised that trade, perhaps before Nizám-ul-Mulk's generosity raised him to independence. Many Persian poets similarly derive their names from their occupations; thus we have Attár, 'a druggist,' Assár, 'an oil presser,' etc.¹ Omar himself alludes to his name in the following whimsical lines:—

" 'Khayyám, who stitched the tents of science,
Has fallen in grief's furnace and been suddenly burned—
The shears of Fate have cut the tent ropes of his life,
And the broker of Hope has sold him for nothing!'

"We have only one more anecdote to give of his Life, and that relates to the close; it is told in the anonymous preface which is sometimes prefixed to his poems; it has been printed in the Persian in the Appendix to Hyde's *Veterum Persarum*

¹Though all these, like our Smiths, Archers, Millers, Fletchers, etc., may simply retain the Surname of an hereditary calling.

OMAR KHAYYAM,

THE ASTRONOMER-POET OF PERSIA.

OMAR KHAYYAM was born at Naishápúr in Khorassán in the latter half of our Eleventh, and died within the First Quarter of our Twelfth Century. The Slender Story of his Life is curiously twined about that of two other very considerable Figures in their Time and Country: one of whom tells the Story of all Three. This was Nizám ul Mulk, Vizier to Alp Arslan the Son, and Malik Shah the Grandson, of Toghrul Beg the Tartar, who had wrested Persia from the feeble Successor of Mahmúd the Great, and founded that Seljukian Dynasty which finally roused Europe into the Crusades. This Nizám ul Mulk, in his *Wasiyat*—or *Testament*—which he wrote and left as a Memorial for future Statesmen—relates the following, as quoted in the *Calcutta Review*, No. 59, from Mirkhond's History of the Assassins.

“One of the greatest of the wise men of Khorassán was the Imám Mowaffak of Naishápúr, a man highly honored and revered,—may God rejoice his soul; his illustrious years exceeded eighty-five, and it was the universal belief that every boy who read the Koran or studied the traditions in his presence, would assuredly attain to honor and happiness. For this cause did my father send me from Tús to Naishápúr with Abd-us-samad, the doctor of law, that I might employ myself

in study and learning under the guidance of that illustrious teacher. Towards me he ever turned an eye of favor and kindness, and as his pupil I felt for him extreme affection and devotion, so that I passed four years in his service. When I first came there, I found two other pupils of mine own age newly arrived, Hakim Omar Khayyám, and the ill-fated Ben Sabbáh. Both were endowed with sharpness of wit and the highest natural powers; and we three formed a close friendship together. When the Imám rose from his lectures, they used to join me, and we repeated to each other the lessons we had heard. Now Omar was a native of Naishápúr, while Hasan Ben Sabbáh's father was one Ali, a man of austere life and practise, but heretical in his creed and doctrine. One day Hasan said to me and to Khayyám, "It is a universal belief that the pupils of the Imám Mowaffak will attain to fortune. Now, even if we *all* do not attain thereto, without doubt one of us will; what then shall be our mutual pledge and bond?" We answered, "Be it what you please." "Well," he said, "let us make a vow, that to whomsoever this fortune falls, he shall share it equally with the rest, and reserve no pre-eminence for himself." "Be it so," we both replied, and on those terms we mutually pledged our words. Years rolled on, and I went from Khorassán to Transoxiana, and wandered to Ghazni and Cabul; and when I returned, I was invested with office, and rose to be administrator of affairs during the Sultanate of Sultan Alp Arslán."

"He goes on to state, that years passed by, and both his old school-friends found him out, and came and claimed a share in his good fortune, according to the school-day vow. The Vizier was generous and kept his word. Hasan demanded a place in the government, which the Sultan granted at the Vizier's request; but discontented with a gradual rise, he plunged into the maze of intrigue of an oriental court, and,

essay on solving the equations and geometric partial solutions, and at the same time, a classification of the equations of the numbers of different terms that they include. There, he has identified also 13 different forms of cubic equations and admitted a binomial development where the exponent is an integral positive number.

In physics, he has sought the specific weights of silver and gold, and has written a booklet on the method of estimating the value of objects mounted with precious stones without dismounting the latter.

Another booklet treats with the method of determining the orientation and the causes of difference of climate in different regions.

He has also edited a work on the Euclidean Postulates, as well as one on the "Existence", one on "Being and Obligation" and one on certain mathematical difficulties. Some of these works are compiled in the Persian and others in the Arabic, which was the scientific language of the Islamic world in that period in the same way as Latin was that of Medieval Europe.

It is evident that Omar's world-wide fame has arisen from his universally recognised poetical works. We have certain pieces of his Arabic poetry written and cited since 1172, and the first work that has preserved two of these quatrains in the Persian language dates 1223. But the Oxford University has recently made acquisition of a collection of 251 quatrains copied in January 1208, this being already the basis

for proving authenticity of a number of the quatrains that are found among 1461 quatrains and five pieces of other poems that have hitherto been attributed to him in 90 different editions of the Persian text published since 1857 in Iran as well as in Turkey, India, France, England, Russia, Germany and Hungary.

The first European edition of the entire Persian text is the one by J. B. Nicolas that appeared in Paris in 1867.

The European commenced to appreciate Omar Khayyam's quatrains through the Latin translation of certain couplets given by Thomas Hyde in 1670. But the poetical adaptation of Edward Fitzgerald that appeared in limited copies in 1859 has been the basis of the word-wide celebrity of this poesy. Fitzgerald's English translation, while not always faithful to the text, and spreading certain poems composed by other Iranian poets in Omar Khayyam's name, has inspired a very great number of European as well as Arabic, Turkish and Indian translations.

Omar Khayyam is doubtlessly one of the most read and most appreciated poets of the human race ever since. His quatrains have, up to now, undergone 34 different translations in English, 12 in German, 11 in Urdu, 10 in French, 8 in Arabic, 5 in Italian, 5 in Turkish, 4 in Russian, 3 in Swedish, 2 in Hungarian, 2 in Czechic, 2 in Armenian and other translations in Latin, Hebrew, Bengali, Rumanian, Norwegian, Spanish, Polish, Danish, Bulgarian and in the dialect of Sind.

times at Merv, at the court of Seljukian Sanjar, sometimes at Isphan at the court of the afore-named Malekshah, and sometimes in Nishabour, his birth-place, where he passed the remainder of his life and was burried at the mausoleum that still remains to this date. He seems to have settled at the latter city since 1113, where the historian Abol Hassan Bayhaghi meets him after the wellknown author Nezami Aroozl had met him at Balkh early in the year 1112-1113.

The passage of Djame-ol-Tavarikh of the great historian Rashid-ed-Din that reports on his youth as disciple of Imam Movaffagh Nishabouri and co-disciple of the famous vizier Nezam-ol-Molk and the illustrious founder of the Ismailian Sect in Iran, Hassan Sabbah, has always been rejected by the scholars who have treated with the life of Omar. They have had difficulties in admitting that the three personages had been of the same age, on the ground that Nezam-ol-Molk has been assassinated at the age of 74 years in 1092 and Hassan Sabbah disappeared in 1124, i.e. eight years before Omar. Now, if Nezam-ol-Molk could continue his life till 1124, the date of Hassan's, or 1132, Omar's death, he would have been 106, or 114, years old, and should have been of almost the same age as his two co-disciples.

We know that the source of the passage of Rashid-ed-Din has been an Ismailian tradition, but we do not see any reason that this notion has been falsified unless we raise the somewhat plausible

argument that the Ismailians have been trying to heighten the rank of the founder of their sect by imagining such intimate relation between him and the two most illustrious men of his time. Certain authors have also spoken of Omar's pilgrimage to Mecca and his journey to Baghdad, which has always been an unavoidable principal station between Iran and Arabia.

According to other sources, he has been rather warmly reproached for not sparing to reveal all the facts with which he was conversant. His poetical work is the best explanation of the fact that his individualistic epicurism has been openly in contradiction with the clericalism of the age which was hostile to all liberty of conscience.

It is also the case with the non-admitted presentation we sometimes make of him such as being an adherent of the theory of metempsychosis, or else that he preached purity of corporal environments for attaining spiritual purity, or had been a partisan of Greek legislations for administration of society. It has also been said that he denied the principles of astrology with all its teachings.

Omar's scientific works comprise of 14 books of various dimensions on philosophy, natural sciences and mathematics. The most extensive of these works is a treatise on algebra, which gives the geometrical and algebraic solutions of second degree equations. It is a really admirable classification of the equations; it includes the cubic, a systematic

By: Professor Said Nafissi
Member of the Iranian Academy

Omar Khayyam

The great Iranian thinker, whose poetical works have become universally classic, is one of the greatest of the scientific and philosophical figures of the Islamic world.

Abou-Hafz Omar ebne Ebrahim-Al-Khayyami, known in literature by the name of Omar Khayyam, rose from a small middle-class family in the city of Nishabour, in the south-east of present Iran. We possess little knowledge of his life and his family. The patronimical name of Khayyam, or Khayyami, signifying: "Tent-Maker" proves that one of his ancestors had been following this pursuit. At that period, handicraft was in full strength in this country and formed the most numerous class; the country was alive almost exclusively with manufactured articles that were appreciated all over the Islamic world. The descendants of this family of artisans all formed an intellectual class, and their liberalism of free-thinkers pushed them towards studying accurate sciences and classical studies. A schismatic spirit, more and more developed, was attracting the youth towards classical studies long banned by orthodox and puritanism officials of the caliphate.

Two great Iranian predecessors, Al-Farabi and Avicenna, had had largely commented and interpreted the peripateticism, neo-platonism and more particularly, the philosophy of Plotinus and the Alexandrian school.

It was in such an environment that Omar lived and received his profound education. In one of his philosophical treatise speaking of Avicenna he notes: "My master, the most conversant of the learned personalities of the past, the chief of the patriarchy, Abou-Alli al-Hossayn ebne Abd-ollah ebne Sina of Bokhara, God may raise his rank".

Avicenna having died in 1036 and Omar disappearing in 1132, namely 96 years after him; supposing that he had availed of Avicenna's teaching at the beginning of his career, about the age of 15, he should have lived about 111 years.

Another notion attributes to him a more advanced age. In 1074-1075 he has been appointed with two other renown astronomers of his epoch, Abol-Mozaffar Esfezari and Maymoun ebne Nadjib Vassiti, to make the famous reform of calendar "Djalali" in the name of the Seljukian king Djalal-ed-Din Malekshah. He should have, at that time, been a learned man of matured age to have the merit of such a distinction and confidence, and as he has lived 57 years after that date, one can admit the ascription to him of such an advanced age.

Certain notions maintained regarding his life, prove that he lived for sometimes at Balkh, some-

L'artiste n'est jamais totalement satisfait de son œuvre : et c'est en cela précisément que réside le secret de l'avancement et du progrès dans l'art. Moi aussi j'ose me gratifier du titre d'artiste - , je dois avouer que jamais je n'ai été tout à fait content de mes œuvres. Cependant, il arrive parfois que certaines œuvres satisfont leurs créateurs et leur donnent ainsi une sorte de consolation, et ce sont justement ces résultats minimes qui encouragent tout artiste à continuer et à parfaire ses œuvres.

Les illustrations du présent ouvrage constituent à peu de chose près tout le produit de mon travail pendant ces trois dernières années. Or, aujourd'hui, quand je les repasse en revue, il me semble que, malgré tous leurs défauts, c'est déjà une réussite d'avoir pu illustrer 75 quatrains du grand poète iranien Omar Khayyam, et c'est pourquoi, en mon for intérieur, je sens une satisfaction agréable.

Ceux qui savent quelle énorme distance sépare les paroles des actes, se rendent compte combien il est difficile de pouvoir éditer un pareil ouvrage en Iran, vu le manque des moyens techniques nécessaires. En tant qu'un Iranien parmi les millions d'autres, je considère de mon devoir d'exprimer mon admiration et ma reconnaissance à M. Seyd Ali-Akbar Kachani, directeur de la Société Anonyme Tahrir Iran, d'avoir pris à sa charge, en dépit de toutes les difficultés matérielles et morales, l'édition de ce livre.

En ce qui concerne les illustrations du livre, je me suis efforcé, dans la mesure permise par les règles techniques, de matérialiser le sujet du quatrain, au point qu'en certaines occasions la forme et la composition ont été sacrifiées à l'expression. En même temps j'ai tâché de conserver autant que faire se pouvait, la manière particulière des miniatures iraniennes, car c'est en adoptant cette méthode que nous pouvions espérer

que le présent ouvrage aura une place à part parmi les centaines d'autres éditions des Quatrains, car, indubitablement, pour représenter les vers d'un poète oriental surtout iranien, il est plus facile de le faire dans le moule et le cadre de l'art iranien, plutôt que par un peintre occidental et avec les méthodes occidentales. Certes, il y a de grands artistes européens qui ont illustré l'œuvre de Khayyam, et parmi les ouvrages que j'ai eu l'occasion de voir, les illustrations du talentueux peintre français Edmond Dulac, qui a bien saisi et compris l'atmosphère orientale, sont vraiment remarquables. Je dois même avouer que j'ai été inspiré, pour quelques-unes de mes miniatures, par les dessins exécutés par cet artiste, soit pour les Quatrains de Khayyam, soit pour une édition des Mille et une Nuits. Pour ce dernier point, je serai toujours reconnaissant à M. Khan Malek Sassani, que l'on peut surnommer « l'Histoire parlante des arts iraniens » et qui a bien voulu laisser à ma disposition les deux livres en question. Mais il faut le redire encore: la meilleure méthode pour illustrer les vers de Khayyam, c'est d'adopter la miniature iranienne. Or, le grand peintre français a compris cela et c'est pour cette raison que ses œuvres ont une signification et une valeur plus grandes.

En terminant ces propos, j'espère que le présent ouvrage sera remarqué par les personnes de bon goût, que pour les jeunes artistes il pourra servir de source d'inspiration et que les maîtres et les vétérans fermeront les yeux sur ses défauts, me rendant reconnaissant par leurs bons conseils et les directives dont je pourrai faire mon profit.

Few Words From The Painter

An artist is never well satisfied with his own works. And the secret of the Progress of the art is hidden in this case.

If however I dared and called myself-an artist, I should say that I never well satisfied with my own works. But sometimes it happens that few Jobs suffice to fill the needs of the mind of maker, and so that is the remedy, and the same small results, always is an encouragement for any artist, and encourage him to dig in more and more in his art.

Paintings of the book of Omar Khayam which is now on your hand is almost result of three years of my recent works.

Today when I review the book, with all it's criticism, which I can see, still because of my success on seventy-five "rubai" which I Painted from the Great Persian Poet, I feel that I'm well satisfied.

Those who have the knowledge of the actual things from the Probable ones, know that with lack of ways, how difficult, the work is done.

Here I only want to share as an Iranian. I have to thank from His Excellency Mr. Seyd Ali Akbar Kashani, Patron to the art. Of Sherkat Sahami Tahrir Iran, which with his most difficult Job, which he handels, either financially or mentally. Still he worked hard and decided to publish such an valuable book.

In These Paintings, tried to the best to follow the regulations and ideas Technically to bring up the "Rubai" as it is. Even in few cases forms and compositions were defeated by the the meaning and words.

In addition everyone here tried to keep the Iranian styles of the miniaturation-making. Because this was the only way we could be sure of success of this book among hundreds of other books which were Previously Published of Khayam in the Past. And this will be one just like it's own. Because it is almost certain that Persian Poem's tried by it's Realistic faces by an Persian artist, would have most advantages from Job of an western styled artist.

Of course other Khayam books', such as the one I seen, Painted by "Edmond DuLak"; an smart-tasted artist, he tried hard to follow the eastern atmosphere, I think it is very well Painted, and it's Paintings for the book of "Khayyam" also "thousand one nights" in few Paintings have given me new ideas, I'm grate full to his Excellency Mr. Khan Malek Sa'ady, which he is certainly an Remarkable man in Iran's art. But we should admit that the best style so far they have used for Khayam Poem's is Iranian styles miniatures.

At the end, I hope the Patrons of art find this gift amusing, and this could be an ideal Ideas for the young artists, and the old and experience artists could for give some of the scenes which lacking the Proper Techniques. I wish they call them to my attention, I'll be most grateful.

Tehran - Shahrivar 1333

Akbar Tajvidi

2. Herrn R. Ehmer, Mitarbeiter der Farbdruck A.G. Teheran, fuer seine erfolgreichen Bemuehungen bei der Ausfuehrung der Farbfilmaufnahmen, die ihm meisterlich gelangen.

3. Herrn Etessam-Zadeh, der vor fuenfundzwanzig Jahren die Vierzeiler des Khayam in die franzoesische Sprache uebertrug und von der Academie Française mit einer Medaille ausgezeichnet wurde, fuer die Erlaubnis zur Uebernahme seiner Reimungen und insbesondere fuer die Muehe der er sich auf unsere Bitte hin unterzog, einige noch fehlende Gedichte neuerdings ins franzoesische zu uebertragen.

4. Herrn Gholam Ali Tarbiat, dem es durch unermuedete Arbeit gelungen ist aus verschiedensten deutschen Quellen 67 Vierzeiler auszuwaehlen und mit Fitzgerald's Uebertragung in Einklang zu bringen. Leider war es bisher nicht moeglich, die noch fehlenden 8 Reime ausfindig zu machen, was als Beweis dafuer zu betrachten ist, dass jede Nation, ihrer Mentalitaet entsprechend, aus dem grossen Werke Khayams unterschiedliche Auswahl getroffen hat.

5. Herrn Ahmad Safi-el-Nadjafi, einem gebuer-tigen Iraner, der nach langjaehrigen Studien in Teheran nun in Syrien lebt und uns seine Reimungen in arabischer Sprache zur Veroeffentlichung ueber-liess.

6. Der Druckerei der Persischen Nationalbank, die ohne Ruecksicht auf Muehen und technische Schwierigkeiten, vorliegenden Druck zur Ausfuehrung brachte. - Trotz groesster Bemuehungen war es leider

unvermeidlich ein Werk in fuenf Sprachen vollkommen fehlerlos herauszubringen.

Da der Verleger beabsichtigt die Rubaiyat des Omar Khayam in erweiterter Ausgabe mit Uebertragungen in 10 Fremdsprachen herauszubringen, und ihm zu diesem Zweck Uebersetzungen in die italienische Sprache sowie in Ordu bereits vorliegen, waere er fuer Ergaenzungen der ihm noch teilweise fehlenden Uebertragungen in russisch, spanisch, armenisch und tuerkisch aus dem Leserkreise dankbar und bittet um Kritik der vorliegenden Veroeffentlichung, die zur Verbesserung weiterer Auflagen dienen kann.

Der Herausgeber

Nachdem die Vierzeiler des Omar Khayam erstmalig im Jahre 1859 durch die Uebertragung Fitzgerald's in die englische Sprache Weltruhm gewannen und darueberhinaus selther in fast allen Sprachen der Welt herausgegeben, Liebhabern und Kunstbeflissenen zugaenglich gemacht wurden, fragt man sich, ob eine erneute Ausgabe dieser Reime im Geburtslande des Dichters, wo Mittel fuer Druck und Verlegung sehr beschraenkt sind, tatsaechlich angebracht sei.

Die Lektuere der einzelnen Vierzeiler wird hierauf die Antwort geben, und darueberhinaus wird ein Vertiefen in die persische Lyrik im Allgemeinen, die ohne Zweifel von nicht geringem Einfluss auf die Weltliteratur, war, den Beweis erbringen, dass sie nicht oft genug der Oeffentlichkeit erreichbar gemacht werden kann.

Der Herausgeber hofft mit vorliegendem Buche einen bescheidenen Dienst zur Erreichung obigen Zieles geleistet zu haben, und die Anerkennung der geschaetzten Leser wird ihn zu weit groesseren Aufgaben anspornen.

Obwohl sich persische Gelehrte (1) darueber einig sind, dass Khayam viele hunderte Vierzeller hinterlassen hat und ihm vom Volksmund sogar ueber tausend Sinnsprueche zugeschrieben werden, beschraenkt sich der Verleger auf 75 urspruenglich von Fitzgerald uebertragene Reime, bei denen es ihm gelang sie in drei weiteren Fremdsprachen zusammenzustellen und mit diesen in Harmonie zu bringen.

Die hier vorliegende Ausgabe zeichnet sich, ausser durch die Uebertragung der Sinnsprueche in vier Fremdsprachen (englisch, franzoesisch, deutsch, arabisch) noch durch ihre, jedem Vierzeller angepassten, farbigen Illustrationen reichvoller persischer Miniaturen aus.

Fuer Ihre Mitarbeit und Unterstuetzung bei der Herausgabe des vorliegenden Buches spreche ich nachfolgenden Kuenstlern und Gelehrten meinen herzlichsten Dank aus:

1. Dem begabten Kuenstler, Herrn Aekbaer Taedjwidi, der in dreijaehriger, aufopfernder Arbeit die Illustrationen zu den Vierzellern aufs Gluecklichste geloest hat.

1) Soka-ol-Molk Forughi: Rubaiyate Hekim Omar Khayame Nischaburi.

Sadegh Hedayat: Taeranchaye Khayam.

Said Nafissi.

Sabih Behrous.

Etessam-Zadeh.

démontre que les Quatrains de Khayyam son commentés différemment et acceptés ou rejetés, par les poètes et littérateurs de chaque pays.

5 - La traduction en arabe de ce livre est empruntée au livre de M. Ahmed Safi El-Nadjafi, d'origine iranienne, qui fit de longues études à Téhéran et vit depuis des années en Syrie et au Liban.

6 - L'Imprimerie de la Banque Mellie, qui est une institution technique et économique dépendant de la Banque, à apporté des soins tout particuliers pour l'impression du présent ouvrage,

En terminant, nous tenons à dire ceci qu'en dépit de toute notre attention pour qu'il n'y ait point d'erreurs et de fautes dans ce livre, malheureusement pour un ouvrage publié en cinq langues et en Iran, on peut dire qu'il est pratiquement difficile pour ne pas dire impossible de sortir de presse un livre sans aucun défaut. Ainsi, n'avons-nous pu réaliser notre désir de perfection cent pour cent, et c'est après l'impression que nous avons découvert quelques coquilles et erreurs. Nous prions nos honorables lecteurs, les savants et les écrivains, de bien vouloir nous communiquer les fautes qu'ils trouveraient éventuellement dans ce livre, afin que nous les corrigions dans la deuxième édition.

Comme, après la publication de cet ouvrage, nous allons entreprendre la préparation d'un grand livre, format double de celui-ci, et en dix langues différentes, nous nous efforcerons de tenir compte de toutes les critiques pour la préparation de ce nouvel

ouvrage. Actuellement, nous possédons le texte intégral en langues italienne et ordoue, mais nos traductions en langues russe, espagnole, arménienne et turque sont incomplètes. Si nos honorables lecteurs ont les quatrains de Khayyam en ces langues et qu'ils les veuillent bien mettre à notre disposition, non seulement ils auront rendu service à la culture du pays, mais encore leur gentillesse ne restera pas sans récompense.

Société Anonyme TAHRIR IRAN
(Kachani Frères)

TEHERAN

chaque quatrain un dessin en couleurs, et les quatrains sont présentés en cinq langues et en vers (persan, anglais, français, allemand et arabe)

Expliquons maintenant pourquoi nous avons publié 75 quatrains. Au début, nous avons envisagé de faire de ce livre un article d'exportation. Pour cette raison nous avons pris comme base les 75 quatrains de FITZGERALD, l'illustre poète anglais, et nous avons fait correspondre à ces 75 quatrains leur traduction en vers dans les quatre autres langues.

FITZGERALD est l'un des plus grands poètes du XIX-e Siècle. Les Etrangers estiment beaucoup ses oeuvres et sa renommée est due particulièrement à sa traduction des Quatrains de Khayyam.

Toutefois, FITZGERALD, pour choisir les quatrains, s'est basé sur son goût et ses études personnels. Ainsi, malheureusement, il n'a pu reconnaître les nombreux Quatrains que nos érudits et littérateurs comme feu Foroughi, feu le Dr. Ghani, feu Sadegh Hedayat, M. Saïd Naficy, professeur à l'Université, M. Zabihollah Behrouz, M. A. - G. E'tessam-Zadeh et d'autres considèrent comme étant d'Omar Khayyam; et conséquemment il n'a pas composé des vers en anglais correspondants. Or, si nous avions voulu arranger le texte de notre ouvrage d'après les vers admis comme originaux par les érudits de notre pays, nous serions arrivés à ce résultat d'avoir à supprimer les quatrains de FITZGERALD et à laisser vide la place réservée au texte anglais.

* Les premiers préparatifs de l'édition du pré-

sent ouvrage ont commencé en 1951 avec les tableaux en couleurs, dont l'impression a pris fin en 1955.

Les artistes et savants qui ont collaboré avec nous et nous ont aidés pour l'impression de ce livre sont les suivants:

1 - M. Akbar Tadjvidi, qui pendant trois ans a dessiné les tableaux en couleurs correspondant aux Quatrains. Vu le temps relativement court que ce jeune homme a consacré à l'étude de la peinture et de la miniature, il a fait preuve, dans la préparation de ces tableaux, d'un incontestable talent.

2 — M. Ehmer, qui travaille dans les établissements de la société anonyme Tchapp, et qui s'est donné beaucoup de peine pour la préparation des films en couleurs.

3 - M. A-G. E'tessam-Zadeh, qui ayant, il y a 25 ans, traduit en vers français les Quatrains d'Omar Khayyam - ouvrage qui fut couronné par l'Académie Française, - nous a autorisés à nous servir de sa traduction pour le texte en français et il a même bien voulu traduire directement quelques-uns des quatrains de FITZGERALD, qui n'étant pas de Khayyam, ne figurent pas dans son ouvrage d'il y a 25 ans.

4 - M. Gholam-Ali Tarblat, qui dans plusieurs livres allemands a pu trouver 67 quatrains correspondant à ceux de Khayyam d'après la traduction anglaise de FITZGERALD. Malheureusement, il n'a pas encore réussi à se procurer la traduction des 8 autres quatrains. Cet insuccès même pour découvrir la traduction en allemand de ces huit quatrains

5. The literary man of Iranian descent, Mr. Ahmad Safi al-Najafi, residing in Syria and Lebanon for the last several years, from whose version the Arabic translations appearing in the present edition have been copied.

6. The staff of Bank Mellî Press who have shown special interest in printing this volume.

We should confess, at this stage, that in spite of our efforts to bring the errata to nil, we have, unfortunately, failed to achieve our aim, and some typographical errors have been detected after the book was printed out. Considering the unavoidable difficulties that had to be encountered in printing a book in five languages, we hope that such errors may kindly be excused, but would humbly request our learned readers to please do not spare sending us their criticism in order that we could observe them in the subsequent impressions.

In conclusion, we wish to bring to the notice of our readers that we are now undertaking to publish a larger edition of this book in ten languages. For this purpose we have, besides the five languages appearing in the present volume, complete Urdu and Italian versions within our reach but would request our dear readers who may possess the Russian, Spanish, Armenian and Turkish translations to please put them at our disposal for achievement of the said purpose. Such act of favour, apart from being a valuable service to the world's literature, will be commensurately appreciated and repaid.

Tahrir Iran Co.

Teheran

AVANT - PROPOS

L'impression et la publication des livres dans chaque pays sont les signes du développement de la culture dans ce pays. La qualité et la quantité des livres et revues dans un pays sont, proportionnellement, un critère du progrès de la mentalité populaire et de la diffusion de la littérature.

L'Iran, depuis des siècles, grâce à ses grands savants et écrivains, est considéré comme un immense trésor de la culture mondiale; des milliers d'ouvrages sont restés des littérateurs, poètes et érudits iraniens et l'on peut dire que ces oeuvres constituent les fondements de la civilisation et de la culture actuelles du Monde. Malheureusement, au cours des siècles derniers, vu le manque de soins nécessaires, le niveau de culture en Iran, par rapport aux autres pays, a tellement baissé qu'il est fort difficile d'en indiquer la mesure.

Les Rubayat d'Omar Khayyam - ouvrage qui fait honneur à la littérature et à la science iraniennes—sont l'un des trésors littéraires de l'Iran. Ce livre a été traduit dans la plupart des pays du Monde plus de cent fois, et le nombre d'exemplaires imprimés dépasse un million.

Pour l'édition du présent ouvrage, nous nous sommes efforcés d'y apporter une originalité qui le distingue parmi les autres éditions et le rende unique en son genre. Ainsi, nous avons fait préparer pour

unique in its kind. This aim in view, colour miniature pictures have been designed to suit each individual quatrain, the poetical translations of which have been inserted correspondingly therewith in five languages: - Persian, English, French, German and Arabic respectively.

As it has been our desire that the present edition may be published in the countries where the said languages are spoken, we had to select the best of the translations available in each language. Among the English translations we chose that of the famous English poet of the 19th century, Edward Fitzgerald, which has been universally appreciated in the English-speaking countries and has gained the world-wide fame for its author. Unfortunately the said poetical translation is, on the one hand, confined to only 75 quatrains and, on the other, the author has realised the quatrains according to his own taste and the depth of his investigations, and has failed to recognise them so thoroughly as did our contemporary men of letter, such as the late Zoka-ol-Molk Foroughi, Dr. Ghani, Mr. Sadegh Hedayat, and M/s Prof. Said Nafissi, Zabih-ol-Lah Behrouz, and Dr. Etessamzadeh, but still we could find no alternative but to base this edition upon his translation for want of a more complete and recognised English version. Consequently, we had to limit this edition to the said number of quatrains as he had done, inserting translations for the other four languages in parallel therewith. In this respect, would

we have planned otherwise, the quatrains in excess of 75 had to remain at least without a recognised English translation.

The publishers have pleasure in acknowledging their deep appreciation to the respectable personalities named below for the valuable cooperations they have rendered in compiling the present volume:

1. The skilfull young artist, Mr .Akbar Tajvidi who spent three years' time in picturing Khayyam's quatrains as you see in the present book.

2. Mr. Etessamzadeh who had, twenty-five years ago, performed the poetical translation of Khayyam's quatrains in French, which brought him a literary distinction from the French Academy. He has, apart from liberally allowing us the use of the said version, translated for us a number of such quatrains in the Fitzgerald's for which French translations were lacking.

3. The German technician of Sherkate Sehami Tchup, Mr. Ehmer, who spent much time and labour in preparing the colour films.

4. Mr. Gholam Ali Tarbiyat who so kindly took the trouble of finding out from several German texts translation for 67 quatrains out of the 75 ones under consideration. Unfortunately, he could not get those for 8 quatrains from the available German versions. This shows the fact that men of letters of every nation have selected and expounded Khayyam's quatrains according to their own taste and discretions.

CONTENTS

- 1 . Introduction by : late Friedrich Rosen, the famous German poet (German)
- 2 . Introduction by : late **EDWARDS FITZGERALD**, the famous English poet (English)
- 3 . Introduction by : **ADIB-OL-TOGHA** the learned arabic writer (Arabic)
- 4 . Introduction by : Late **SADEGH HEDAYAT** (Persian)
- 5 . Khayyam's Personality, by prof. **SATD NAFISSI** (Persia)
- 6 . < < < < < (French)
- 7 . < < < < < translated
by Mr. M. K. Ostovar (English)
- 8 . Khayyam's Personality, by prof. **SATD NAFISSI** translated
by Dr.Eskandani (German)
- 9 . Khayyam's Personality,by prof. **SATD NAFISSI** translated
by **DAR-OL-OLOOM-EL-ARABIYYAH** (Arabic)
- 10 . Few Lines from the Artist. by : Mr. Akbar Tajvidi designer
of the pictures of the present volume.
- 11 . Publishers' forward (Persian) with English, French. German
and Arabic translations.

TAHRIR IRAN CO.

CENTRAL ARCHAEOLOGICAL
LIBRARY NEW DELHI.

Acc. No. 5241

Date. 22-11-56

Call No. 891.551 / oma

PUBLISHERS' FOREWARD

It is a universally admitted fact that number of books and periodicals published in a country is an index of popularity of education among its population, while quality of such publications indicates the degree of their cultural and moral developments.

Iran has admittedly been the treasury of the world's art and education for several centuries in the past, thanks to her great men of science and literature, thousands of whose works that can rightly be claimed to have formed the foundation of the present world's civilization have descended to us as their valuable heritage. But, unfortunately, during the late centuries in consequence of motives beyond our present discourse, the educational level in this country has been depressed in comparison with those of other nations in so far as it would in no way measure with the inheritances left to us by our men of science and letter from remote centuries, such as the treasury of wisdom left to us by the glory of our history, Omar Khayyam, in the shape of quatrains, which have hitherto undergone over hundred translations into almost all the living languages of the world in copies exceeding one hundred million in number, and been appreciated by the enlightened members of the vastly different cultural societies the world over. We are now going to offer to you a portion of this valuable work.

In publishing the present volume endeavour has been made to offer to our readers an edition

GOVERNMENT OF INDIA
DEPARTMENT OF ARCHAEOLOGY
CENTRAL ARCHAEOLOGICAL
LIBRARY

CLASS _____

CALL No. 891.551. Dma

R325/-/-

Persia — Literature

Persian Lit. — Poetry

Poetry — Persia



CENTRAL ARCHAEOLOGICAL LIBRARY
NEW DELHI
Borrowers record.

Call No.— 891.551/Oma-5241

Author— Omar Khayyam.

Title— Rubaiyat Hakim Omar Khayyam. etc.

Borrower's Name

Date of Issue

Date of Return



RUBAIYAT
HAKIM OMAR
KHAYYAM

TANDIR IRAN Co

